ناصرالدین شاه

فراز و فرود استبداد سنتی در ایران



ناصرالدین شاه

فراز و فرود استبداد سنتی در ایران

تألیف

محمد ـ احمد پناهی «پناهی سمنانی»

انتشارات نمونه

یادآوری و سپاس

در تهیه پاره‌ای از عکسهای این کتاب، آقایان مهندس انیسی و دزواره‌ای، مدیران محترم موزهٔ گلستان همراهی و همکاری صمیمانه‌ای مبذول داشته‌اند. سپاسگزاریم. انتشارات نمونه



● ناصرالدین شاه قاجار ـ فراز و فرود استبداد سنتی در ایران

□ تألیف: محمد ـ احمد پناهی سمنانی

● تیراژ: پنج هزار جلد

□ نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۷۷

● حروفچینی: پاپا

□ چاپ: سلمان فارسی

● ناشر: انتشارات نمونه

تهران ـ خیابان انقلاب ـ خیابان فروردین ـ مجتمع کتاب فروردین

تهران ـ خیابان ناصرخسرو ـ کوچهٔ امام‌جمعه تلفن ۳۱۱۸۲۹۹

● نشانی مؤلف برای مکاتبه: تهران صندوق پستی ۱۷۹۵ / ۱۶۳۱۵

قیمت: ۹۰۰ تومان

فهرست

عنوان | صفحه

عنوان	صفحه

دیدگاهها ...

ناصرالدین شاه، یک صفر بزرگ بود ...

(یک دایرةالمعارف آلمانی)

ناصرالدین شاه را چهره‌ای گشاده و مطبوع بود: چشمهای گیرا و درخشانش هر دلی را مجذوب می‌ساخت و نگاه ملایمش را چنان نفوذی بود که در دل هرکس اثر شگفت می‌بخشید ...

(دوستعلی‌خان معیرالممالک نوه ناصرالدین شاه)

این سلطان مقتدری که ما او را خوشبخت‌ترین مردمان عصر خودش می‌دانیم، اگر به دیده انصاف نگاه کنیم فوق‌العاده بدبخت بوده است، زیرا که خود را مقید به دوست‌داشتن زنها نموده و از این جنس متعدد در حرمسرای خود جمع نموده بود ...

(تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه)

اگر این پدر تاجدار من وقت خود را وقف عالم انسانیت و ترقی ملّت خود و معارف و صنایع می‌نمود، چه قدر بهتر بود و اگر می‌توانستم او را عوض بدبخت، خوشبخت بنگارم چه میزان قلبم مسرور بود؟ ...

(تاج‌السلطنه)

دو عقیده جزمی در ذهن [ناصرالدین] شاه رسوخ داشت: یکی کشورگشا بودن و دیگری همواره ستارهٔ سعد داشتن ... او میل شدیدی به ریشخند کردن

و نمایان ساختن جنبه‌های استهزاءآمیز و نقص جسمی دیگران در قالب کاریکاتور دارد ...
(دکتر ادوارد یاکوب پولاک طبیب مخصوص ناصرالدین‌شاه)

در اوقات سواری اعلیحضرت چند نفر میرغضب به لباس قرمز گلی، با چند نفر از جوانان چابک موسوم به فراش که چوبهای کلفت در دست دارند ازدحام جمعیت و تماشاچیان ایرانیان را از تقرّب [نزدیک شدن] به شاه، منبع می‌نمایند ...
(دکتر چارلز جیمز ویلس طبیب دربار ناصری)

از لحاظ افکار مذهبی، بیشتر خرافی است تا معتقد ... نخستین مشاور شاه، منجّم اوست. بنابراین می‌توان گفت که قسمت اعظم سرنوشت مملکت به دست منجم‌باشی است ...
(خانم کارلا سرنا، جهانگرد ایتالیایی)

آنچه محقق است این پادشاه از آغاز تا انجام یکصد و هشتاد و سه زن اختیار کرد و بعد از رحلت، شش پسر و چهارده دختر به یادگار گذاشت ...
(مویدالاسلام، مدیر روزنامه حبل‌المتین)

در ایام سلطنت این پادشاه اعظم خساراتی که به ایران وارد آمده شهادت میرزا تقی‌خان امیرنظام اتابک اعظم است ... که گناهی جز جلوگیری از حرکات بچگانه پادشاه و خیرخواهی مملکت و سلطنت نداشت ...
(مویدالاسلام)

رعیت‌کشی، ملک‌فروشی و علانیه رشوه گرفتن و گروه گروه مهاجرت ایرانیان از ظلم و ستم به خارجه، در عهد این پادشاه خیلی بالا گرفت ...
(ناظم‌الاسلام کرمانی مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان)

یادداشت مؤلف

دولت ناصرالدین شاه قاجار از منظرهای گوناگون در خور بررسی است. ویژگی‌های عمده‌ای که زمینه‌های متعدد پژوهش را در بستر آن فراهم می‌آورند، عبارتند از: طول دوران سلطنت این پادشاه که با یک روز کمتر از پنجاه سال تمام، رکورد بیشترین زمان سلطنت را در میان شاهان قاجار داشته است، فراهم آمدن زمینه گذار از حیات سنتی استبداد سلطنتی به مرحله‌ای نو، که حکومت مشروطه به آن معنی داد.

در مفهوم اخیر، ایران عهد ناصری، تجربه‌ای را از سر می‌گذراند که متجاوز از شصت سال پیش کشورهای اروپایی آنرا از سر گذرانده بودند.

در عهد او پایتخت و یکی دو شهر بزرگ و به تدریج تمامی ولایات، عرصه مبارزه و کشاکش دو جریان عمده یعنی هواداران استبداد و طالبان آزادی و تجددگرایی گردید. این کتاب کوشیده است به کمک اسناد تاریخی و منابع متعدد، محورهائی عمده از ویژگی‌های این دوره را، به گونه‌ای که تا حد

ممکن تمامی ابعاد را بپوشاند، گزارش کند. در این میانه به زندگی شخصی ناصرالدین شاه؛ خودکامه‌ای که شخصیتش به تعبیر یکی از اروپائیان در حد «یک صفر بزرگ» ارزیابی شده است، نیز توجه کافی شده است.

ناصرالدین شاه هم‌چنانکه دخترش تاج‌السلطنه تصریح کرده است در اوج استبداد و قدرت مطلقه و شکوه و جلال و کامروایی ظاهری خود، به راستی موجود تیره‌روزی بود. او که خود وجودی پرنیرنگ بود، از مشتی نیرنگبازتر از خویش احاطه شده بود، او به همه دروغ می‌گفت و همه به او دروغ می‌گفتند، میان حرکت نیرومند اجتماعی و ضرورت‌های ناگزیر تاریخی، میان جدال نو با کهنه، میان دنیای کهنه و جهانی که در هوای تازه نفس می‌کشید، سرگردان مانده بود. طول دوران سلطنتش همه را آزرده کرده بود، ولیعهدش ملتمسانه به او می‌گفت: قربان پیر شده‌ام!. سلطان عثمانی، در حسرت سریر خلافت یک پارچه اسلامی، معتقد بود که طول سلطنت ناصرالدین شاه و هیمنه‌ی استبداد او مانع ایجاد وحدت میان مسلمانان است!!.

همه از ناصرالدین شاه خسته شده بودند، جز خودش که با تمام وجود به زندگی رنجبار خود چسبیده بود.

در سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخی، این مجلد نیز با همان قالب و معیاری که در مقدمه کتابهای قبلی عنوان شده، ابعاد مختلف زندگی ناصرالدین شاه را کاویده است.

تهران. دیماه ۱۳۷۶

محمد ـ احمد پناهی «پناهی سمنانی»

فصل اول:

میراث آغامحمدخان

آهوی خوش خال‌وخط سلطنت، که ایل قاجار و سرکردگان آنها؛ فتحعلی‌خان و محمدحسن‌خان، مدتها به دنبالش تاختند و آرزوی دستیابی‌اش را به گور بردند، سرانجام در سال (۱۲۰۵ هـ.) شکار جوانی تکیده و چروکیده و اخته، که صفتی طنزآلود را پیشوند اسمش کرده بودند، و «آغامحمدخان»ش می‌نامیدند، شد.

به او که عنصری شکنجه گر، نفرت‌انگیز، عهدشکن و در همان حال مدبّر، حیله گر و دوراندیش بود، اوضاع سیاسی زمانه نیز یاری کرد و بی‌آنکه نیرویی یا سیاستی از خارج مرزها، مزاحمش باشد، کشور را از کف کفایت آخرین بازمانده زند و سلسله‌جنبان پادشاهی آن بیرون کشید و کشوری متحد و یک‌پارچه و خاموش را تحویل جانشین خود که برادرزاده‌اش هم بود، داد.

سلطنت ۳۸ ساله باباخان، که با نام فتحعلیشاه بر تخت نشسته بود، با همه خاموشی و آرامشی که سلطهٔ خونین آغامحمدخان فراهم کرده بود، با دشواری

بسیار استقرار یافت. عصیان صادق‌خان شقاقی، که جواهرات آغامحمدخان را بلافاصله پس از قتل او در شوش (بهار سال ۱۲۱۱ ه.ق) تصاحب کرده و به مدد آنها کوس سلطنت می‌زد، تحرّکات و مخالف‌خوانیها و مدعاهای علیقلی‌خان قاجار برادر آغامحمدخان، که از تصفیه خونین خانوادگی جان به در برده بود، شورش سرداران شاه؛ محمدولی‌خان و سلیمان‌خان، طغیان نادرمیرزا فرزند شاهرخ و نبیره نادرشاه افشار، و بالاخره کوششهای محمدخان، آخرین بازمانده سلسله زند سالهایی چند از آغاز سلطنت او را به خود مشغول داشت.[1]

اوضاع دیگرگون زمانه

فتحعلیشاه با کمک مشاورانش موفق شد عصیانهای داخلی و مدّعیان پادشاهی را خاموش و سرکوب سازد، اما اوضاع زمانه او دیگرگون شده بود. در طول مدتی که آغامحمدخان سرگرم ترکتازی بود، سیاستهای خارجی کاری به کار او نداشتند، انقلاب کبیر فرانسه، اروپا را به خود مشغول می‌داشت، نشر افکار و عقاید انقلابی و عصیان آزادی‌خواهان، سلاطین اروپا را در وحشت عظیم گرفتار ساخته بود، به نحوی که دیگر جرأت و یارای دست‌اندازی به کشورهای دیگر را نداشتند، و تنها می‌کوشیدند خود را از گزند جمهوری جوان فرانسه که به صورت غولی برای آنان مجسم شده بود، برکنار دارند، جمهوری نوپای فرانسه خود را آماده مقابله با ائتلافی می‌کرد که اتریش

---

۱ ـ برای آگاهی از این حرکت‌ها و عصیانها، ر.ک : فتحعلیشاه قاجار، سقوط در کام استعمار، پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، ۱۳۷٤، ص ٢٤ به بعد.

و پروس و انگلستان و اسپانیا علیه او تدارک کرده بودند. سرزمین‌های شرقی عجالتاً از جدول اهداف فوری دولتهای استعماری اروپا حذف شده بود. ایران عهد آغامحمدخان را مزاحمت‌های همسایگان نیز آزار نمی‌داد. بیست فرزند «تیمور شاه»، سلطان افغانستان پس از مرگ او در سال ۱۷۹۳ میلادی، به جان هم افتادند و سرانجام از میان آنها «زمانشاه» فرزند ارشد او سلطنت را به خود اختصاص داد و هم او بود که به صورت دشمن خطرناکی، مدتها خواب از چشم استعمارگران انگلیس گرفت و از طریق اتحاد با «تیپوسلطان» که او نیز مبارزات ضدانگلیسی درخشانی را در هندوستان سازمان می‌داد، کمپانی هند شرقی را به ستوه آوردند.

عثمانی، همسایه‌ای که همواره به صورت مزاحمی با ایران برخورد می‌کرد، این زمان به علت «معاهده یاسی»، که در نتیجه جنگهای پیاپی با روسیه بر او تحمیل شده بود، چنان توان خود را از دست داده بود که قادر به ماجراجوئی و دخالت در ایران و بالنتیجه استفاده از کشمکشهای آغامحمدخان و زندیه نبود.

دولت تزار روس را مسئله تقسیم لهستان در اروپا درگیر کرده بود، خاصه که این کشور در قریب چهل سال فاصله (۱۷٦۲ تا ۱۷۹٦ م) بین مرگ پطرکبیر و تثبیت قدرت کاترین دوم آمادگی پرداختن به جنگهای بزرگ خارجی را نداشت.

این رخدادهای برون‌مرزی، نه تنها در تمام دوران تحرکات آغامحمدخان، بلکه تا سالهایی چند از اوایل سلطنت فتحعلیشاه ادامه داشت و فرصتی طلایی برای قاجاریان بود که پایه‌های سلطنت خود را در قبال عوامل بازدارنده داخلی تقویت کنند.

صدای پای ناپلئون

اما به تدریج اوضاع جهانی تغییر می‌کرد. انقلاب کبیر فرانسه مراحل دشوار خود را پشت سر گذاشته بود. «دیرکتوار» یا «هیئت مدیره انقلاب» قدرت را در انحصار گرفته بود. توان نظامی فرانسه به حدی بالا رفته بود که توانسته بود اتحادیه اول اروپا علیه خود را متلاشی سازد. نظامیان فرانسوی، سرخوش از پیروزیهای جنگی دورنمای فریبنده «جهانگشایی» را در برابر خویش مجسم می‌ساختند. صدای شوم دیکتاتوری ناپلئون کم‌کم اوج می‌گرفت.

فتحعلیشاه تازه بر سریر سلطنت جلوس کرده بود (۱۲۱۲ هـ-۱۷۹۸ م) که ناپلئون سرتا سر مصر را به تصرف خود درآورد و سال بعد که به فرانسه بازگشت، بساط دیرکتوار را درهم پیچید و در زمانی بسیار کوتاه، دستاوردهای انقلاب را لگدمال کرد و در چهرهٔ امپراطوری خودکامه در فرانسه، و قلدری جهانگیر در جهان، ظاهر شد.

از این زمان، ناگهان ایران، پادشاه و دربارش، در کانون توجه و علاقه سیاستها و بازیگران سیاسی جهان قرار گرفتند:

> سیاست خارجی ناپلئون و عشق او به غلبه بر انگلستان، خواه ناخواه دربارهای فرانسه و ایران را به هم نزدیک ساخت و نزدیکی این دو به یکدیگر، انگلستان را به عرصه کشمکش سیاسی در ایران و آسیای غربی کشاند.[۱]

---

۱ - علی‌اصغر شمیم: ایران در دوره سلطنت قاجارها، انتشارات علمی، چاپ دوم، ص ۵۳.

فتوحات ناپلئون، انگلستان و روسیه را به هم نزدیک ساخته بود. سه قدرت برتر زمانه؛ فرانسه، انگلستان و روسیه تزاری دربار شاه ایران را عرصه شدیدترین رقابتهای سیاسی قرار دادند. ایران در سراشیبی سقوط قرار گرفته بود.[۱]

سلطنت فتحعلیشاه سی و هشت سال به طول انجامید. در دوران سلطنت او، ایران شاهد و عرصه حوادثی بود که زمینه‌ساز اوضاع سیاسی و تحولات اجتماعی آینده ایران گردیدند.

در دوره شاهی او استعمار به صورت فعال در ایران نفوذ کرد و در شبکه‌های ابلیسی خود، کشور ما را به چهارمیخ کشید. هم از این دوران، مقدمات زوال جامعه فرسوده و کهن ایران فراهم شد.

چهره ایران، از قلم یک مقام رسمی

برای آشنایی با اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در دوران حکومت قاجارها بسیار مناسب است که گزارش یک مقام رسمی حکومت وقت را مطالعه کنیم. این نامه، گر چه در هشتمین سال پادشاهی مظفرالدینشاه قاجار (۱۳۲۱ قمری) نوشته شده، اما از مقولات و مواردی یاد می‌کند که در اصل میراث بازمانده از شاهان قبلی قاجار و به ویژه ناصرالدینشاه است. این نامه را فرج‌الله حسینی ملقب به «مستنصرالسلطنه» که سرکنسول ایران در تفلیس بوده نگاشته است. این نامه اندکی پس از عزل اتابک از صدارت عظمیٰ و

---

۱ ـ درباره این حوادث، ر.ک: فتحعلیشاه قاجار، سقوط در کام استعمار؛ انتشارات نمونه.

انتصاب عبدالمجیدمیرزا «عین‌الدوله» به جای او، به تحریر درآمده است. نویسنده پس از آنکه تصریح می‌کند اهداف و مقاصد شخصی افراد، جای تکالیف دولتی و مسئولیت‌های ملّی را گرفته است، می‌افزاید:

اولیای دولت و چاکران درباری همه متزلزل و از یکدیگر هراسان و هرکدام شب و روز به حفظ بقای خود و خیالات شخصیّه خود مشغول‌اند و فرصتی برای پیش‌بینی امور دولتی و ملتی ندارند، و اگر در صرفه دولت و ملّت چیزی به نظر یکی از آنها برسد، چون تنهاست از ترس نمی‌تواند اظهار کند، اگر مهم دولتی پیش می‌آید، فوراً می‌خواهیم سرهم‌بندی کرده، امروز را بگذرانیم ببینیم فردا چه می‌شود و به همین جهت امور دولت ما بی‌تعقل و بدون مشاوره و پیش‌بینی و صرفه‌جویی گذشته و اسباب گرفتاری دولت و ملت ما می‌شود. اختیار معادن را از ما گرفته‌اند، که مبادا وقتی به معادن دست بزنیم و رفع احتیاج کنیم. اختیار راههای جنوب و شمال را از ما گرفته‌اند[1] که مبادا راهی بسازیم. بانک شاهنشاهی چاشنی شهد ایران را به مذاق اروپائیان می‌رساند. بانک استقراضی [بانک روس] در هر دهکده مفتوح شده. دولت مقروض فرنگی‌ها شده، آحاد ملت مقروض بانکها شدند، هر دولت و ملّتی این طور مقروض می‌شد، شب و روز سعی می‌کرد که عایدات خود را افزوده و دیگر محتاج قرض نشود، ولی ما هنوز درصدد استقراضیم. فرنگی‌ها به همه قسم حقوق و تحکم در مملکت ما نایل شده‌اند، اختیار گمرک‌های ما به دست فرنگی، اختیار راههای ما به دست فرنگی، اختیار پست ما، تلگراف ما، قزاق ما، سرباز ما، دخل و

۱ ـ راه اهواز ـ اصفهان به کمپانی «لنچ» انگلیس، راه انزلی ـ قزوین به لازارپاکوف، راه قزوین ـ همدان به پالیکوف روسی و راه‌آهن جلفا ـ تبریز و راه تبریز ـ قزوین به بانک استقراض روس واگذار شده بود.

خرج ما دست فرنگی و آداب و رسوم ما فرنگی است. هرات و قندهار رفت، دریای خزر و عشق‌آباد و مرو و سرخس و حتی آبهای «اتک» [رودخانه‌ای در مرز بلوچستان] از دست ما رفته، از کوه «آغری» ماکو تا مصب شط‌العرب دویست فرسخ ممتد [بنا برقرارداد ارزنةالروم ۱۲۶۳ ق] رفته، در حدود سیستان نمی‌دانیم تا کجا رفته، ماهی دریا [بر اثر امتیاز شیلات که در ۱۲۴۹ خورشیدی، ۱۸۹۶ م به لیانازف روسی داده شده] رفته، جنگل مازندران می‌توان گفت رفته[۱]، جنگل خراسان وقف و نذر همسایه‌ها شده [و دامداران مرزی سرخس و عشق‌آباد و ترکستان روس که تبعه روس هستند، از آن برای چراندن دامهای خود بهره می‌برند] بنادر خلیج‌فارس به طیران افتاده.

هزاران کرور کنوز [گنجهای] تخت‌جمشید و شوش، مفت از دست ما رفته است.[۲] اغنیا و اقویا و متمولین از همه قسم مکلفات و بده دیوانی [مالیات

---

۱ ـ امتیاز قطع و فروش درخت در قسمتی از جنگلهای شمال از آستارا تا استرآباد در سال (۱۳۱۷ ق) به محمدولیخان سپهدار تنکابنی داده شد و او آنرا در برابر سالی دوهزار تومان به یک روسی به نام «کوسیس» فروخت. کوسیس تا آغاز برقراری مشروطه از این قرارداد استفاده می‌کرد.

۲ ـ اشاره به امتیازی است که در سال ۱۸۹۵ و سپس ۱۸۹۸ (۱۲۷٤ و ۱۲۷۷ شمسی) برای حفاری سراسر ایران به «هیئت انجمن علمی فرانسه» داده شد. مطابق این قرارداد کلیه اشیاء و عتیقه‌هایی که از حفاری در خاک ایران به دست می‌آمد، به طور مساوی میان ایران و فرانسه قسمت می‌شد ولی اشیاء «شوش» یعنی اصلی‌ترین و غنی‌ترین مرکز حفاری‌های باستانشناسی تماماً به دولت فرانسه تعلق داشت و تنها در امتیاز شرط شده بود اگر اشیاء طلا و نقره در حفاریها به دست آید هم‌وزن نصف آن اشیاء به ایران پول بدهند. صدور تمام اشیاء مکشوفه هم از دادن حق گمرک و هرگونه عوارض معاف بود. سالها این اشیاء عتیقه گرانبها در صندوقهای مخصوص بسته‌بندی می‌شد و با کشتی به فرانسه حمل می‌گردید و موزه «لوور» پاریس با اشیاء عتیقه شوش غنی شد. یکی از جالب‌ترین و گرانبهاترین اشیاء مکشوفه تندیس بزرگ و برنزی «ناپیراسو» ملکه آشور بود که بسیار زیبا و شاهکار صنعتی بود و سه تن وزن داشت و متعلق به چهل قرن پیش بود و در آن زمان معادل سه میلیون فرانک فرانسه قیمت‌گذاری شد ...

و عوارض دولتی] معاف هستند و ضعفا و فقرا و مزدوران همه قسم تکلیف دارند، حکام ما به واسطهٔ بی‌قانونی «کیف مایشاء» [آزاد در آنچه می‌خواهند انجام دهند] هستند، جز اینکه از حق و ناحق چشم پوشیده، سه برابر مالیات گرفته، خرج‌تراشی هم کرده، جای پیشکشی [پولی که برای گرفتن پست و مقام دولتی به شاه می‌دادند] را پر کنند، و برای خودشان و همراهانشان برای ایام معزولی ذخیره نمایند، چیز دیگر را وظیفه خود نمی‌دانند. آخر سال می‌بینیم جمعی رعیت بی‌پا و خانه‌خراب و فراری و جلای‌وطن شده و صاحبان حقوق سرشان بی‌کلاه مانده و وجهی که می‌باید به خزانه برسد، نرسیده، مبالغی هم از خزانه طلبکار شده‌اند ... اداره مالیه [دارایی] کارش فقط بردن مواجب و گرفتن مستمری‌ها به اسمهای مختلف و همراهی با حکّام در محاسبه و اخذ انواع رسومات از مردم است ... اداره لشکری، اسماً هفتادهزار نفر است ولی رسماً می‌توان گفت هیچ ... افواجی که موجود است اگر احضار کنیم شش ماه طول می‌کشد تا حرکت کنند. نه اسلحه داریم، نه ذخیره مهمات، نه درس نظام، نه مکتب فنون حربیه (جنگی) نه کارخانه اسلحه‌سازی، نه کشتی جنگی ... و نتیجه کارها این است که می‌بینیم ...[1]

---

۱ ـ نامه ۳۵۷ ـ ۱۲ رجب ۱۳۲۱ قمری سرکنسول ایران در تفلیس، نقل از : نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه ایران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ص ۸۸ تا ۹۲ با تلخیص.

فصل دوم:

عصر روشنایی

تمدن ـ واژه مبهمی که به قول ویل‌دورانت: آغازش فراموش‌شده است و به فرجامش هرگز نتوانیم رسید ـ تعریفی تازه می‌گرفت و از آن، نظام اجتماعی‌ای که موجب پیشرفت آفرینش فرهنگی می‌شود، افاده مفهوم می‌شد و در حوزه این مفهوم، حاکمیت اقتصاد (کشاورزی، صنعت، بازرگانی، امور مالی) اخلاق، آداب و رفتار، دین، هنر، ادبیات، موسیقی، علم و فلسفه را دربرمی‌گرفت.

اروپا در این عصر، به راستی صحنه نبرد بود. نبردی نه تنها محدود به جنگهای خونین، بلکه در عین حال نبرد اندیشه‌ها. تصویری که ویل‌دورانت از این منظره داده است، خواندنی است:

> مباحثه‌ی بزرگ بین ایمان و عقل تم اصلی است. ایمان در این دوره بر اریکه قدرت تکیه داشت، لیکن عقل، منادیان جدیدی در هابز، لاک، نیوتن، بل، فونتنل، اسپینوزا یافت. ماهیت این عصر کلاسیک، سراسر

همان بود که در پایان نام «عصر خرد» به خود گرفت ... [عصری] که راه خود را از میان خرافات، تاریک‌اندیشی و تعصّب مذهبی، به سوی دانشوری، علوم و فلسفه به بیرون کشید.[۱]

بازتاب‌های انقلاب فرانسه

تحولات سیاسی، به تغییرات اطلس جغرافیایی جهان محدود نمی‌شد، و دگرگونیهای عمیق اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را هم در پی داشت. انقلاب کبیر فرانسه، تأثیر ناگزیر خود را در مناسبات عمومی جهان بر جای گذاشته بود:

نهضت بورژوازی غرب، قوس صعودی خود را طی می‌کرد و دول صنعتی این قاره، یکی بعد از دیگری برای تحصیل بازارهای جدید درتلاش و تکاپو بودند و در نتیجهٔ این احوال بین کشورهای پیشرفته نظیر انگلستان و فرانسه، رقابتهای استعماری آغاز شده بود. انگلستان بعد از دیگر کشورهای اروپایی، در شبه قاره هند نفوذ کرده بود و برای حفظ این کشور زرخیز، از نفوذ سیاسی و اقتصادی دیگر ممالک، به اقدامات دامنه‌داری دست زد.[۲]

تغییرات اجتماعی و اقتصادی، به مراتب شدیدتر و ریشه‌دارتر بود. بنأبر گزارش ش.دولاندلن:

انقلاب فرانسه نه تنها قیود ارباب ـ رعیتی (سرواژ) را از بین برد، بلکه

---

۱ ـ ویل واری یل دورانت: تاریخ تمدن، عصر لویی چهاردهم، ترجمهٔ پرویز مرزبان، انتشارات اقبال، ۱۳۴۹، مقدمه.

۲ ـ مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۸۸.

قدرت طبقات ممتاز؛ نجبا و روحانیون را درهم شکست و از بورژوازی، طبقه‌ای مسلط و حاکم به وجود آورد. ملت، خود نیز در نتیجهٔ حق شرکت در رای عمومی ـ گو اینکه این حق به زودی لغو شد ـ از تمام حقوق سیاسی بهره‌مند گردید. این تغییرات و تحولات، در بسیاری از کشورهای اروپایی تأثیر کرد. ابتدا در ممالکی که فرانسه ضمیمه خود کرده بود و بعد در کشورهایی که نفوذ فرانسه بیشتر بود، مانند آلمان و ایتالیا. نظام مالک و رعیتی همه‌جا از بین رفت، وضع روستائیان بهبود یافت و نجبا قسمتی از امتیازات خود را از دست دادند. حتی کشورهایی مانند اسپانیا و پروس و اطریش؛ ولو به طور موقت، تحت تأثیر این دگرگونیها قرار گرفتند.[1]

طبیعی است که تحولات اجتماعی، تغییرات اقتصادی را هم در پی دارد. هماهنگ با دگرگونیهای اجتماعی در کشاورزی و صنعت هم پیشرفتهای مهمی حاصل شد. تکامل و تحول در روشهای کشت، کشاورزی اروپای غربی را در مقیاس گسترده‌ای پیش برد. محصولات کشاورزی هم از لحاظ کیفی و هم از نظر کمّی افزایش چشمگیری یافتند. ماشین‌آلات جدید کمک کرد تا زمینهای بایر به دست کشت سپرده شوند.

بهره گیری از ماشین، دگرگونیهای چشمگیری در صنعت ایجاد کرد و عصر «انقلاب صنعتی» را معنی تازه‌ای بخشید. فولتون Fulton کشتی بخار را اختراع کرد، لوکوموتیو و خط آهن، پتکهای بزرگ خودکار، احداث پلهای فلزی، توربافی با ماشین و شمار بسیاری از اختراعات دیگر، سیمای جهان صنعت و روابط اقتصادی را دگرگون کردند.

---

۱ ـ ش. دولاندلن: تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۳۷.

در جهان اندیشه

در علوم ریاضی، هندسه، هیأت و نجوم، از سوی دانشمندان نظریات تازه‌ای عنوان می‌شد، کاربرد سیستم متریک، نتایج محاسبات را دقیق‌تر کرد، هندسه تحلیلی نمایش اجسام سخت را از طریق رسم، عینی‌تر و ملموس‌تر ساخت، در جهان اخترشناسی فرضیات نوینی ارائه شد، چگالی زمین به ابتکار کاوندیش Cavendish، توسط پاندول اندازه‌گیری شد، اختراعاتی نظیر ساختن ماشین یخسازی، کشف اشعه مادون قرمز، تداخل امواج (تقاطع اشعه نورانی که نتیجه‌اش تضعیف روشنائی است)، پولاریزاسیون (که نور را در پاره‌ای از شرایط منعکس نمی‌سازد)، ساختن پیل الکتریکی، تجزیه املاح به وسیله الکتریسیته، شناخت و تشریح اتمها، و نیز آگاهی از وجود عناصری چون: یُد، سیلیسیم، سدیم، پتاسیم، باریوم، استرون‌تیوم، کلسیم، منیزیم و ... و بسیاری از املاح و اسیدها، قلمروهای دانش شیمی و فیزیک را وسعت بی‌سابقه‌ای داد.[1]

تنش‌های اجتماعی

شدت روند اختراعات در روابط اجتماعی نیز تأثیر گذاشت. استقرار و تمرکز آزمایشگاهها و کارخانه‌ها در شهرها، و نیاز به نیروی انسانی بیشتر، مهاجرت از شهر به روستا را شدت بخشید، این پدیده با تنزل دستمزدها همراه

---

۱ ـ با استفاده از: ویل‌دورانت و دولاندلن.

بود و پیامد ناگزیر آن، واکنشها و تنشهای اجتماعی بود. الزام در صرفه‌جویی و پس‌انداز، افزایش رقابتها، تغییر و تحول در مناسبات کار (کارگر و کارفرما)، نتیجهٔ توسعه سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) بود. و این همه، ایجاد مکتبهای گوناگون فلسفی و برخورد عقاید و آراء را در عرصه‌های اجتماعی موجب گردید، در کلیسا، رسوخ اندیشه‌های تازه، که نشان از آزادی‌طلبی داشت، تحرّکات بی‌سابقه‌ای ایجاد کرد، آزادی مذهب در کانون اندیشه و خواست بسیاری از ملّتها جای گرفت.

«کانت» و مریدان او، «فیخته» و «شلینگ» و دیگران، در جهان‌بینی‌های فلسفی تکانهای شدیدی وارد کرده بودند.

بکارگیری روشهای طبقه‌بندی در مطالعه‌ی حیات حیوانات و گیاهان، به دستاوردهای پرثمری در علوم طبیعی منجر گردید.

در هنر؛ به ویژه ادبیات، رمانتیسم بر معیارها و ضوابط هنری استیلا یافت. و دامنهٔ آن به موسیقی، تأتر، نقاشی و هنرهای تجسمی، تعمیم داده شد.[1]

توجه به فواید عملی و تأکید بر جنبه‌های نوع‌دوستانه در آموزش و پرورش اثرات عمیقی برجای گذاشت. رهنمودهای «پستالوزی»[2] سوئیسی فرصت‌های طلایی برای هزاران طفل به وجود آورد تا معلومات و اطلاعات خود را در پرتو دریافتهای عقلی و اندیشه‌ها و تمایلات طبیعی خویش، افزایش دهند.

---

۱ - برگرفته از: ش.دولاندلن، همان.

۲ - پستالوزی یا پستالوجی Pestalogi دانشمند تعلیم و تربیت سوئیسی (تولد ۱۷٦٤ - وفات ۱۸۲۷ م) از علمای نوع‌دوست بود و در بسیاری فنون و علوم، مخصوصاً زبانهای مختلف و امر زراعت مهارت داشت. علوم ریاضی، طبیعی، زبانها و زراعت و برخی صنایع را همزمان، با تشریح مقصد هر علم برای کودک روشن می‌ساخت. (فرهنگ معین)

فصل سوم:

گامهای پولادین استعمار

ایران، در عصر بیداری

در پرتو زمینه‌های سیاسی و اجتماعی که به اجمال برشمرده شد، جهان از درون و بیرون، دیگرگون می‌شد. در اروپا، در همزمانی شگفتی، زنجیرهای کهنه و پوسیده جهل و خرافات و تعصّبات فرو می‌ریخت، و زنجیرهای پولادین مطلاّیی به جای آنها بافته می‌شد.

خواب سنگین قرنها خاموشی و واماندگی از سر اروپا می‌پرید و کالبد لخت و کرخت خویش را از زیر بار سنگین جهل و نادانی و قشریّت کلیسایی بیرون می‌کشید، قرون وسطی و مظاهر نفرت‌انگیز و خونبار آنرا پشت سر می‌گذاشت. فئودالیسم به سرانجام قانونمند خویش نزدیک می‌شد. رابطه‌ها دیگرگون می‌شد، ارزشها فرو می‌ریخت و ارزشهای نوین جای آنها را می‌گرفت.

ساختار و سیمای شهرها، شکل تازه‌ای به خود می‌گرفت. طبقه‌ای جدید در درون شهرها، متولد می‌شد و پای می‌گرفت. نظام‌های اقتصادی تازه،

منبعث از روابط تازه پای می‌گرفتند و نشوونما می‌یافتند. دروازه‌های قلعه فئودالیزم، که تسخیرناپذیر می‌نمود، یکی یکی گشوده می‌شدند.

کاشفان و مخترعان، سلاحهای آتشین را با تکنولوژی پیشرفته‌تری تکمیل می‌کردند و بر کارآیی خونبار آنها می‌افزودند. با کمک آنها، سرزمین‌های تازه‌ای کشف می‌شد. جهان‌پیمایان اروپایی، با کوله‌باری از طمع و ماجراجویی، که با نیرنگ و فریب و قدرت سلاحهای مرگبار مجهز شده بود، جهان را زیرپا می‌گذاشتند، سرزمین‌های ناشناخته را می‌گشودند، زندگی آرام سکنه بومی را درهم می‌ریختند، نیروهای کارآمد را به اسارت می‌گرفتند، فرهنگهای قومی را به نابودی می‌کشیدند، وحدت و انتظام سنتی جوامع را به نیستی می‌کشیدند، ثروتهای زیر و روی سرزمین‌ها را به تاراج می‌بردند و راه تکاپوی و تحول و پیشرفت آنان را می‌بستند و این همه بیداد را در پوشش دروغین عمران و آبادی این سرزمینها پنهان می‌ساختند.[۱]

دورافتاده‌ترین نقاط جهان، عرصه قدرت‌نمایی و پیشی‌جویی کشورهای اروپایی: فرانسه، انگلیس، اسپانیا، پرتقال، دانمارک و هلند قرار گرفته بود. آنها «با اتکاء نیروی دریایی و اسلحه نوین خود، با رقابتی حیوانی بسوی کشورهای تازه می‌رفتند تا آنها را استعمار کنند. بازارهای تازه می‌جستند تا محصولات خود را به فروش برسانند. در جستجوی خزائن نوین بودند، تا دست تاراج بسوی آنها دراز کنند، سرزمین‌های تازه طلب می‌کردند تا مواد خام به دست آورند و هرقدر از این راه فربه‌تر می‌شدند، قدرت صنعتی و نظامی آنها در قبال بومیان، وحشت‌انگیزتر می‌شد، و آسانتر می‌توانستند هر

---

۱ - تشکیل کلنی‌ها، در سرزمینهای تازه کشف شده وسیله استعمارگران اروپایی در تحقق همین اهداف شیّادانه بود.

نیروی مقاومی را درهم شکنند.

غول وحشتناک

کشف آمریکا و راه دریایی دورافتاده افریقا برای بورژوازی که در حال ارتقاء بود، زمینه تازه‌ای به وجود آورد. بازار هند شرقی و چین و استعمار آمریکا، مبادله با مستعمرات، افزایش وسایل مبادله و کالاها به طور عموم، به بازرگانی و دریانوردی و صنایع چنان تکانی داد که تا آن زمان بی‌سابقه بود.[۱] شیوه کهن تولید، پاسخگوی نیازهای بازارهای جدید، که رشدی دم‌افزون و سرسام‌آور داشتند، نبود. صنایع دستی که از عهده برنمی‌آمد، در قبال غول وحشتناک «انقلاب صنعتی» ـ ماشین و بخار ـ در کمال عجز و ناتوانی عقب می‌نشست.

هزاران پیشه‌ور و صنعتگر، به بردگی یک میلیونر صنعتی درآمدند. مناسبات گذشته یکی یکی از هم گسست. جز سود و انتفاع مادی و پول بی‌عاطفه، پیوندی بین انسانها باقی نماند. حسابگریهای خودپرستانه، جذابیتهای تقدّس مذهبی و تمایلات گرم عاطفی را در خود سرد و منجمد و بی‌روح ساخت و توانائیها و استعدادهای انسانی تا حد کالایی مبادله‌ای، تنزل یافت.

این جریان نیرومند، که طبقه نوخاسته‌ای مجهز با قدرت اقتصادی، فنی و نظامی توانمندی آنرا هدایت می‌کرد، در عرصه‌های مختلف جهان بیرون از

---

۱ ـ برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت: رحیم نامور، انتشارات چاپار، ص ۴.

مرزهای خود هویدا شد و نگاه آزمند خود را بیش از همه‌جا به شرق دوخت.

شرق لقمه چرب لذیذی بود. کشورهای شرقی قرنها بود که در زیر سیطره حکمرانان خشن و مستبد و شیوه حکومت‌های سیاه استبدادی به سر می‌بردند و سلطه‌پذیری حاصلی بود که از این حکومت‌ها نصیب مردم این سرزمینها شده و راه را برای استعمار هموار کرده بود.

انگلیس و هندوستان

نیروی دریائی انگلیس عرصهٔ اقیانوس هند را از چنگ رقیبان اسپانیایی و پرتقالی بازگرفت. شبه‌قاره هند زیر استیلای انگلیسیها به صورت دژ تسخیرناپذیر کمپانی هند شرقی و استوارترین پایگاه استعمار بریتانیا درآمد. اختاپوس استعمار چنگالهای خود را در تمامی اندامهای این سرزمین فرو برد. سرمایه‌داران و گردانندگان سیاستهای اقتصادی و سیاسی، تمامی هوش و تدبیر خود را در راه تحکیم تسلط خود به کار بردند، از هیچ فتنه و تزویر و نیرنگ و نفاق‌افکنی و فسادانگیزی خودداری نکردند. حکمرانان محلی را در باطلاق فساد و رشوت‌ستانی و وطن‌فروشی و خیانت غرق کردند. مردان آزاده و مبارز را به بند کشیدند و به کام مرگ فرستادند.

جنایات انگلیسی‌ها را در هند نمی‌توان به شمارش درآورد. جواهر لعل نهرو می‌نویسد:

> فهرست آنچه که انگلیسی‌ها در هند کرده‌اند به اندازه‌ای طولانی وگوناگون است که به دشواری می‌توان گفت هندیان از کدامیک بیشتر به خشم

می‌آیند و ناراحت می‌شوند.[۱]

انگلیس، مرتجع‌ترین کشور اروپا

انگلیسی‌ها علاوه بر غارت سرزمین هند و نابودی و تحقیر نفوس آن، کوشیدند فرهنگ آن سرزمین را نیز نابود کنند، و مظاهر تمدن انگلیس را در آنجا حاکم سازند. نهرو می‌نویسد: انگلیسی‌هایی که به هند می‌آمدند کسانی نبودند که افکار انقلابی سیاسی یا اجتماعی داشته باشند، بلکه محافظه کارانی بودند که نمایندگان ارتجاعی‌ترین طبقات انگلستان به شمار می‌رفتند و خود انگلستان هم از بعضی جهات محافظه کارترین و مرتجع‌ترین کشور اروپا بود ... آنها در هند به تشویق و تحکیم موقعیت گروههایی از مردم می‌پرداختند که از نظر اجتماعی از همه ارتجاعی‌تر بودند و با کسانی مخالفت می‌کردند که به خاطر تغییرات سیاسی و اجتماعی می‌کوشیدند و کار می‌کردند. اگر هم در هند تغییراتی پیش آمد و پیشرفتهایی حاصل شد علیرغم تمایل آنها و یا در نتیجهٔ عواقب اتفاقی و ناخواسته‌ی فعالیت‌های آنها بوده است. به کارافتادن ماشین‌های بخار و راه‌آهن در هند، قدمی بزرگ در راه تغییر اوضاع قرون وسطایی بود، اما این چیزها نه به خاطر پیشرفت هند، بلکه برای تحکیم موقعیت انگلیسی‌ها و تسهیل استثمار و بهره کشی سودجویانه ایشان از نواحی مختلف هند به وجود آمدند.

---

۱ ـ نهرو، جواهر لعل: کشف هند، ترجمه محمود تفضّلی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۴۷۹.

تحوّل ناگزیر

تغییرات به علت تماس و برخورد غرب در هند راه یافت اما این تغییرات تقریباً علیرغم تمایل انگلیسیانی بود که به هند آمدند. انگلیسی‌ها موفق گشتند سرعت این تغییرات ضروری و اجتناب‌ناپذیر را بقدری کم و کند کنند که حتی امروز هم هنوز تحول هند از صورت کامل خود بسیار به دور است ... در نظر مالکان بزرگ انگلیس و نظایر ایشان، هند ملک وسیع و پهناوری بود که به کمپانی هند شرقی تعلق داشت ... ملیونها مردمی که در هند زندگی می‌کردند و کار می‌کردند فقط نوعی رعایای مالک و ارباب شمرده می‌شدند که ناچار بودند سهم مالکانه او را بپردازند و در سلسله مراتب نظام فئودالی در جای خود قرار گیرند. در نظر آنها تهدید و تجاوز نسبت به این نظام، همچون تجاوزی نسبت به اصول و مبانی اخلاقی عالم وجود و حتی معادل نفی و انکار عدالت الهی بود ...[1]

نیرنگهای انگلیس

نهرو، پیرامون روندی که انگلیسی‌ها برای اِعمال سلطه شوم خود بر هند، و همزمان با آن محو جلوه‌های فرهنگی هند به کار می‌بردند، به نکات عبرت‌آموزی اشاره می‌کند. آشنایی نسبی با این ترفندها از آن جهت برای

---

[1] - نهرو، همان کتاب، ص ۴۸۳ تا ۴۸۵ با تلخیص.

خوانندگان ضروری است که استعمارگران انگلیسی، شیوه‌هایی گر چه متفاوت، اما با همان نیات و مقاصد را در کشور ما به کار بردند. نهرو می‌گوید: «انگلیسی‌ها کوشش می‌کردند واقعیتهای تاریخی را وارونه جلوه دهند. قهرمانان ملی کشورها در نزد آنان افرادی شرور و آشوبگر بودند و برعکس وطن‌فروشان و خائنان داخلی که در نظر اکثریت مردم منفور و مطرود بودند، مورد تجلیل و ستایش انگلیسیها قرار می‌گرفتند. تاریخ انقلاب کشورها را به نفع خود، و نه براساس واقعیتها، تفسیر و تحلیل می‌کردند. با همین شیوه، همواره گذشته هند را از هر جهت بی‌اعتبار می‌ساختند و کسانی را که مردم هند خاطره‌شان را همواره عزیز می‌دارند، تحقیر می‌کردند و در عوض تمام اقدامات خود را در دوران تسلط بریتانیا مورد تجلیل قرار می‌دادند.

بزرگ‌مالکان انگلیسی که برای حکومت‌کردن و استثمار به هند می‌آمدند، با شیّادی و نیرنگ، حاکمیت خود را بر هند، نتیجه «مشیّت مرموز الهی» جا می‌زدند. در نظر آنها دوک‌ها، لردها، ملاکین و دیگر اشراف انگلیسی، مالک و ارباب خلق شده بودند و ملیونها مردمی که در هند زندگی و کار می‌کردند، فقط نوعی رعایای مالک و ارباب شمرده می‌شدند و موظف بودند که سهم مالکانه ارباب را بپردازند و در سلسله مراتب نظام فئودالی در جای خود قرار داشته باشند.

در نظر آنها تهدید و تجاوز نسبت به این نظام، همچون تجاوزی نسبت به اصول و مبانی اخلاقی عالم وجود و حتی معادل نفی و انکار عدالت الهی

می‌بود.»[1]

این پندارها، که اهداف سودجویانه و استعمارگرانه انگلیسی‌ها، آنها را با دقت تمام طراحی و اشاعه می‌داد و مقررات و قوانین سختی برای پاسداری و اجرای آنها وضع می‌شد، مدتهای طولانی مردم هند را در اسارت خود داشت و رعایای آن سرزمین را تحت بهره کشی‌های بیرحمانه و شکنجه‌های ظالمانه قرار می‌داد.

مشاور خیرخواه

در سالهای بعد بروز انقلاب‌ها و تکانهای شدید اجتماعی، جامعه خواب‌زده اروپا را هشیارتر کرد و بسیاری از معیارها و انگاره‌های قدیمی و قرون وسطایی بدور انداخته شده انگلیسی‌ها شیوه‌هائی جدید در بهره کشی از مردم هند به کار بردند که در اصل بنیان و اساس بزرگ مالکی و ارباب و رعیّتی را همچنان مستقر و مسلط نگاه می‌داشت. نهرو می‌نویسد:

وقتی که فشار و ضرورت حوادث چنین تغییراتی را ناگزیر می‌ساخت، شرط و تصریح می‌شد که می‌بایست تمام رعایای وفادار که در کار اداره ملک سهیم شده بودند، همچنان به کار خود ادامه دهند ... و حتی مالک قدیمی هم می‌بایست به صورت نوعی سرپرست خیرخواه و مشاور ملک باقی بماند و در نتیجه تمام کوششهایی که برای به وجودآوردن تغییرات اساسی صورت می‌پذیرفت، به ناکامی می‌انجامید.[2]

۱ - جواهر لعل نهرو: کشف هند، همان، ص ٤٨٤، نقل به معنی.
۲ - کشف هند، ج ۲، ص ٤٨٤ و ٤٨٥.

هند، میراث ملی انگلیسیها

وقتی تحوّلات و تغییرات ناگزیر، آنها را وادار ساخت تا روشهای قدیمی را کنار بگذارند، آنها به تدابیر ملایم و غیرمستقیم روی آوردند و وانمود کردند که نسبت به «رعایای خود» مالکان و اربابانی «خیرخواه» هستند و پیشرفت آنها را در نظر دارند. حتی موافقت شد که بعضی از رعایای مطیع و وفادار، به مقامهای اداری هم ارتقاء داده شوند و بشکل مأموران درجه دوم، در اداره کشور سهیم باشند. در «سازمان خدمات اداری هند Indian Civil Service» که نقش کمپانی هند شرقی را بازی می‌کرد، این احساس قدیمی کماکان از هر چیز دیگر نیرومندتر بود که هند را با منافع خودشان یکی و یگانه می‌شمردند. آنها هند را اداره می‌کردند. آنها خود هند بودند و هر چیز که برای منافع ایشان زیان‌آور بود، ضرورتاً برای هند زیان‌آور شمرده می‌شد ... حتی کارگر و دهقان انگلیسی هم تا اندازه‌ای تحت نفوذ چنین اندیشه‌ای قرار می‌گرفت و با آنکه خود در کشور خودش تحت تابعیّت اسارت‌باری به سر می‌برد، غرور مالکیت و داشتن امپراطوری را در خود حس می‌کرد و وقتی به هند می‌آمد، خواه‌ناخواه خود را متعلق به طبقه حاکمه هند می‌شمرد. او که از تاریخ و فرهنگ هند به کلّی بی‌اطلاع بود، همان ایدئولوژی و طرز فکری را که انگلیسی‌ها ساخته و پرداخته بودند، می‌پذیرفت، زیرا هیچ معیار و میزان دیگری برای قضاوت و سنجش خویش نداشت که بتواند با هند منطبق سازد. در مدت یکصد سال این ایدئولوژی و طرز فکر در مردم بریتانیا نفوذ کرد و به صورت نوعی میراث ملی، ثابت و تغییرناپذیر باقی ماند.[۱]

---

۱ ـ همان کتاب، ص ٤٨٥.

ترکستان و افغانستان و ایران ... در نظر من به معنی مهره‌های شطرنجی است که با آنها برای تسلط یافتن به دنیا بازی می‌کنند. (جورج کروزون)

فصل چهارم:

ایران، درکام استعمار

سراسر سی و هشت سال و چند ماه پادشاهی فتحعلیشاه قاجار، در سه محور عمده:

- دادن امتیازات و بستن قراردادهای اسارت‌بار با انگلیس و روسیه تزاری،
- جنگ خانمان‌برانداز و کشوربربادده با روسیه تزاری،
- غوطه‌ورشدن هر چه بیشتر شاه و درباریان او در فساد و عیاشی و بی‌خبری،

به پایان رسید. این شاه، که هنرش در زنبارگی، عشقبازی، خودآرایی، زراندوزی، خسّت و لئامت و بسیارفرزندی بود و اطلاعات سیاسی و مدیریت رهبری‌اش از دانش یک ایلیاتی زمان خودش تجاوز نمی‌کرد، وقتی در «هفت دستگاه سعادت‌آباد» نزدیک اصفهان، درگذشت (۱۹ جمادی‌الاخر ۱۲۵۰ ه) کشوری را برای جانشین خود برجای گذاشت که جنگهای پیاپی با کشور نیرومند و استعمارگری مثل روسیه تزاری، قلمروهای وسیعی از خاکش را بلعیده بود، و غرامات جنگی کمرشکنی بر گرده‌اش گذاشته بود، اقتصادش

به ورشکستگی کشیده شده بود، دولت انگلیس در تاروپود اندامهای سیاسی و اجتماعی‌اش نفوذ کرده و قراردادهای اسارت‌باری بر وی تحمیل ساخته بود.
مردمش در جهل و بی‌خبری، فقر و فاقه و رنج و بدبختی غوطه‌ور بودند، و رجالش به صورت عروسکهای نخی، مطیع و منقاد قدرت استبداد داخلی و گوش به فرمان نمایندگان دولتهای روس وانگلیس بودند.

چراغ سبز رشوه‌ستانی

آغامحمدخان، خزانه‌ای سرشار و غنی برای فتحعلیشاه باقی گذاشت، خود او نیز در گرفتن مالیات‌ها سعی بسیار داشت، او که در زیر فشار کسر بودجه و مخارج سرسام‌آور حرمسرای خویش درمانده بود، ناچار شد کسری درآمد عمومی را با گرفتن رشوه؛ تحت عناوینی همچون: تقدیمی، پیشکشی، مداخل، سیورسات، عایدی و غیره جبران کند. شروع و اشاعه این کار از سوی رئیس مملکت، چراغ سبزی بود برای رجال درباری و مأموران بلندپایهٔ حکومتی و زیردستان آنها.
دامنهٔ رشوه‌ستانی شاه و رجال او از محدودهٔ داخلی فراتر رفت و به دولتهای بیگانه رسید. سفیران انگلیس و روس چنان با ذائقه رشوه‌ستان شاه ایران آشنا شدند که به راحتی در قبال چند طاقه شال و چند قطعه الماس و چند شیئی طُرفه، امتیازات و قراردادهای کلان را به امضاء او رساندند، چه معاهدات شوم و ننگینی که با همین شیوه بسته نشد. «عهدنامه مجمل» یا «قرارداد جونز» که در ۱۹ مارس ۱۸۰۹ (۱۲۲٤ ه) با دست «سرهارفوردجونز» نماینده کهنه کار استعمار انگلیس به ناف فتحعلیشاه بسته

شد و به موجب آن دولت ایران متعهد شد که کلیه قراردادهایی را که با سایر دول اروپایی بسته و به آنان اجازه ورود و عبور سپاه از خاک خود به هندوستان داده بود، ملغیٰ کند، از جمله عهدنامه‌هایی بود که شاه در قبال امضای آن یک الماس ٦١ قیراطی، یک انفیه‌دان عاج، جعبه‌ای منبّت‌کاری شده که «جنگ ترافالگار» روی آن نقاشی شده بود، تریاک‌دانی از موزائیک و قابی که عکس پادشاه انگلیس را در خود داشت، به عنوان هدیه گرفته بود. قراردادی که سرآغاز یک رشته قراردادهای شوم بود و کشور ما را در کام استعمار بریتانیا فرو برد.

درباریان و و رجال حکومتی نیز که ریخت‌وپاشها و بذل‌وبخششهای «سرهارفوردجونز» و دستیارش «سرجان ملکم» آنها را نمک‌گیر کرده بود، از آن پس به صورت برده‌های زرخرید و غلامان گوش به فرمان سفارت انگلیس درآمدند و زیر صدها قرارداد سیاسی و اقتصادی که برای مردم ما اسارت‌بار و مصیبت‌آور بود، صحّه گذاشتند.

سهم روسیه تزاری

این امتیازبخشی شاه ایران به استعمار انگلیس، باید در همان مقیاس برای حریف روسی هم منظور می‌شد. هر امتیازی که «دولت فخیمهٔ انگلیس» در جنوب می‌گرفت، «اعلیحضرت تزار روس» هم در شمال به دست می‌آورد. «هر دو دولت در ایران امتیاز راه‌سازی داشتند، هر دو امتیاز تأسیس بانک گرفته بودند، هر دو از بخشودگیهای گمرکی بهره می‌بردند و ...»

به تدریج دولت ایران، چنان فرمانبردار دو قدرت شد، که ناصرالدین‌شاه

قاجار به اعتراف خودش اگر می‌خواست به شمال برود، باید از سفیر روس و اگر قصد جنوب داشت از سفیر انگلیس اجازه می‌گرفت. چنین بود که «در روزگار فتحعلیشاه، آن چنان ضربه‌ای به پیکر استقلال و تمامیت ایران خورد که قابل جبران نبود»[1]

ارزش بین‌المللی ایران

ناتوانی فتحعلیشاه و به طور عام هیئت رهبری کشور در عهد او، پیامدهایی شوم در سیاست داخلی و خارجی ایران بر جای گذاشت. این تأثیر که در سیاست خارجی کشور به راستی فاجعه‌بار بود، از نگاه یک محقق ایرانی نتیجه قهری اوضاع و عواملی بود که بر منطق سیاست جهانی حاکم بود:

از آغاز سده گذشته که شروع تاریخ بین‌المللی جدید است و ایران به میدان سیاست کشورهای بزرگ کشیده شد، ایران هیچگاه ارزش بین‌المللی «رتبه اول» را نیافت. از آنجا که از سیر تحول مادی و عقلی تاریخ جدید عقب افتاده بود ـ نمی‌توانست مقام ذاتی ممتازی را به دست آورد، و از آنجا که وضع جغرافیایی آن ایجاب نمی‌کرد ـ ضرورتی نداشت که دولتهای بزرگ، مقام عرضی ممتازی برای آن بشناسند (درست بر خلاف عثمانی که از نظر ماهوی وضع آن مشابه ایران بود و اعتبار ذاتی بین‌المللی نداشت، اما سیاست بین‌المللی به سبب موقع جغرافیایی آن، مقام عرضی مهمی برای آن قائل بود). اثر غیرقابل اجتنابی که بر آن وضع سیاسی مترتب می‌گشت، این بود که برخوردهای کشورهای بزرگ در ایران به سازش و مصالحه

---

۱ ـ عزیزالله کاسب: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۷۰.

می‌انجامید ... نتیجه این شد که حتی در مرحله بحرانی دوره ناپلئون، که ایران ارزش بین‌المللی نسبی پیدا کرد، حقوقش محفوظ نماند و منافعش، پایمال مقاصد مهمتر کشورهای بزرگ گردید ... چون آن دوره کوتاه سپری گشت، ایران آن اهمیت نسبی موقتی خود را هم از دست داد، ارزش ایران در قالب سیاست جهانی محدود به آن گردید که حدفاصل بین دو دولت نیرومند استعماری روس و انگلیس بماند و عایق تصادم دو قدرت استعماری گردد.[۱]

قائم‌مقام و مبارزات او

جریان اسارت ایران در دام قدرت‌های استعماری و فقر و مسکنت مردم و بیداد خفقان و استبداد در حق آنها، در دوره پادشاهان بعدی قاجار ادامه یافت. یکی دو رجل پاکدامن و میهن‌پرست و قاطع، که در برابر مداخلات و آزمندیهای بیشرمانه نمایندگان استعمار مقاومت کردند، به زودی سرکوب و از صحنه سیاست محو شدند. قائم‌مقام فراهانی به دست محمدشاه و میرزا تقی‌خان امیرکبیر به دست ناصرالدینشاه به مرگ محکوم شدند.

قائم‌مقام که به صدارت عظمای محمدشاه برگزیده شده بود، درصدد اجرای اصلاحاتی از بالا برآمد، می‌خواست از اعمال نفوذ دولت انگلیس در دربار ایران جلوگیری کند، او برای اولین بار (قبل از صدارت) با استفاده از تمایلات عباس‌میرزا ولیعهد، گروهی دانشجو به اروپا فرستاد، با مسائل سیاسی داخلی و خارجی کشور، با نگاهی مثبت و براساس منافع ایران برخورد

---

۱ - فریدون آدمیّت : امیرکبیر و ایران، انتشارات خوارزمی، ص ٤٦١ ـ ٤٦٢.

کرد، با فساد اداری به مبارزه برخاست، اما به او فرصت ندادند. تحریکات پی‌درپی درباریان فاسد و کارگزاران رنگارنگ بریتانیا در دربار، سرانجام به قتل ناجوانمردانهٔ این مرد بزرگ انجامید.

هدفهای دو قدرت استعمارگر

بعد از دومین جنگ روس و ایران، جریان رقابت استعمارگران روس و انگلیس در کشور ما شتاب بیشتری گرفت. در دورهٔ تاریخی مورد نظر ما، یعنی سالی چند پیش از جلوس ناصرالدینشاه این رقابت‌ها به مرحله حساسی رسید. هم از این رو آشنایی نسبی با اهداف آنها ضروری است. زیرا که ملل آسیای میانه و نیز کشور ما بر سر رقابت دو قدرت استعمارگر، یعنی روس و انگلیس؛ که از اواخر قرن هیجدهم به اوج خود رسید، تاوان سنگینی پرداخته‌اند.

این رقابت از زمانی آغاز شد که امپراطوری روسیه، در دنباله توسعه‌طلبی‌های تاریخی خود، به فتوحات دامنه‌داری در آسیای مرکزی نائل آمد. یکی از پژوهشگران بازتاب این پیروزیها را در اروپا و انگیزه‌های مرتبط به آنرا چنین گزارش می‌دهد:

> پیشرویهای روسیه در آسیای مرکزی، فتوحات نمایان او در نیمه دوم سده نوزدهم و در نتیجه توسعه امپراطوری روسیه، اروپائیان را ناگهان حیرت زده و نگران کرد. کویرها و واحه‌های آسیای مرکزی، کوههای کشف‌نشده افغانستان، شهرهای افسانه‌ای خراسان، ناگهان بر صفحات اول روزنامه‌های معتبر تاختند و موضوع گفتگوهای پر شور و هیجان در برلین

و پاریس و لندن شدند. به تدریج که سپاهیان روس به آسانی بر طوایف قزاق و ازبک و ترکمن پیروز می‌شدند، فاصله روسها از انگلیسیها؛ که آهسته به سوی بلوچستان و افغانستان نفوذ می‌یافتند کمتر می‌شد و خطر کشمکش و زد و خورد، صلحی متزلزل را که بین این دو قدرت عظیم منعقد شده بود، تهدید می‌کرد. از نظرگاه لندن، نفوذ روسها در آسیای میانه اگر مایه ترس و وحشت نبود، موجب اضطراب و نگرانی بود.[۱]

خیلی زود این اضطراب و نگرانی، به رقابت‌های حاد و تند و بسی جدی تبدیل شد. دو قدرت سلطه گر، در رقابت‌های خویش بنا را بر تضعیف و تحقیر هر چه بیشتر کشور و مردم ما گذاشتند و در غارت و چپاول منابع و منافع ملی و نابودی استقلال ما، از هیچ عمل ضد انسانی و هیچ نیرنگی فروگذار نکردند.

آنها در این راه جنگ‌های شومی را به ما تحمیل کردند و در شرایطی بسیار نابرابر، بخشی از خاک میهن ما را همراه با آزادی و استقلال و توان اقتصادی از ما گرفتند.

دو قرارداد گلستان و ترکمانچای که در پی دو جنگ خونین و دهشت‌بار و از لحاظ توان نظامی و تکنولوژی جنگی، بسیار نابرابر به میهن ما تحمیل شد، عواقب تاریخی شومی ببار آورد:

به موجب عهدنامه گلستان ایران بسیاری از متصرفات خود را در قفقاز از دست داد، از جمله باکو و دربند و گنجه و گرجستان و حق کشتیرانی در دریای مازندران را که بنابر همین تعهد [قرارداد گلستان] به صورت دریاچه متعلق به روسیه درآمد. هم چنین ایران، قرار نامطلوبی را در مورد تعرفه‌های

---

۱ - دکتر فیروز کاظم‌زاده: روس و انگلیس در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ۱.

گمرکی پذیرفت.

بنابر ماده ۵ این عهدنامه روسها حمایت از عباس‌میرزا را به عنوان ولیعهد و وارث قانونی تاج و تخت ایران بر عهده گرفتند و بدینگونه وسیله سودمندی برای دخالت مستقیم در اوضاع داخلی ایران به دست آوردند. قرارداد ترکمانچای که قریب ۹۰ سال (از ۱۸۲۸ تا ۱۹۱۷) بر روابط ایران و روس حکمرانی می‌کرد، علاوه بر شهرهای از دست رفته، غرامتی معادل ۲۰ ملیون روبل، برابر ۵ ملیون تومان آن زمان بر گردن ملت گذاشت. یک قرارداد بازرگانی بسته شد که به موجب آن حداکثر عوارض گمرکی به کالاهای روسی معادل ۵٪ بهای کالا بود. رعایای روس از حق کاپیتولاسیون و بازرگانان روسی از مزایای بسیار بهره‌مند شدند، که تا آن زمان هیچ یک از بیگانگان در قلمرو شاه ایران از آن بهره‌مند نشده بودند.

دستاوردهای بی‌مانند روسها در ایران و نیز پیشروی‌های آنها در آسیای میانه، قدرتهای اروپایی و در رأس آنها بریتانیا را سخت نگران ساخت. بریتانیا از پیشروی سریع روسها به طرف هند به وحشت افتاده بود. در نظر آن دولت «حتی وسیعترین کویرها و بلندترین کوهها، و ژرف‌ترین دریاها برای نگهبانی هند؛ گرامی‌ترین مستملکه ایشان، کافی نبود».[1]

واکنش روسها در قبال این بدگمانی و اضطراب بریتانیا ـ که از هنگام نقشه ناپلئون برای حمله به هند، با یاری تزار پاول و فتحعلیشاه شدّت بیشتری یافته بود ـ در نوع خود جالب بود. ژنرال «دیمیتری میلیوتین Dimitri Alekseevich Miliutin» سیاستمدار و طراح نقشه‌های

۱ ـ روس و انگلیس در ایران، همان، ص ٦.

توسعه‌طلبانه تزار الکساندر دوم، در پاسخ وزیر امور خارجه روسیه نوشت:

> لازم نیست که از وزیر کابینه انگلیس به جهت پیشرویهای خود عذرخواهی کنیم. انگلیسیها در مورد ما تشریفات را دقیقاً رعایت نمی‌کنند، کشورها را می‌گیرند و شهرها و جزیره‌های دیگران را می‌گشایند و ما از آنها نمی‌پرسیم که چرا چنین می‌کنند.[۱]

بریتانیا از اینکه مرزهای متصرفات استعماری‌اش با روسها نزدیک شود، به شدت وحشت داشت. وقتی لرد جان راسل John - Russell وزیر خارجه انگلیس در سال ۱۸۶۵ دریافت که روسها در پیشروی‌های خود در آسیای میانه، تاشکند را متصرف شدند (۱۵ ـ ۱۷ ژوئن ۱۸۶۵)، ضمن یادداشت رسمی خواهان آن شد که:

> دو دولت اعلام کنند که قصد ندارند متصرفات خود را چندان توسعه دهند که مرزهایشان بیش از آنچه بود، به هم نزدیک تر شود. اگر یکی از دو طرف احساس کرد که ناچار است خاک خود را توسعه دهد، دیگری را از عللی که وی را مجبور به این کار می‌کند، آگاه خواهد کرد و «حدود توسعه ارضی موردنظر» را اطلاع خواهد داد.[۲]

دو قدرت متجاوز کشورهای کوچک و ضعیف را ملک طلق خود می‌پنداشتند. اصل تجاوز به این کشورها در قاموس آنها مسلم و طبیعی بود، امّا حدود و سهم هرکدام باید «برادرانه» مشخص می‌گردید.

در قالب همین گرگ آشتی‌ها بود که هر قدمی تزار روس در چنگ‌اندازی به کشورهای حول و حوش خود پیش می‌گذاشت، گامی با همان قد و قواره از

---

۱ ـ نقل از همان صفحه.

۲ ـ همان مأخذ، ص ۸.

سوی علیاحضرت ملکه انگلیس به جلو برداشته می‌شد.

در عین حال که هیچکدام به یکدیگر اعتماد نداشتند، همواره «تفاهم‌نامه»ای بین خود مبادله و تصریح می‌کردند که «استقلال» کشورهای مورد تهاجم را محترم می‌شمارند.

در باب ایران، که این زمان سخت در کانون توجه قرار گرفته بود، دولت انگلیس در پی تفاهمی با روسها بود که به موجب آن به استقلال کشور شاهنشاهی ایران احترام گذاشته شود. در ژوئیه ۱۸۶۵ راسل یادداشتی به گورچاکوف وزیر خارجه روس تسلیم کرد و در آن یادآور شد که: دولت انگلستان مایل است تمام خطراتی که ممکن است حسن تفاهم میان انگلیس و دولت روس را در آینده به خطر افکند، دفع شود.

دو قدرت ملتزم شدند که وضع موجود (استاتوس کوئو Status quo) را در آسیای میانه بر هم نزنند. وزیر خارجه انگلیس صریحاً اعلام می‌کرد که:

> دولت علیاحضرت ملکه نیز استقلال کشور پادشاهی ایران را محترم خواهد شمرد و مواظب خواهد بود که به خاک ایران تجاوز نکند و به بهترین وجه حق حاکمیت شاه ایران را حمایت و تقویت خواهد نمود.[1]

امّا هر دو طرف به نیات هم واقف بودند و در دل به ریش هم می‌خندیدند. کورچاکوف در پاسخ به حریف انگلیسی، خود را به کوچهٔ علی‌چپ می‌زد و می‌گفت: ارتباط میان آسیای میانه و ایران را که موجب صدور این بیانیه شده است، درک نمی‌کند و سپس با زبانی دیپلوماتیک و سرشار از طعنه و طنز؛ می‌افزود: این بیانیه فی‌نفسه بسیار رضایت‌بخش است و موافق با نظریات امپراطوری روس. اما در حالی که آنرا با خشنودی می‌پذیرد، باید بگوید که

---

۱ ـ برگرفته از همان مأخذ، ص ۹.

هرگز گمان نمی‌کرد دولت علیاحضرت قصد تجاوز به خاک ایران را داشته باشد. لیکن حریف با این چپ‌زدنها قانع نمی‌شد و خواهان «صراحت کافی» در بیان وزیر خارجه روس بود. پس، اندکی صریحتر نوشت که: «هرکس که با سیاست دولت امپراطوری روسیه آشنا باشد، محال است باور کند که روسیه نقشه‌هایی بر ضد استقلال دولت پادشاهی ایران دارد.[۱]»

این مقدمه از آن جهت لازم بود که خوانندگان وضعیت سیاسی و سیاست خارجی ایران را در حاکمیت قاجارها دریابند، و تأثیر آن را در سلطنت طولانی ناصرالدین شاه در نظر داشته باشند.



محمد شاه قاجار

از کتاب عکس‌های قدیمی ایران

۱ ـ همان.

فصل پنجم:

دولت درویشان

از میان فرزندان و فرزندزادگان پرشمار فتحعلیشاه، که پس از مرگ او (۱۹ جمادی‌الاخر ۱۲۵۰ هـ) مدعی سلطنت بودند، محمد میرزا، فرزند عباس میرزا، با پایمردی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به پادشاهی نشست. (۱۲۵۰ هـ - ۱۸۳۴ م) داستان مبارزات قائم‌مقام در راه به سلطنت رساندن محمدمیرزا شنیدنی، امّا طولانی است.[۱]

محمد شاه امّا آن همه کوشش و مجاهدت قائم‌مقام را نادیده گرفت و در چنبر توطئه‌ای دامنه‌دار که گردانندهٔ اصلی‌اش «کمپبل» وزیر مختار انگلیس در ایران بود، سنت صدراعظم‌کُشی را که جدّش فتحعلیشاه در قاجاریه باب کرده بود، در حق قائم‌مقام هم اجرا کرد. (۲۵ صفر ۱۲۵۱ هـ).

پس از قتل قائم‌مقام، میرزا عباس ایروانی معروف به حاجی میرزا آقاسی

---

۱ ـ خوانندگان را به مطالعه کتاب: قائم‌مقام فراهانی، چهره درخشان ادب و سیاست، انتشارات ندا، ۱۳۷۶ توصیه می‌کنیم.

مراد و مرشد محمدشاه به صدراعظمی ایران برگزیده شد. به حاکمیّت این دو «دولت درویشان» نام داده‌اند.[۱]

«دولت درویشان» در حاکمیت قاجارها، با ماهیّتی دوگانه توصیف شده است. عده‌ای؛ و به طور عمده منابع عهد قاجار و پس از آن، دورهٔ این دولت را، دورهٔ ناتوانی و بی‌حسّی دولت ایران وصف کرده‌اند. گفته‌اند که محمدشاه مردی ضعیف‌النفس بود و به علت بیماری نقرس و ابتلاء به امراض گوناگون حال رسیدگی به امور مملکت را نداشت. پس امور کشور را به دست وزیر و مرشد خود حاجی میرزا آقاسی سپرد. امّا حاجی خود مردی صوفی‌مشرب و ناآگاه از سیاست زمان خود، شریک در قتل قائم‌مقام، و مصدر بس گناهکاری و خطاورزی شناسانده شده است و در این راه چنان عنان قلم را رها کرده‌اند که توان گفت کسی چونان حاجی میرزا آقاسی معروض طعن و لعن قرار نگرفته است.

حاجی، پادشاه واقعی

عملکرد دولت درویشان، از چشم منابع ایرانی تاریخ قاجار در کارنامهٔ محمدشاه و میرزا آقاسی خلاصه شده است. به قول عباس اقبال آشتیانی: «در تمام مدت سیزده سال صدارت حاجی، پادشاه واقعی ایران در حقیقت حاجی بود و محمدشاه .... به هیچ وجه در مقابل اعمال و اقوال و خواهش و فرمایش حاجی مخالفتی نشان نمی‌داد.»[۲]

۱ - ر.ک: هما ناطق، ایران در راه‌یابی فرهنگی، مرکز چاپ و نشر پیام، لندن.
۲ - عباس اقبال آشتیانی: میرزا تقی‌خان امیرکبیر، نقل از: ایران دردوره سلطنت قاجار، ص ۱۳۰.

هم از این روست که بابت آنچه در دولت محمدشاه به وقوع پیوسته، حاجی میرزا آقاسی را زیرسؤال برده‌اند. محمدجعفر خورموجی وقایع‌نگار نوشته است که: «از صدارت حاجی میرزا آقاسی کار مملکت به خسارت رسید، امور ملکی مختل گشت و حقوق دیوانی لم‌یصل ماند»[۱] سرپرسی سایکس گفته است: «این شخص علاوه بر نادانی، بسیار متعصّب بود. خط مشی و روش او نسبت به بیگانگان عبارت از یک سوءظن شدید و عمیق بوده است.»[۲] محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وی را متهم کرده است که:

حاجی میرزا آقاسی چندان اصابت تدبیر نداشته است. در اکثر امور خطا می‌کرده است ... سربازان ماکویی که خود را بسته و مخصوص حاجی میرزا آقاسی می‌دانستند و مأمور به بجنورد بودند، بیشتر اسباب خرابی فراهم می‌آوردند. هنوز دشمن را دفع نکرده، به زن و بچهٔ اهل بجنورد دست‌درازی کرده، مال و ناموس آنها را به زور می‌گرفتند ... عهدنامه میان دولت ایران و دولت آل عثمان [که] در ارزنةالروم به توسط میرزا تقی‌خان [امیرکبیر] انعقاد یافت، بعد از وصول عهدنامه به ایران، مذاکرات خبط و خطا و سوءتدبیر او در باب محمره و غیره به حدّی است که ذکر آن رنگ زردی می‌آورد و از خطاهای او، مآل کار بد شد و صرفهٔ ایرانیان از دست رفت.[۳]

چنین است که در تاریخ قاجارها، چهره‌ای نالایق‌تر و مضحک‌تر از حاجی میرزا آغاسی وجود ندارد. حاجی و زندگی او را موضوع و مضمون

---

۱ ـ محمد جعفر خورموجی: حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۲۵.

۲ ـ ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی، ج ۲، ص ۵۱۳.

۳ ـ صدرالتواریخ: به کوشش محمد مشیری، ص ۱۶۲ و نیز ۱۷۵ به بعد.

دهها شعر و مثل و داستان خنده کرده‌اند و اقدامات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی او را در این رباعی خلاصه نموده‌اند که:

نگذاشت برای شاه، حاجی درمی / شد خرج قنات و توپ هر بیش وکمی

نه مزرع دوست را از آن آب، نمی / نه خایه خصم را از آن توپ، غمی

چرخهٔ ناشناخته

در برابر آن، دسته‌ای دیگر این دوره را از دوره‌های استثنایی در ایام سلطهٔ قاجاریه و از جهاتی چند در تاریخ حکومتگری ایران شناسانده‌اند و از آن به عنوان دوره‌ای که در آن مناسبات دوران اجتماعی پیشین و پسین حاکم نبوده، روشنفکران و دیگراندیشان در کنار حکومت بوده‌اند، مالکان و مجتهدان و شاهزادگان و دولتهای استعمارگر با حکومت ناسازگاری داشته‌اند، با اندیشه‌ها و بینشهای گوناگون با مدارا و شکیبایی برخورد شده است، برابری ادیان و آزادی اعتقاد محترم داشته شده است، اعدام و شکنجه لغو شده است، همگام و همآغاز با آشنایی با تمدن غرب در برابر تمایلات استبدادگرانه و آزامندانه قدرتهای غربی ایستادگی شده، مدارس و نهادهای فرهنگی بسیار پای گرفته، ملّتِ قانون‌نخوانده و مشروطه ندیده در ایران فرصت یافته تا رها از باورهای هزار ساله، روح و منش مسالمت‌جوی و آزاده خود را در همزیستی با صاحبان اندیشه‌های متفاوت به نمایش درآورد و از مدارس جدید و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی استقبال کند، و... یاد کرده‌اند. مصدر تحولات و نوآوریهایی این همه چشمگیر را در ایام کوتاه «دولت درویشان» محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی دانسته‌اند. که البته پدیده‌های سیاسی و

تحولات اجتماعی ناگزیر پیش از آن، زمینه‌ساز کارها بوده است.[۱] داستان رد و قبول «دولت درویشان» دراز است و شرح تفصیلی آن از چهارچوب کتاب ما خارج. پس به نقل این قول در باب دولت درویشان بسنده می‌کنیم که در تاریخ ایران، این دوره:

> چرخه‌ایست ناشناخته و از یادرفته، به رغم اینکه بس مهم است و فراخور بازبینی. دوره‌ایست که به وصلهٔ ناجور می‌ماند. زیرا که دولت درویشان است و برآمدن دگراندیشان و ...[۲]

و درباره خود حاجی میرزا آغاسی به این سخن خانم ناطق که:

> هر چه جستم و پوئیدم به این واقعیت دست یافتم که آن درویش که بر خلاف سنّت به حکومت رسید، نیندوخت، نگرفت، نکُشت، ساخت و آباد کرد، با اقتدار اهل دین درافتاد، اگر جنگید به جنگ دشمنان ایران در مرزهای کشور رفت.[۳]

فرجام تلخ

دولت درویشان هر چه بود، آغازی خوش و فرجامی بس تلخ داشت. محمدشاه در شب سه شنبه ششم شوال سال ۱۲٦٤ هجری در کاخ تازه‌ساز خود که به «محمدیه» (زعفرانیهٔ امروز) معروف شد با چهل و دو سال سن و چهارده سال پادشاهی بر اثر هجوم امراض مختلف درگذشت.[٤] شیرازهٔ

---

۱ ـ ر.ک: هما ناطق، ایران در راهیابی فرهنگی، مرکز چاپ و نشر پیام، لندن ۱۹۸۸، و نیز مقالات حسین سعادت نوری در مجله یغما، سال هیجدهم، ش ۹.

۲ ـ ناطق، همان، ص ٦.

۳ ـ همان، ص ۱۲.

٤ ـ حالات و نوع بیماری محمد شاه در روزهای پایان زندگی‌اش در گزارش کلنل فرانت وزیر ←

«دولت درویشان» با مرگ او به گونه‌ای غم‌انگیز و فضیحت‌بار از هم گسست. اوضاع پای‌تخت سخت آشفته شد. رجال قاجاری و کار به دستان حکومتی، صدراعظم را به هیچ گرفتند و از اجرای اوامرش سرباز زدند.

عملکرد دولت درویشان، و موضع‌گیری آن دولت در برابر سفرای روس و انگلیس، نقش منفی شاه در اداره حکومت، رفتارهای شخصی حاجی میرزا آقاسی با دولتمردان و اجزای حکومت، آسان‌گیری و سهل‌انگاری نسبت به امور، که در اساس با طبیعت استبداد ناهماهنگ می‌نمود، و بسیاری عوامل دیگر مجموعه‌ای پیچیده از آشوب و نابه‌سامانی در پای‌تخت به وجود آورد.

به نظر می‌رسد که عوامل ذی‌نفع در این هرج‌ومرج سود خود را می‌جستند، و به آن دامن می‌زدند. چرا که هر چه بود، هرج و مرجی حساب شده بود که از قبل طرّاحی کرده بودند.

مهدعلیا؛ همه کاره

هرج و مرج ناشی از مرگ محمدشاه را صدراعظم او نتوانست مهار کند. قدرت‌های ذینفع در ساختار حکومت، به واقع ادامه حکومت حاجی میرزا آغاسی را برنمی‌تافتند. نوشته‌های محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در این مورد تصویر جالبی از اوضاع اجتماعی و سیاسی به دست می‌دهد:

← مختار انگلیس در ایران چنین آمده است: پادشاه ایران دچار کسالت سختی شده است. ناخوشی ابتدا از دل درد شدید و سوءهاضمه و بعداً از باد سرخ که در دست چپ بروز نمود، شروع شد. سپس در اثر به هم خوردن دل، پشت سر هم استفراغ دست داد و هر چه در شکم داشت، برگرداند ... دکتر دیکسون پس از معاینه، مرض شاه را خطرناک تشخیص داد ... (گزارش به پالمرستون، سپتامبر ۱۸۴۸، نقل از حاشیه صدرالتواریخ، ص ۱۹۲).

[پس از فوت پادشاه] امرا و وزرا که هریک از حاجی زخم زبان داشتند به درب خانهٔ مهدعلیا[1] و ستر کبری اجتماع کردند و عزل حاجی را طلب نمودند. مهدعلیا آنها را امیدوار ساخت و به عزل حاجی سخن راند. وزیر مختار روس و انگلیس به حمایت اوکلمات زیاد گفتند و تهدیدات کردند و آخر جواب صواب شنیدند و ساکت ماندند. حاجی به مادر عباس میرزای ملک‌آرا[2] نامه کرد که تا آمدن شاه جوان بخت از تبریز باید عباس‌میرزا، به حراست طهران و دفع مردم پردازد. او را نزد من فرست ... آن زن بالغه جواب داد که: فرزند من زشت و زیبا ندیده و هنوز لایق نیابت برادر والاگهر خود نیست. حاجی خواست تدبیری دیگر کند به امرا و وزرا نامه کرد که باید نفاق راکنار بگذاریم و تا آمدن شاه از تبریز در حفظ شهر و خزانه خدمتگزار باشیم. شاهزادگان و امرا جواب سخت دادند که: ترا به این فضولیها چکار که هنوز حکمرانی می‌کنی، ما در چاکری خود هر چه می‌دانیم، خواهیم کرد.[3]

بی‌اعتنایی و نافرمانی کار به دستان نسبت به صدراعظم موجب شد که حتی سربازان ماکویی هوادار او نیز از پیرامونش پراکنده شدند. زندگی و جان میرزا آغاسی در معرض خطر قرار گرفت. در حالیکه هنوز صدراعظم قانونی محسوب می‌شد، خانه‌ها و اموالش به سرعت غارت شد و شخص او و هر جا رفت، رانده شد و از هر که پناه جست، جواب رد شنید. به ناچار در حرم حضرت عبدالعظیم پناه گرفت.

---

۱ ـ ملک جهان خانم ملقب به مهدعلیا، مادر ناصرالدین‌شاه، دختر قاسم خان اعتضادالدوله قاجار قوانلو و بیگم جان خانم دختر فتحعلیشاه بود (ذیل صدرالتواریخ، ص ۱۷۸). درباره او و کارهایش باز هم سخن خواهیم گفت.

۲ ـ پسر دوم محمدشاه.

۳ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۷۹ ـ ۱۷۸.

فصل ششم:

ایران در آغاز پادشاهی ناصرالدین‌شاه

سستی نظام حکومت، چنانکه دیدیم در همان ساعات اولیه مرگ محمدشاه چهره خود را در پای‌تخت نشان داد.

اوضاع در ایالات و شهرها دشوارتر بود. مسئله محاصره هرات هم چنان حل نشده باقی مانده بود[1]، عصیان شاهزادگانی که مدعی سلطنت بودند و در آغاز سلطنت محمدشاه با تدبیر قائم‌مقام، مهار شده بودند، و در پی گرفتاری محمد شاه در هرات، در اصفهان و کاشان و گرگان، سر به شورش برداشته بودند، هنوز خاموش نشده بود.

در جنوب آقا خان محلاتی رهبر فرقه اسماعیلیه با تحریک و حمایت

---

[1] - به طور اجمال باید اشاره کرد که: محاصره هرات از زمان عباس‌میرزا آغاز شده بود و مأمور اجرای آن نیز همین محمد شاه بود که پس از فوت عباس‌میرزا، به قصد روشن کردن وضعیت ولیعهدی خود آنرا موقتاً رها کرد و پس از رسیدن به سلطنت، در سال ۱۲۵۳ دوباره آنجا را به محاصره گرفت. روسها مشوّق محمد شاه و انگلیس‌ها مخالف او در فتح هرات بودند. داستان محاصره هرات طولانی است. علاقمندان را به مطالعهٔ قائم‌مقام فراهانی، نوشته پناهی سمنانی توصیه می‌کنیم.

مستقیم انگلیسی‌ها سر به شورش برداشته بود. این عامل سرسپرده انگلیس دشواریها آفرید و به سود ارباب مدتها حکومت ایران را، در لحظه‌های دشوار در تنگنا قرار داد.[۱]

در شمال شرقی خراسان طغیانهای مذهبی گرفتاریها آفریده بود. ستمگریهای حاکم خراسان، طایفه قادریه (نقشبندیه) را در مخالفت با این حاکم به عصیان واداشته بود.

سید علی محمد باب در جنوب ایران دعوی خود را آشکار ساخته و پیروان او به بهانه ارشاد و هدایت، مردم را به قیام علیه حکومت فرا می‌خواندند.

محمد شاه و صدراعظم او، با اغماض و آسان‌گیری، مسئله باب را با ترتیب جلسات مناظره و بحث و گفتگو و سرانجام «توبه» ستاندن و زندانی کردن باب، به حال خود رها کرده بودند. این معنی که در چهارچوب سیاست ویژه «دولت درویشان» قرار داشت، در نظام استبدادی جائی نداشت.

شورش‌های متعدّد

قیام سالار در خراسان، حساس‌ترین منطقه شرقی ایران، دولت درویشان را سخت نگران ساخته بود.[۲] این‌ها شورشهایی بودند که دشواریهای نسبتاً

۱ ـ ریشه عصیان اسماعیلیه به سالها قبل از آن می‌رسید. در سال ۱۲۳۲ هـ ق. شاه خلیل‌الله، پدر آقا خان به تحریک ملاحسین یزدی روحانی یزد در طغیان عوام کشته شد. با اینکه فتحعلیشاه به نشانه دلجویی از اسماعیلیان، آنان را مورد حمایت قرار داد و شورشگران را تنبیه کرد و حتی دختر خود سرو جهان را به عقد آقاخان درآورد، امّا زمینه انتقام‌جوئی همچنان باقی ماند و مورد بهره‌برداری انگلیسی‌ها قرار گرفت و دشواریها آفرید.

۲ ـ فتنه محمد حسن خان سالار پسر اللهیارخان آصف‌الدوله دولوی قاجار در ۱۲۶۰ آغاز ←

عمده فراهم کردند و دنبالهٔ هرکدام از آنها به دوران پادشاهی قهرمان کتاب ما نیز کشیده شد. جز این‌ها، شورشهای متعدد دیگر پس از مرگ محمد شاه به وقوع پیوست که تنها به عنوان اشاره می‌توان از: سرکشی سیف‌الملوک میرزا پسر اکبر میرزای ظل‌السلطان در قزوین، شورش مردم بروجرد بر جمشید خان ماکوئی، طغیان مردم کرمانشاه بر محبوبعلی خان ماکویی، انقلاب کردستان و عصیان رضاقلی‌خان اردلان بر خسرو خان گرجی والی، و علی خان سرتیپ قراگزلو، شورش فارس به سرکردگی رضای صالح بر حسین خان نظام‌الدوله، بلوای کرمان و نزاع فتحعلی‌خان بیگلربیگی با عبدالله خان صارم‌الدوله، طغیان جمعی از طبقات فرودست علیه حاکم آنجا، غوغای اصفهان، شورش خوانین بختیاری و طوایف کرد، فتنه شیخ نصر حاکم بوشهر، انقلاب حاکم بندرعباس و خودسری قبایل بلوچ در سیستان و بلوچستان نام برد.[1]

در تمامی این فتنه‌ها که انگیزه اصلی و مهم، ستم و تجاوز عمال استبداد و کاستی گرفتن شکیبایی و تحمّل مردم از یکسو و فتنه‌انگیزی و سودجوئی قدرت‌پرستان و سودجویان و عمّال آنها از سوی دیگر بود، نقش سودجویانه و استیلاگرانه دو قدرت برتر بیگانه در آن زمان، یعنی روس و انگلیس در کار بود. «اسناد تاریخ سیاسی اخیر ایران این معنی را بی‌کم و کاست ثابت می‌کند که در بسیاری از این ماجراهای داخلی و سرکشی‌های امیران محلّی، سیاست یکی از آن دو کشور، که صرفاً پرداختهٔ نفع خودپرستانهٔ آنان بود،

→ گشت اما مقدمهٔ آن از چند سال پیش به زمان حکومت آصف‌الدوله در خراسان فراهم شده بود. برای آگاهی بیشتر ر.ک: امیرکبیر، تجلّی افتخارات ملی، انتشارات نمونه.

۱ - برگرفته از: امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ هفتم، ۱۳۶۲، ص ۲۳۳ - ۲۳۲ و نیز حقایق الاخبار ناصری از ص ۳۶ به بعد.

دست‌اندرکار بوده است.»[1]

مخارج، بیش از مداخل

تنها در چند ماه اول پادشاهی محمد شاه، قائم‌مقام تغییرات اساسی در درآمدها و هزینه‌های کشور به وجود آورده و مستمریها را محدود و مواجب درباریان (حتی شاه) و دیوانیان را تحت قاعدهٔ منظمی درآورد و برای آنان حقوق معینی برقرار کرد.

چون قائم‌مقام کشته شد، این نظم به سرعت از هم پاشید. برقراری مستمری‌ها و افزایش دم‌افزون آنها، بخششها و هدیه‌ها، سیورغال‌دهی و تیول‌بخشی چنان فاصله‌ای میان درآمد دولت و هزینه‌های او به وجود آورد که به قول محمدحسن خان اعتمادالسلطنه «هر سال دو کرور مخارج ایران بر مداخل آن زیادتی پیدا می‌کرد»[2]. در گزارش دکتر آدمیت آمده است که:

> پول نقد خزانه، خاص حقوق درباریان و افراد خاندان سلطنت و مستمری روحانیان بود و برای پرداخت مطالبات دیگران، برات‌های بی‌اعتبار و یا کم‌اعتبار در وجه حکّام ولایات صادر می‌شد. حکمت صدور برات این بود که دولت، طلبکاران را از سر خود باز کند ... هرکس زور داشت، همه وجه براتش وصول می‌شد، اگر بیچاره بود یک شاهی هم به او نمی‌رسید.[3]

فساد و نادرستی عمال حکومت، به این ضعف و ناتوانی مالی دولت بیش

۱ ـ امیرکبیر و ایران، همان، ص ۲۳۱.
۲ ـ صدرالتواریخ، ص ۱۸۲.
۳ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۲۶۵.

از پیش افزود. عوامل قدرتمند دولتی و دلّالان آنها برات‌های دولتی را با ارزشی بین ده تا بیست درصد مبلغ برات خرید و فروش می‌کردند. خدمتگزاران دولتی، حتّی سپاهیان قادر به وصول مواجب و مستمری خود نبودند. نوشته‌اند که:

> محمد حسن خان سردار ایروانی از همشهری‌های میرزا آقاسی که منصب امیرتومانی و حکومت عراق را داشت، همه ساله صورت لشکر را به تهران می‌فرستاد. مواجب آنان را می‌گرفت. اما به سربازان نم پس نمی‌داد و به زور از آنان قبض رسید می‌گرفت.[۱]

استیونس سفیر انگلیس در گزارش خود از قول امیرکبیر گفته است: دولت میرزا آقاسی مبلغ عظیمی قرض داشت. در حالی که فقط سیصد و چهل هزار تومان پول در خزانه مملکت موجود بود. صندوق جواهرات دولتی نیز مورد دستبرد قرار گرفته بود. امیر گفته بود: جعبه محتوی قطعه‌های الماس که بهای آنها هشتصد هزار تومان بوده است، حال بیش از صد هزار تومان الماس در آن یافته نشد.[۲]

رهایی گرگ‌ها

گناهکاران و خطاپیشه گان، که دولت درویشان با همهٔ تساهل و انعطاف

---

۱ ـ ناسخ‌التواریخ، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲٦٦. گرانت واتسون نوشته است: سرهنگانی بودند که بدون داشتن ابوابجمعی مواجب و پوشاک سربازان را می‌گرفتند. امیرکبیر به کاردار سفارت انگلیس گفته بود که: گارد خاصه سلطنتی که در زمان فتحعلیشاه ششصد نفر بود، در زمان آقاسی عده آنها روی کاغذ به چهار هزار نفر رسیده بود. در حالی که در اصل سیصد نفر بیشتر نبودند.

۲ ـ اسناد وزارت امور خارجهٔ انگلیس، نامه مورخ ۱۵ ژوئن ۱۸٤۹ استیونس به پالمرستون، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲٦٦.

ناچار از مهار کردن آنان شده بود، در این هنگامه و آشوب، از بازداشتگاههای خود گریختند و به پای‌تخت آمدند و سررشته‌ای از آشوب را در دست گرفتند:
«میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر و میرزا فضل‌الله برادرش که از مهجورین درگاه و در کاشان اقامت داشتند وارد دارالخلافه تهران و در عمارت خورشید متوقف شدند.»[1] میرزا آقاخان جاسوس حلقه به گوش انگلیس، در صدارت حاجی آقاسی، شباهنگام، در حال خروج از سفارت انگلیس دستگیر و به دستور صدراعظم نخست به چوب بسته شده و سپس با برادرش به کاشان تبعید شده بود.[2] سیف‌الملوک میرزا حاکم پیشین کرمان که در سال ۱۲۵۲ به فرمان محمد شاه «به سبب ژاژخایی و هرزه‌سرایی» به قزوین تبعید شده بود، از این شهر «گریخت و به ذیل حمایت ایلات آن نواحی آویخت و چهار هزار اشرفی از چاپار دولت روسیه گرفته و به اجامر و اوباش و الواط داد و بر خویشتن انجمن نموده و خود را پادشاه نافذالفرمان انگاشت. پروانه و فرامین ملوکانه به اطراف نگاشت.»[3]

سران برخی از شورشهایی که قبلاً نام بردیم، حتی در پی تصرف پای‌تخت بودند.

شکاف عمیق

به این همه، باید تنشهای اجتماعی را نیز افزود. علاوه بر غوغای پردامنهٔ

۱ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۳۸.
۲ ـ نگاه کنید به: خان ملک ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، انتشارات بابک، بدون تاریخ، ص ۱۳.
۳ ـ حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۳۹.

بابیان و سرعت نفوذ آنان در میان طبقات پائین اجتماع، نبرد میان دولت و زعمای مذهبی نیز اثرات ژرفی بر جای نهاده بود. این وضعیت اجتماعی از زمان فتحعلی‌شاه برجای مانده بود و از آثار گریزناپذیر شکست ایران در دو جنگ با روسها بود. گفته شده است که جنگ دوم روس با ایران را علمای مذهبی، در شرایطی که سپاه ایران به هیچ روی آماده نبرد با دولت روسیه نبود، بر فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا تحمیل کردند. شکست ایران و آثار روانی این تحمیل، شکاف عمیقی میان دولت و علما به وجود آورد. دکتر غلامرضا ورهرام نوشته است:

> در دوره حکومت محمد شاه روابط دولت با علماء به مرحلهٔ تازه‌ای از دشمنی و کشمکش گام نهاد ... ماهیت بدعت‌آمیز اعتقادات مذهبی او و وزیرش حاجی میرزا آقاسی حتی موجب نشد که به اطاعت از یک مرجع تقلید، هر چند به طرز نظری اعتراف کند.[۱]

این تنش اجتماعی خصلتی دوگانه داشت. به وجه نخست آن که ناشی از عوارض جنگ بود اشاره کردیم. وجه دیگر آن، که به عبارتی حاصل و نتیجهٔ وجه اول بود، ماهیت صوفی مسلکی محمدشاه و حاجی میرزاآقاسی بود، که در اساس خود رگه‌هایی از اصلاحات فرنگی‌مآبانه عباس‌میرزا را هم حفظ کرده بود.

کشاکش میان علما و دولت درویشان، داستانها آفرید. چنانکه عوارض آن به دوران قهرمان کتاب ما هم منتقل شد و بنابراین در جای خود از آن سخن به میان خواهد آمد.

---

[۱] - دکتر غلامرضا ورهرام: تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، انتشارات معین، چاپ دوم، ۱۳۶۹، ص ۱۶۱.

خلاصه آنکه دولت محمدشاه برای اهل شرع سخت ناگوار بود. سیاست محمدشاه که در نفس خود با نوعی آزادی اندیشه و بیان برای نحلهٔ مختلف مذهبی همراه بود، خوشایند اهل شرع در آن زمانه نبود، درگیری او با مجتهد پرنفوذ اصفهان، محمدباقر شفتی معروف است.

این تنش اجتماعی با همهٔ آثار بالقوه خود، هنگام انتقال سلطنت به ناصرالدین میرزا همچنان بر جای بود.

از مواضع کلانتر و قائم‌مقام

پیچیدگی روابط ایران با دولتهای بیگانه، از دیگر یادگارهای «دولت درویشان» برای حکومت ناصری بود. این روابط نیز دارای ماهیت ویژه‌ای بود که گرچه از نظر توجه داشتن به استقلال ایران، از مواضع میرزا ابراهیم کلانتر و قائم مقام فراهانی الهام می‌گرفت ولی ویژگیهای «دولت درویشان» را هم در خود داشت. خانم ناطق در معرفی این ویژگی می‌نویسد:

> در هیچ بُرهه از تاریخ معاصر ایران، روابط سیاسی میهن ما با دولت‌های بیگانه بدان پایه از تیرگی و پیچیدگی نرسید که به زمانه محمد شاه و میرزا آقاسی گرائید. روابط با انگلستان بُرید. «رشته الفت» با روسیه سست شد و نمایندگان هر «دو دولت بهیه» هر جا که دست داد، دست به‌کار شدند، تا از هر راه که برآید، حکومت ناباب درویشان را براندازند. در این دشمنی همه وسایل مذهبی، سیاسی و سپاهی به‌کار گرفته شدند ... چنانکه میرزا آقاسی خود در شکایت به سفیر فرانسه می‌گفت «نمایندگان این دو دولت زیاده و به طرز علنی در کار منافع خویش و در جهت زیان منافع دولت

ایران درکارند». با این همه می‌کوشید با نمایندگان هر دو دولت «مؤدبانه» و «محافظه کارانه» رفتار کند، تا جای حرف نباشد.[۱]

دخالت نمایندگان دو دولت به حدّی رسید که فریاد حاجی را به آسمان برده بود. تا جایی که به محمد شاه نوشت:

از بس جنابان وزرای دولتین سنّیتین مرا عاجز کردند؛ با این قسم رفتار، برده کمترین در کمال شدّت و خفت و ابتذال و دیّوثی راه می‌روم !![۲]

دولتین سنّیتین، به ویژه دولت انگلیس، رشته‌های اصلی شورشها، هرج و مرج‌ها و گسیختن شیرازه کارها را در دست داشتند.

---

۱ و ۲ - ایران در راه‌یابی فرهنگی، همان، ص ۸۰.

فصل هفتم:

از تولد تا پادشاهی

نوشتهٔ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه در مورد تولد ناصرالدین میرزا حکایت از آن دارد که:

> تولد آن نور حدقهٔ دولت و نور حدیقهٔ سلطنت، گلبرگ چمن پادشاهی و نوباوهٔ باغ شاهنشاهی، شش ساعت گذشته از شب هفتم شهر صفرالمظفر سنهٔ ۱۲٤۸، در خاک پاک فرح‌انگیز تبریز اتفاق افتاد.[۱]

محمد شاه، این «نور حدیقهٔ سلطنت» را که نخستین فرزندش از ملک جهان خانم، ملقّب و معروف به مهدعلیا بود، ناصرالدین نامید. مهدعلیا خود دخترزادهٔ فتحعلی‌شاه بود.

هنگام تولد او، پدرش محمدشاه، جدّش عباس میرزا نایب‌السلطنه و

---

۱ ـ اعتضادالسلطنه، علیقلی‌میرزا: اکسیرالتواریخ، باهتمام جمشید کیان‌فر، انتشارات ویسمن، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۵۳۵. اعتمادالسلطنه تولد ناصرالدین شاه را شب یک شنبه ششم صفر ۱۲٤۷ نوشته است. (المآثر و الآثار، با عنوان چهل سال تاریخ ایران، به کوشش ایرج افشار، ج ۱، ص ۳۱).

نیایش فتحعلی‌شاه، هر سه حیات داشتند.

می‌دانیم که شاهزاده‌های ساکن دربار ولیعهد در تبریز در محضر تربیت و آموزش دو تن از چهره‌های شاخص آن عهد بودند: میرزا بزرگ معروف به قائم مقام اول، پسرش میرزا ابوالقاسم، معروف به قائم مقام دوم. این دو تن بر کلیه افرادی که مسؤولیت آموزش و تربیت شاهزادگان را بر عهده داشتند، نظارت می‌کردند. از جمله این افراد، یکی هم حاجی میرزا آغاسی بود.

به ترتیب مذکور، ناصرالدین میرزا نیز باید محضر تربیت آن دو بزرگ را درک کرده باشد.

قائم‌مقام و ولیعهدی ناصرالدینشاه

ناصرالدین میرزا سه ساله بود که او را به ولیعهدی برگزیدند.

از روایت لسان‌الملک سپهر برمی‌آید با وجودی که امتیازهای متعدّدی، زمینه ولیعهدی ناصرالدین میرزا را نوید می‌داد، امّا عواملی چند، بخت وی را در این راه به مخاطره افکنده بود.

در سه سالگی او مبارزه شدیدی بین برادران محمد شاه بر سر تعیین ولیعهد درگرفت. در واقع دو طایفه رقیب، در درون سلسله قاجار (قوانلو و دوّلو) آتش بیاران معرکه بودند.

برادران شاه که سودای ولیعهدی محمد شاه را داشتند، مدعی بودند که طفل سه ساله، در خور ولیعهدی نیست. سران طایفه دولو؛ و در رأس آنها الهیارخان آصف‌الدوله به این بهانه که «عرق سلطنت از خاندان دولو قطع

نشود و یکباره کار بر قوانلو فرود نیاید»[1] خواهرزادگان خود بهمن‌میرزا و قهرمان‌میرزا را نامزد و حمایت کردند.

امّا میرزا ابوالقاسم قائم مقام در این جا هم پای همّت در میان نهاد و محمد شاه را بر آن داشت تا منشور ولیعهدی را به نام ناصرالدین میرزا صادر کند.[2]

رقابت با آصف‌الدوله را باید یکی از انگیزه‌های قائم‌مقام شمرد.[3] سپهر در این مورد می‌نویسد:

> قائم‌مقام چون لغزش آصف‌الدوله را نیز در هر کار واجب می‌شمرد، در تقدیم این امر [ولیعهدی ناصرالدین] تصمیم عزم داد و شاهنشاه غازی را تحریص کرد تا منشور ولایت عهد به نام ناصرالدین شاه، رقم زده شد و وزرای دول خارجه از این قصد آگاه گشتند. پس آن منشور را انفاذ آذربایجان نمودند تا به حضرت ولیعهد بسپارند.[4]

سپهر از «حشمت پادشاهی» در هیبت ناصرالدین میرزا دم می‌زند که:

> از آنگاه که زینت مهد گشت، هیچیک از شاهزادگان و صنادید [بزرگان] ایران را در حضرت او رخصت جلوس نبود، و به حشمت پادشاهی در او نگریستند.[5]

---

۱ ـ تعبیر لسان الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، ص ۴۸۳.
۲ ـ همان، ص ۴۸۳ به بعد.
۳ ـ قائم مقام از آصف‌الدوله سخت متنفر بود و بین آنها مبارزه شدیدی جریان داشت. آصف‌الدوله عامل استعمار انگلیس و خائنی به تمام معنا بود و لذا نفرت قائم‌مقام، شخصی و خصوصی نبود. او در همان دوران کوتاهی که وظیفه صدارت عظمای محمد شاه را بر عهده داشت از هر فرصتی برای تضعیف آصف‌الدوله استفاده می‌کرد. در مقابل، آصف‌الدوله نیز محور مبارزه علیه قائم‌مقام بود.
۴ و ۵ ـ ناسخ‌التواریخ، ص ۴۸۴.

داستان انگشتری تزار

دو سال پس از برگزیده شدن ناصرالدین میرزا به ولیعهدی در حالی که فقط ۵ ـ ۶ سال از سن او می‌گذشت، فرصت یک دیدار رسمی با امپراطور روسیه برای او فراهم آمد.

در سال ۱۲۵۳ که تزار در سفر ارمنستان بود و محمد شاه قصد عزیمت به هرات داشت، دربار ایران، ولیعهد شش ساله را برای خوشامدگویی به تزار، در رأس یک هیئت سیاسی برگزید.[۱]

مأموریت این هیئت البته سیاسی بود و ما به آن اشاره خواهیم کرد. معروف‌ترین همراهان او در این سفر میرزا تقی‌خان امیرکبیر و امیرنظام زنگنه بودند. امّا یادگاری که تزار در این دیدار به ناصرالدین میرزای پنجساله داد، چند سال بعد، چنانکه در جای خود خواهیم گفت، مشکل‌گشای او آمد.

دکتر هینریش بروگش، داستان جالبی از این دیدار نقل کرده است:

> سالها قبل، هنگامی که نیکلای اول تزار روسیه از ایالات ماوراء قفقاز بازدید می‌کرد، و به جنوبی‌ترین نقطهٔ آن؛ یعنی ایروان آمده بود، محمد شاه، پسر و ولیعهد خود، ناصرالدین میرزا را که در آن موقع پنج سال داشت برای درود و خوش‌آمدگویی تزار، به ایروان فرستاد ... «بارون فون روزن» فرماندارکل قفقاز از ولیعهد ایران و همراهانش استقبال شایانی کرد و آنها را به سالن ساختمانی راهنمایی کرد که تزار در آن اقامت داشت و به آنها تعارف کرد که روی مبل‌ها بنشینند تا به حضور تزار برسند. امّا طولی

---

۱ ـ ناسخ‌التواریخ، همان، ص ۸۴۸.

نکشید که یکی از درهای سالن باز شد و تزار سرزده وارد آنجا گردید و بدون توجه به دیگران یک راست به طرف ناصرالدین میرزای پنج ساله رفت، او را بغل کرد و با خود به اطاق مجاور برد و در سالن را هم پشت سر خود بست. للهٔ ولیعهد پشت آن در رفت و از سوراخ کلید مشاهده کرد که تزار روی مبل نشسته و آن کودک پنج ساله را روی زانوی خود نشانده است و مترجمی حرفهای ولیعهد را برای تزار ترجمه می‌کند. یک ربع ساعت بعد تزار انگشتری الماس گرانبهایی که روی آن میناتوری از پرترهٔ یک نفر وجود داشت به ولیعهد ایران داد و گفت:

ـ این یک طلسم است. آیا شما می‌توانید بگوئید عکس آن آقایی که روی انگشتری است عکس چه کسی است؟

ـ بله خود شما هستید، عموجان!

ـ بسیار خوب. پس این انگشتری را بگیر و هر وقت کاری یا مشکلی داشتی آن را با عموی بزرگ خود در میان بگذار...

تزار ولیعهد خردسال ایران را بوسید و او را دوباره به سالن آورد.[1]

امّا ماهیت سیاسی سفر به اجمال این بود که: «نیکلای اول به قفقاز و گرجستان آمد و تقاضای دیدار رسمی محمد شاه را داشت. شاه در لشکرکشی به خراسان و هرات بود و از ملاقات سرباز زد و در این امر مصلحتی بود. انگلیسی‌ها همواره تبلیغ می‌کردند که توجه دولت ایران به ایالت‌های شرقی به تحریک روسها می‌باشد و دیدار رسمی شاه و تزار، همان ایهام را قوت می‌داد. پس محمد شاه به جای خود، ناصرالدین میرزا را به ایروان فرستاد.»[2]

---

۱ ـ دکتر هینریش بروگش: سفری به دربار سلطان صاحبقران، ترجمهٔ مهندس کردبچه، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۹۰ ـ ۸۹.

۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۶۰.

ازدواج

ناصرالدین میرزای نوجوان را در چهارده سالگی به پای سفره عقد نشاندند و «گلین خانم» دختر شاهزاده احمد علی میرزا را به ازدواج او درآوردند. (۱۲۶۱ ه)

تدارک عروسی را نیز بر گرده میرزا نبی‌خان امیرتومان گذاشتند که به جبران دزدی‌ها و چپاولگریهایش در حکومت فارس، سیورسات عروسی ولیعهد را عهده‌دار شود. داستان شگفتی است که سپهر نقل کرده:

> به صوابدید حاجی میرزا آقاسی، میرزا نبی‌خان امیرتومان راکه از حکومت فارس معزول و ذمّتش با منال دیوانی مشغول بود [یعنی بابت بدهی‌های دولتی تحت بازپرسی بود] حکم رفت که اگر این خدمت را نیکو به پای برد و از زاویهٔ خمول به معارج قبول ارتقا جوید، خراج دیوانی را سماحت پادشاه در وجه او اباحت فرماید [یعنی از بدهیهای دولتی او درگذرد] لاجرم میرزا نبی‌خان دامن برزد و آستین برچید و یک سوی باغ نگارستان را به دیباهای زربفت و زرتار و بافته‌های کشمیر و قندهار ملحوف داشت و ... از ادات عیش و طرب و آلات لهو و لعب و قبایل سرودگویان و طوایف پای‌کوبان انجمنی بزرگ ساخت. و عریضه به حضرت شهریار فرستاد که: وقت آنست که شاه و شاهزاده فراز شود و بساط سور و سرور سازکند.[۱]

مشکل هوای گرم تهران را که «بی‌مدد آتش و اِنْگِشْت [ذغال]، بیضهٔ

۱ ـ ناسخ‌التواریخ، ص ۴۳۸ به بعد.

ماکیان نیم برشت می‌شد» و عزیمت شاه را از ییلاق به طهران دشوار می‌کرد، دعای میرزا آقاسی هموار کرد و «مدت یک هفته‌ای که شاه در شهر اقامت داشت چنان باد خنکی وزید که مردم را برودت هوا زحمت کرد ... و آن روز که مجلس سور به پای رفت و شاهنشاه بیرون شتافت، باز تنور گرما تفته گشت.»[۱]

عروس و داماد، هر دو از نوادگان فتحعلی‌شاه بودند. «شب جمعه پنجم رجب (۱۲۶۱ هـ . ق) جماعت شاهزادگان و تمامت بزرگان، به اتفاق برادر کهتر ولیعهد، عباس میرزا [معروف به ملک‌آرا] به سرای عروس رفته، با هودج زرّین و محمل گوهر آگینش به حضرت ولیعهد گردون مهد آوردند.»[۲]

ولیعهد جوان در سال ۱۲۶۳ هجری به فرمان پدر رخت به آذربایجان کشید. تا این زمان شاهزاده بهمن میرزا، برادر محمد شاه حاکم این ایالت بود. او برگزیده آصف‌الدوله از گروه رقیبان محمد شاه بود. درباریان رقیب به تحریک او پرداخته بودند. محمد شاه خسروخان گرجی را مأمور دستگیری برادر کرد. بهمن میرزا به تهران آمد و از ترس به سفارت روس پناهنده شد و

---

۱ ـ همان، ص ۴۳۹. از تملق و چاپلوسی مورخ درباری که بگذریم، برساختن این گونه داستانهای تمسخرآمیز در دولت قاجارها بسیار رایج و نوعی تبلیغ به قصد تقدّس بخشیدن به پادشاهان قاجار بود. که در این داستان البته گوشه چشمی هم به حاج میرزا آغاسی داشته‌اند. سپهر می‌گوید: شاه نامه‌ای به حاجی نوشت که: اگر می‌توانی از خداوند قادر جبّار خواستار باش تا این هفته هوای تفته سرد و برد شود و سفر ما به تهران سهل و آسان گردد. و حاجی نوید داد که: انشاءالله چنین خواهد شد. وردی به مجلسیان کرد و گفت: همانا پادشاه شما را سلیمان دانسته و نسیم صبا را تحت فرمانِ من فهمیده ... من مردی فقیر بیش نیستم از اینگونه کار کی توانم کرد؟ (همانجا).

به راستی اگر حاجی میرزا آغاسی صاحب چنین کراماتی بود چرا در آن روزهای دشوار پس از مرگ محمد شاه، نتوانست هیچ کاری برای خودش انجام دهد؟

۲ ـ ناسخ‌التواریخ، همانجا.

سپس به فرمان شاه، به روسیه تبعید شد.

سگ کنسول روس

اگر چه ضرورت سیاسی و داستان بهمن میرزا، بهانه اعزام ناصرالدین میرزا به آذربایجان بود، ولی در اساس کار، بنا بر رسم قاجارها، ولیعهد می‌باید در آذربایجان استقرار یابد و در تبریز زندگی کند. از این رو در سال ۱۲۶۳ ناصرالدین میرزای ولیعهد را همراه گروهی از دولتمردان به آذربایجان فرستادند.

در ارکان حکومتی آذربایجان همواره از رجال کارکشته و مدیر و مدبّر استفاده می‌شد.[۱]

ورود ولیعهد جوان به تبریز مصادف بود با درگیری مسلمانان و ارامنه تبریز. داستان از این قرار بود که: سگی متعلق به کنسول روس در تبریز گم شد. کنسول از محمدخان بیگلربیگی بازیافتن سگ را خواستار شد و او خام‌اندیشی کرد و عده‌ای از مردم را به اتهام سرقت سگ به زندان افکند. این بی‌تدبیری بیگلربیگی، مردم شهر را خشمگین ساخت و به هیجان و شورش آورد. بازارها بسته شد و چون دستشان به حکومت و کنسول روس نمی‌رسید، انتقام آنها را از ارامنه شهر گرفتند. پس به منازل آن مسکینان هجوم آوردند و هر چه یافتند به غارت بردند. این کشمکش با تدبیر میرزا فضل‌الله مستوفی

---

[۱] - این توجه از آن بابت بود که به علت نزدیکی جغرافیایی با دو دولت همواره مدعی؛ یعنی روسیه تزاری و ترکیهٔ عثمانی، آذربایجان موقعیّت ویژه‌ای برای قاجارها داشت. استقرار ولیعهد در آذربایجان ناشی از این حساسیت بود. تبریز در واقع پای‌تخت دوم بود.

علی‌آبادی از همراهان ولیعهد که در همین تبریز به نصیرالملک ملقب شده بود، فرو نشست. اموال غارتی ارامنه از شورشیان بازگرفته و به صاحبان آنها بازگردانده شد و فتنه فرو نشست.[1]

محاکمه باب

از دیگر وقایع پر سروصدای دوران ولیعهدی ناصرالدین میرزا در آذربایجان محاکمه سید علی محمد باب و سرکوبی و پی‌گرد پیروان او بود.

باب را با تمهید حاجی میرزا آقاسی از اصفهان به ماکو و بنابر تقاضای سفیر روس که می‌خواست نواحی مرزی قفقاز از آشوب بابیان درامان باشد، به ارومیه منتقل و در قلعه چهریق آن دیار به بند کشیده بودند.

اسارت باب هیجانی خاص در میان پیروان او و ناچار میان تودهٔ مردم به وجود آورده بود. حکومت بر آن شد تا وی را در محضر روحانیان و به گونه آشکار به مناظره و محاکمه بکشد.

چنین محضری پیش از این در اصفهان برپای شده و بی‌نتیجه، پایان یافته بود.

به فرمان محمد شاه، حاجی میرزا آقاسی نامه‌ای به ولیعهد نوشت و از وی خواست که:

... هم اکنون بفرمای تا او [باب] را از چهریق به درگاه آرند و علمای آن بلد را انجمن کن تا سخن او اصغاء فرمایند و مکنون خاطر او بازدانند.[2]

---

۱ ـ ناسخ‌التواریخ با تفصیل بیشتری این ماجرا را نوشته است، ص ۴۷۲.
۲ ـ ناسخ‌التواریخ، ص ۴۷۳.

در مجلسی متشکل از روحانیان و جمعی از علمای شهر، در حضور ناصرالدین میرزا، باب را به مناظره و بازپرسی کشیدند. در این باره منابع موافق و مخالف بابیان گزارش‌های ضد و نقیض داده‌اند. از مجموع این گزارشها چنین برمی‌آید که مجلس به سؤالاتی پیرامون صرف و نحو عربی، مقولات فقهی، آیات و الواحی که باب صادر کرده و میان پیروان خود رواج داده بود، محدود شد. سرانجام ولیعهد «شیخ‌الاسلام را احضار کرد. باب را چوب مضبوط زد و تنبیه معقول نمود و او به توبه و بازگشت پرداخت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر سپرد که دیگر این غلطها نکند»[1]

پس از این محاکمه و توبه‌نامه، باب را مجدداً به قلعه چهریق بازگرداندند. (تا محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی بر سر حکومت بودند، باب زنده بود. در فصل بعدی و در ارتباط با موضوع، داستان باب و پیروان او را پی خواهیم گرفت).

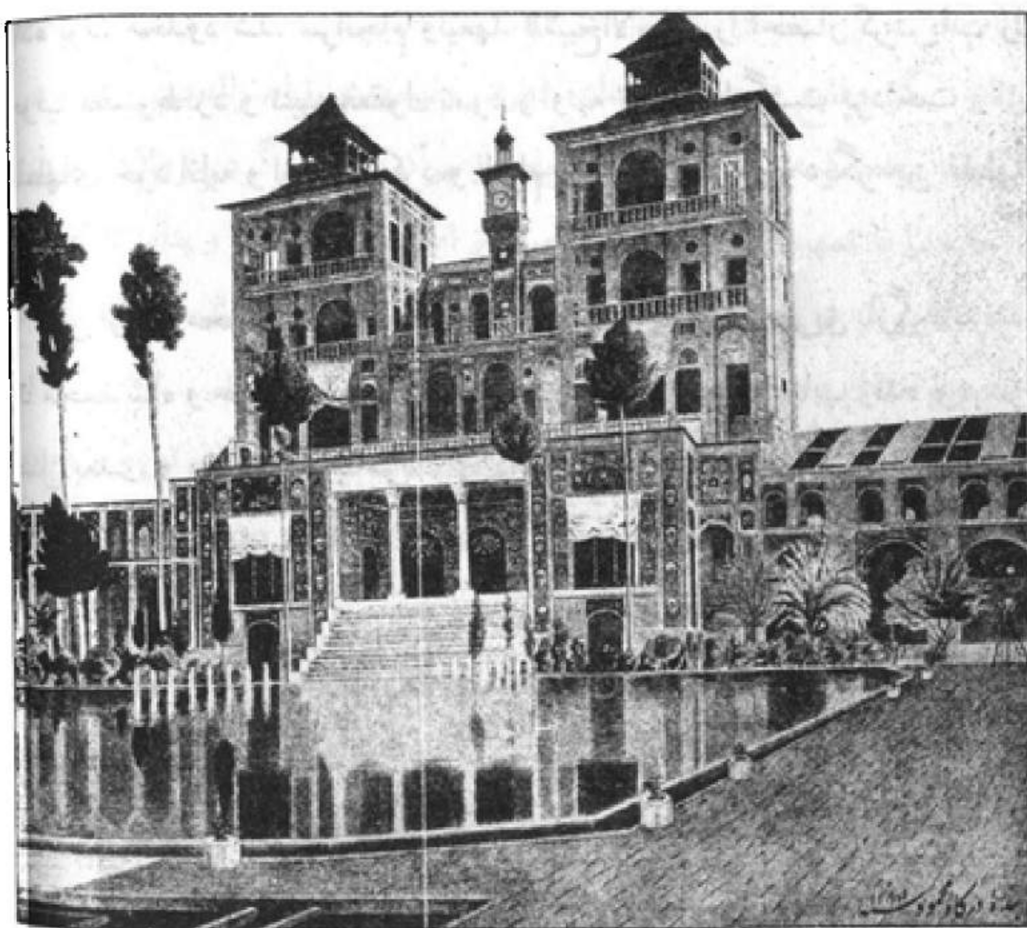
در محضر امیرکبیر

از نکات قابل اشاره در دوران کوتاه توقف ناصرالدین میرزا در آذربایجان برخورداری او از تربیت و مدیریت میرزا تقی‌خان امیرکبیر است که در زمان مورد بحث مقام «وزارت آذربایجان» را با منصب سرتیپی بر عهده داشت. ولیعهد جوان سخت تحت تأثیر شایستگی و لیاقت و ملکات اخلاقی میرزا

۱ - از گزارشی منسوب به ناصرالدین میرزا به محمد شاه، بهایی‌گری، چاپ سوم، ص ۳۲، نقل از لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه باب.

تقی‌خان قرار گرفته بود و برای آن مرد بزرگ احترام و جایگاهی فوق‌العاده قائل بود و نسبت به او اعتماد کامل داشت.

این رابطه تأثیری عمیق در هر دو برجای گذاشت که آغازی خوش و انجامی تلخ و خونین در پی داشت.



عمارت شمس‌العماره ـ معمار میرزا مهدی‌خان

عکس از کتاب تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم



ناصرالدین شاه قاجار در اوایل سلطنت
عکس از مجموعهٔ خصوصی

فصل هشتم:

دورانی که تکرار نشد

امیرکبیر و ناصرالدین‌شاه

سیمای پای‌تخت را هنگام اعلام مرگ محمدشاه در صفحات پیشین تصویر کردیم.

سفرای روس و انگلیس جزو اولین کسانی بودند که خبر درگذشت پادشاه را به ولیعهد دادند و هم زمان او را به مرگ پدر تسلیت و به پادشاهی تبریک گفتند.[1]

این پدیده نیز نمودی از نابه‌سامانی سازمان اداری کشور بود که اولین خبرها را همواره بیگانگان به دست می‌آوردند و بنابر مصالح و منافع خود اعلام می‌کردند.

این زمان در کنار ولیعهد جوان، شخصیتی نیرومند جای داشت که دشواریهای بزرگ به سر پنجهٔ تدبیر او آسان می‌گشت. با صلاحدید و تدبیر

---

۱ ـ ناسخ‌التواریخ نوشته است که نخستین بار خبر مرگ شاه وسیلهٔ «آنیچکف Anitch Kov» قونسول روس به ناصرالدین میرزا داده شد. علاوه بر این حاجی میرزا آقاسی و مهدعلیا نیز هرکدام جداگانه پیکی از تهران نزد ولیعهد فرستاده بودند (ص ۵۰۳).

میرزا تقی‌خان فراهانی، بی‌آنکه خبر وفات شاه را آشکار سازند، نخست به تحکیم مواضع نظامی پرداختند. توپچی‌های مستقر در دهخوارقان و سربازان فوج مراغه و فوج ناصریه را به تبریز فرا خواندند. شانزده عراده توپ و دیگر تجهیزات نظامی را آماده ساختند. روز دوازدهم شوال، و شش روز از مرگ شاه گذشته بود که مردم آذربایجان از ماجرا آگاه شدند. سفرای روس و انگلیس اصرار داشتند که ناصرالدین میرزا هر چه زودتر؛ ولو با یکصد سوار، به طهران حرکت کند، امّا او با صوابدید میرزا تقی‌خان بر آن شد تا نخست سلطنت خود را اعلام کند. پس «شب یکشنبه ۱۸ هلالی شوّال المکرم سنه ۱۲٦٤ ناقصهٔ هجریه مطابق ۱۷ ماه سپتامبر سنه ۱۸٤۸ میلادی»[۱] به تخت سلطنت جلوس کرد و تاج بر سر نهاد.

در راه پای‌تخت

همهٔ مشکلات برای حرکت اردوی شاه جدید به سوی پای‌تخت، با همّت و تدبیر میرزا تقی‌خان وزیر نظام از پیش پای برداشته شد. از آن جمله مشکل فقدان پول. در خزانه ولیعهد (به روایت ناسخ‌التواریخ) فقط سی هزار تومان پول موجود بود. اهل بازار به اعتبار وزیر نظام بخش مهمّی از کمبودها را جبران کردند. گفته‌اند که مبالغی هم وسیله کنسولهای انگلیس و روس پرداخت شد. انگشتر یادگاری تزار هم گویا مشکل‌گشا از کار درآمد.[۲]

---

۱ ـ المآثر و الآثار: ج ۱، ص ۳۱. ناسخ‌التواریخ شب چهاردهم شوال نوشته است (ص ۵۰٤).
۲ ـ آن انگشتری که تزار در دیدار خود با ناصرالدین میرزای ۵ ساله به او داد، الهام‌بخش ←

سازمان اداری و نظامی آذربایجان بازسازی شد و حکامی که مورد اعتماد بودند، به کار گمارده شدند.

از دیگر کارهای مهم میرزا تقی‌خان این بود که «چند نفر از خلوتیان شاه را که از کودکی با وی انسی داشتند، نگذاشت به تهران بیایند. آنان را خواست و ظاهراً گفت: حقوق شما اضافه می‌شود ولی حق آمدن به تهران را ندارید تا موقع اقتضا کند و فعلاً در تبریز بمانید.»[۱]

اردوی شاه نو، روز دهم شوال ۱۲٦٤ هـ. ق. به قصد تهران از تبریز بیرون آمد. در حالی که به روایت لسان‌الملک سپهر «ده هزار تن از ابطال رجال سواره و پیاده» در التزام او بودند. کوشش می‌شد برای نمایش قدرت و رعب دشمنان، نیروی نظامی دست به مانور بزنند:

> فرمان کرد که در همهٔ راه، چهارده عرّاده توپهای باره کوب را با قورخانه از پیش روی لشکر عبور دهند و دو عرّاده توپ که به وزن ثقیل نباشد، با اسبهای جُنیبت جنبش دهند».[۲]

←

حکایت‌پردازان و خیالبافان شد. دکتر بروگش در دنباله داستانی که پیش از این از وی نقل کردیم می‌گوید: پس از فوت محمد شاه، ناصرالدینشاه به یاد آن انگشتری اهدایی تزار افتاد. دستی روی تصویر و طلسم نیکلای اول کشید و گفت: عموی بزرگ حالا وقت کمک است ... در اینجا دو روایت است: یکی آنکه پس از مالش انگشتری بلافاصله «آنیچکف» سفیر روسیه وارد اطاق شد. و روایت دیگر آنکه او خود عقب سفیر روس فرستاده انگشتری تزار را نشان داد و استمداد کرد. سفیر روس وعده همه گونه کمک داد. (سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۹۰). اما هزینه سفر را به طور عمده میرزا تقی‌خان وسیله بازاریان فراهم کرد. اعتمادالسلطنه می‌گوید: به ولیعهد عرض کرد: دستخطی مرقوم فرمائید که سند تقی سند من است. آنگاه با این دستخط هر قدر تنخواه لازم باشد، فراهم خواهم کرد. (صدرالتواریخ)

۱ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۲۵۵.

۲ ـ ناسخ‌التواریخ، ص ۵۰۵.

این نمایشها خوب بود ولی سرعت حرکت اردو را می‌گرفت. پس «امرای ایران و صنادید مملکت» مخاطرات دیر رسیدن به پای‌تخت را یادآور شدند که: کنار زدن حاجی میرزا آقاسی، سامان حکومت را متزلزل کرده است، سیف‌الملوک میرزا از شاهزادگان، مدعی سلطنت شده و دشواریها فراهم آورده، شورش سالار در خراسان به مرحله حساسی رسیده، باب و پیروانش مسئله‌سازان روزند و ... باید به سرعت حرکت افزود.

دوره‌ای درخشان

شاه جدید روز ۲۱ ذی‌القعده ۱۲٦٤ هـ. ق وارد تهران شد و روز بعد تاجگذاری کرد و بدین‌گونه دوره پنجاه ساله پادشاهی یکی دیگر از سلاطین ماجراجو و ماجراآفرین، در دورانی شگفت و پرحادثه از تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران آغاز شد.

دورهٔ صدارت امیرکبیر از سلطنت ناصرالدین‌شاه (ذی‌قعده ۱۲٦٤ تا ۱۲٦۷ هـ. ق) یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخ ایران است. زیرا که در این دوران کوتاه کارها به دست میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود.

ناصرالدینشاه می‌توانست چون شاهی نسبتاً موفق و خوشنام، در تاریخ ایران نام بردار بماند اگر امیرکبیر را فرو نمی‌کشید. زندگی و عملکرد «امیرکبیر، تجلّی افتخارات ملی» را در دولت ناصرالدینشاه پیش از این در سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخی تقدیم خوانندگان کرده‌ایم.[1] امّا برای

[1] -ر.ک: پناهی سمنانی، امیرکبیر، تجلّی افتخارات ملّی، انتشارات نمونه، چاپ دوم، ۱۳۷۵.

اینکه ارتباط مطلب حفظ شده باشد باید اشاراتی به کوتاهی، به این ایام بکنیم.

اوضاع عجیب دربار

تا رسیدن شاه نو به تهران، چنانکه گذشت، اداره امور را مهدعلیا مادر شاه عهده‌دار بود. در همین چند هفته کوتاه اتفاقات مهمی افتاده بود. سفارت انگلیس با عجله میرزا آقاخان نوری را که دو سال پیش حاجی میرزا آقاسی پس از چوب زدن مفصّل به کاشان تبعید کرده بود، به تهران بازگرداند، تا زمینه صدارتش را فراهم کند. سفیر انگلیس دمادم به ملاقات مهدعلیا می‌رفت و از او قول می‌گرفت که به «اندرز و راهنمایی انگلستان گوش بدهد»[1] بازگرداندن میرزا آقاخان نیز به خواهش کتبی کاردار سفارت انگلیس و با دستور مهدعلیا صورت گرفته بود. دربار عرصه کشاکش و زدوبندهای درباریان بود. میرزا ابراهیم لشکرنویس به شاه نامه نوشت که: «میرزا تقی را به آذربایجان بازگرداند و خود به تعجیل به تهران بیاید» میرزا نصرالله صدرالممالک خود را صدراعظم آینده ایران تصور کرد و در خانه حاجی میرزا آقاسی به رتق و فتق امور پرداخت!! پس از ورود شاه و امیر، اولی چوب خورد و در قلعه اردبیل زندانی شد و دومی به قم تبعید گردید.[2]

---

۱ ـ نامه فرانت به پالمرستون، ۱۹ سپتامبر ۱۸٤۸. نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۵.
۲ ـ همانجا، ص ۱۹٦.

شخص اول ایران

دستخط شاه، خیال همه را راحت کرد که صدراعظم ایران، میرزا تقی‌خان است. در آن دستخط آمده بود که امیرنظام:

ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم، و شما را مسؤول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم، و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق را داریم، و به جز شما به هیچ شخص دیگری اعتمادی نداریم. و به همین جهت این دستخط را نوشتیم.[1]

دوره جدیدی در تاریخ ایران آغاز شد و حدود سه سال طول کشید، اما هرگز مشابه آن تکرار نشد. هنوز یکسال بر نیامده بود که امیر موفق شد به اوضاع سروسامان بدهد، شورشها را خاموش کند، او در آغاز بر دو مشکل بزرگ پیروز آمد: با هدف اصلاح وضع مالی ایران؛ مستمری‌های کلان شاهزادگان و درباریان مفتخواره و رجال فاسد را متعادل کرد، به گونه‌ای جدّی و استوار در برابر مداخلات ویرانگر روس و انگلیس ایستاد.

در زمینه برقراری امنیت داخل، با فتنه آقاخان محلاتی به گونه‌ای جدّی و درخشان برخورد کرد. آقاخان در دوران حکومت محمدشاه به دامن ارباب خود پناهنده شده و در کلکته در خانه‌ای که حکومت انگلیسی هند در اختیارش گذاشته بود، زندگی می‌کرد و منتظر اشاره ارباب بود. با جلوس ناصرالدین شاه انگلیس‌ها خواستند او را بازگردانند. سفیر انگلیس واسطه شد.

[1] - نقل از: امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۷.

اما امیرکبیر اعلام کرد که: او باید به مثابه فردی فراری در مرز تحویل مأمورین ایرانی گردد. می‌خواست این خائن ملک و ملّت رادر انظار مردم بی‌اعتبار کند. لذا تا امیر زنده بود، آن خائن ملک و ملّت اجازه ورود به ایران نیافت.

شورش سالار راکه‌می‌رفت کشور را به تجزیه کشاند و خراسان را از ایران جدا سازد، با قوّه نظامی سرکوب کرد و سالار خائن راکه با برادرش به حرم حضرت رضا (ع) متحصن شده بود، از حرم بیرون کشید و همراه دیگر دستیارانش محاکمه کرد و علیرغم تلاشهای شیل، وزیر مختار انگلیس که می‌کوشید جان این نوکر دست‌نشانده انگلیس را نجات دهد، به اعدام محکوم کرد.[1] شرق کشور راکه کانون دسایس بیگانگان و عرصه تاخت و تاز اشرار بود، آرام ساخت. خاصه که با تدبیر هرات و افغانستان را هم مطیع کرد و این امیرنشین سرحدی باجگزار ایران شد.

دشواری باب

داستان باب در دولت امیرکبیر، داستانی حساس و در عین حال پیچیده است. چنانکه گذشت، باب در سلطنت محمد شاه و حکومت حاجی میرزا آقاسی در قلعه چهریق ارومیه زندانی بود.

هواداران او، در هرج و مرج اواخر حکومت حاجی میرزا آقاسی فعال شدند. ملاحسین بشرویه و ملامحمد علی بارفروش در مازندران، ملا محمدعلی زنجانی در زنجان و سید یحیی دارابی در یزد دست به طغیان

---

۱ ـ به نوشته عبدالله مستوفی تمام دارائی خانواده الهیارخان آصف‌الدوله به ازای اردوکشی ضبط و خالصه دولت شد. (شرح زندگانی من، ج ۱، ص ٦٧).

مسلحانه بیرون کردند. شورش بابیان در شرایطی که صدراعظم با طغیان خطرناک سالار رویاروی بود آغاز شد، و برنامه‌های او را که در پی ایجاد امنیت بود با دشواری بسیار روبرو ساخت. در واقع بابیان در راه اشاعه مذهب خود راه مبارزه مذهبی و سیاسی را برنگزیده بودند، بلکه یک سلسله جنگهای خونین را؛ درست در ایامی که امیرکبیر با ناامنی‌های متعدد و پرخطر داخلی دست به گریبان بود آغاز کردند (۱۲۶۵ ه) و راهی جز خشونت برای او باقی نگذاشتند. در نبردی که میان لشکریان دولت و پیروان باب درگرفت تقریباً تمامی سران بابی (ملاحسین، ملامحمدعلی بارفروش، ملا محمد علی زنجانی و سید یحیی دارابی) به قتل رسیدند (۱۲۶۶ ه). در چنین وضعیتی روحانیون نیز فتوای قتل باب را صادر کردند و روز ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ه. ق وی را در میدان ارک تبریز به تیرباران سپردند.

ما قبلاً به شورشهایی که در گوشه و کنار مملکت در آغاز جلوس ناصرالدینشاه و به دنبال مرگ محمد شاه رخ داد اشاره کردیم. امیرکبیر بر این همه در شرایطی که قوای انتظامی آشفته و خزانه تهی، و توطئه‌های رنگارنگ در اندامهای حکومت در کار بود، پیروز شد و سپس اصلاحات گسترده و پرآوازهٔ خود را در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و برون‌مرزی آغاز کرد.[1]

[1] - جزئیات بیشتر از اقدامات و برنامه‌های اصلاحات امیرکبیر را خوانندگان در کتاب «امیرکبیر، تجلّی افتخارات ملی» (انتشارات نمونه) می‌توانند مطالعه کنند.

فصل نهم:

ایامِ خوشِ دوستی

رابطه پدر و فرزندی

آن ایام کوتاهی که میان ناصرالدینشاه و امیرکبیر رابطه‌ای خوش برقرار بود، برای ایران و مردم ایران دورانی برکت‌خیز و درخشان و غرورآفرین بود.

آنگاه که ناصرالدین شاه با امیر رویه‌رو شد، جوانی ۱۵ ـ ۱٦ ساله بود. روح جوان و نوطلب شاهزاده جوان چنان مجذوب شخصیت والای امیر شد که در کوتاه مدتی بین آنها رابطه‌ای به گونه رابطه پدر و فرزند به وجود آمد. دکتر فریدون آدمیت در بیان این رابطه آورده است که:

> در مناسبات [این] شاه و وزیر حالت خاص و استثنایی وجود داشت که مانندش را نمی‌شناسیم. نه به رابطه متعارفی صدراعظم و پادشاه در نظام سیاست ایرانی می‌ماند؛ نه به عالم پیر و مریدی حاجی میرزا آقاسی و محمد شاه شباهتی داشت؛ و نه شبیه وضع تحکم‌آمیز خشک صدراعظم مقتدری چون قائم‌مقام بود نسبت به محمدشاه. دقیق‌ترین بیانی که می‌توانیم بکنیم اینکه در مناسبات شخصی امیر و ناصرالدینشاه یک نوع حالت پدری و فرزندی (خالی از همهٔ ملاحظات و تشریفات دولتی و

حاوی همهٔ جنبه‌های عاطفی و انسانی آن) وجود داشت.[۱]

زمینه‌های اصلی این محبّت، تنها در جاذبه‌های شخصیتی امیر نبود، بلکه در وجود ناصرالدین شاه نیز به صورت نیازی عاطفی در تلاطم بود. دکتر آدمیت در شرح ریشه‌های این نیاز می‌افزاید:

در توجیه روانشناسی آن باید بگوئیم که ناصرالدین شاه که از پدر محبتی ندید، حتی به دوران ولیعهدی نیز مواجب درستی به او نمی‌رسید ـ و از مادرش دل خوش نداشت بلکه از او بدش می‌آمد ـ از هر جهت به امیر روی آورد و او را پشت و پناه خود می‌شناخت. امیر هم آن خواستهٔ روانی شاه را برآورد. این خود صمیمیّت و همدلی متقابلی بین آن دو ایجاد کرد.[۲]

هم محبت، هم احترام

از مدارک و اسناد موجود برمی‌آید که محبّت امیر به ناصرالدین شاه، نه به سبب قدرت و اعتبار پادشاهی او، بلکه ریشه در عواطفی لطیف و واقعاً پدرانه داشته است. در نامه‌های خصوصی که از آنها در دست است این عواطف از دو سوی به نمایش درآمده است.[۳]

جالب است که امیر در بیان احساسات خود، هیچگاه حد و مرز رابطه احترام‌آمیز میان خود و شاه را از میان برنداشته است و در نامه‌های خود، شیوه بیانی حاکم بر مناسبات درباری را به کار گرفته است و با همان زبان عواطف

---

۱ و ۲ ـ امیرکبیر و ایران، ص ۶۵۷.

۳ ـ بیش از پانصد نامهٔ خصوصی امیر به شاه تاکنون به دست ما رسیده است. (آدمیت، ص ۶۵۸).

قلبی خود را بروز داده است.[1] این نیز از استعدادهای شگفت امیرکبیر است. ناصرالدین شاه هم دل با امیر داشت و در تلطیف و تثبیت دوستی با وی کوشا بود. می‌دانیم که ناصرالدین شاه برای تحکیم روابط خود با امیر، خواهر تنی خود شاهزاده خانم عزت‌الدوله را علیرغم مخالف‌های مادرش مهدعلیا به همسری امیر درآورد. مهدعلیا از دشمنان سرسخت امیر بود. دخالت‌ها و کارشکنی‌های او در کار حکومت امیرکبیر، از توطئه گسترده‌ای سرچشمه می‌گرفت که گرداننده اصلی آن کاردار سفارت انگلیس بود. او از هر وسیله‌ای برای مشوب ساختن ذهن شاه علیه امیر بهره می‌برد. ولی آن صفا و یک رنگی که شاه در وجود امیر یافته بود، مانع به ثمر رسیدن توطئه‌ها بود.

---

۱ ـ دقت در پاره‌ای از نامه‌های امیر به ناصرالدین شاه، این شیوه ابراز عاطفه را بیان می‌کند. می‌نویسد: «خودتان می‌دانید و خداوند که عالم تمام سرایر است می‌داند که این غلام به قدر وجود ناقابل خود، آنی از خدمت و نوکری شما غفلت نکرده، اگر نتوانسته است مصدر خدمتی لایق بشود، از عدم بخت و نامساعدی طالع این غلام است» یا «عمر و زندگانی و دولت و عزت ... را برای آن می‌خواهم که به وجود مبارک خوش بگذرد و قلب مبارک مشعوف باشد ...» یا هنگامی که شاه بیمار است، دلشوره‌های خود را اینگونه بیان می‌دارد: «نمی‌دانم فردا چه خواهند کرد، انشاءالله پرهیز را خوب نگاه خواهند داشت، نه مثل ناپرهیزی که در اول این ناخوشی کرده‌اند، نباشد.» یا «خدا به شما دلتنگی ندهد، زیرا خیال مثل درختی است که از خود کرم بیرون می‌آورد و کم‌کم می‌پوساند ...». امیر در این نامه‌ها نه قصد تملق داشت و نه جسارت. بلکه هدفش حقیقت‌گویی بود. لحن نامه‌های ناصرالدین شاه نیز کمابیش همین گونه بود. در یک نامه به امیر نوشته است: «جناب امیرنظام، انشاءالله احوالتان خوب است. باکارهای زیاد امروز نمی‌دانم چه کردید؟ ... از سلامتی احوالتان دوکلمه قلمی نمائید مستحضر باشم». می‌توان فرض کرد که حتی پس از عزل امیر، در نامه‌های شاه رگه‌های این عواطف باقی بوده است. پس از عزل امیر، شاه به او می‌نویسد: «به خدا قسم، به خدا قسم ... فوق‌العاده شما را دوست دارم. خدا مرا بکشد اگر بخواهم تا زنده‌ام از شما دست بردارم ...» گرچه کمتر از دو ماه بعد، دروغ بودن این سوگندها آشکار شد.

اسم زیاد و رسم کم

گرمای همین اعتماد و محبت دوجانبه بود که به امیر قوت انجام آن کارهای بزرگ را، در آن مدت کوتاه داد. آنچه امیر در این دوران کوتاه انجام داد، دیگران؛ اگر هم می‌خواستند در سالهای دراز قادر به انجام آن نبودند. امیر در زمینه اصلاحات مالی به وضع پریشان مالی کشور سروسامان داد. در پریشانی مالی کافی است به گفته گرانت واتسون مؤلف تاریخ قاجاریه که خود در عهد امیر از منشیان سفارت انگلیس بوده است توجه کنیم که: «شاید هیچ متخصص مالی هیچوقت گرفتار وضع ناهنجاری نگردیده بود که میرزا تقی‌خان با آن مواجه شد.»[۱] او که در فن استیفا استاد بود، برای تعدیل بودجه، نخست از حقوق تمام کسانی که از خزانه دولت مواجب یا مستمری می‌گرفتند؛ از شخص شاه گرفته تا نوکر جزء، به تناسب کاست. به استناد صدرالتواریخ «حقوق جمیع علما را کسر کرد و نصف سال منظور نمود شاهزادگان عظام و وزرای فخام نتوانستند کاری از پیش ببرند. حال همه یکسان بود.» بدیهی است که به قول نویسنده همان کتاب «کسر او بهتر از زیادی و افزون دیگران بود» چه آنکه «در عهد شاه مرحوم و حاجی میرزا آقاسی اسم مواجب زیاد و رسم آن کم بلکه هیچ بود. مثلاً به شخصی ده هزار تومان مواجب می‌دادند ولی چون وصول نمیشد، صاحب آن مجبور می‌شد آن برات را به هزار تومان بفروشد ولی میرزا تقی‌خان اگر چه کسر کرد ولی هر

[۱] ـ نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۲٦٦.

قدر مواجب که داده می‌شد، به سهولت به حیطه وصول می‌رسید.[۱]

تیول و مستمری

تیول و مستمری‌های بی‌حساب از دیگر زمینه‌هایی بود که امیر در آنها تجدیدنظر کرد. مستمری همهٔ طبقات از جمله شاهزادگان و درباریان و روحانیون و سادات را محدود کرد. صاحبان تیول را موظف ساخت که مالیات‌های پس‌افتاده را پرداخت کنند وگرنه تیولشان جزو خالصجات دولتی درخواهد آمد. تیول برخی از تیولداران را که در کار کشور اخلال می‌کردند یا تحت حمایت سفارتخانه‌های خارجی از پرداخت مالیات گذشته سر می‌تافتند، ضبط دولت کرد.

این تیولداران و مستمری‌بگیران تمام مفتخورگان و غالباً نوکران سرسپرده اجانب و بدگوهرانی بودند که از کیسه ملت می‌خوردند و فربه می‌شدند و در حساس‌ترین موقع به نفع دشمن ایران، علیه ایران وارد کار می‌گردیدند.

ممیّزالملک چه گفت؟

امیر در جهت افزایش درآمد دولت، به موازات کاستن از مستمریها،

---

۱ ـ ر.ک: صدرالتواریخ. عبدالله مستوفی می‌گوید: امیر در کسر کردن حقوق هم رعایت عیال‌داری اشخاص را می‌کرده و از هرکس به قدر توانایی او کم می‌نموده و در عوض بار نان‌خور خانواده را در مقابل خدمت آتیه سبک می‌کرده است. (شرح زندگانی من، ج ۱، ص ٦٨).

تدبیرهای گوناگون دیگر به کار بست که یکی از آنها وصول مالیات‌های عقب‌افتاده از زمان دولت حاجی میرزا آقاسی بود. حکام و خوانین محلی با سوءاستفاده از ناتوانی دولت، مالیات سالهای طولانی را پرداخت نکرده و بدهکار بودند. شیوهٔ امیر در وصول بقایای مالیاتی از این گردنکشان با اقتدار عجیبی همراه بود. عبدالله مستوفی در این بابت داستان شگفتی از قول میرزا معصوم خان ممیّزالملک نقل کرده است:

... یکی از روزها امیر مرا احضار کرد. نزد او رفتم. گفت: من میرزا معصوم غلام خاصه خودم را خواسته بودم حالا که ترا اشتباهاً خبر کرده‌اند مانعی ندارد که تو این خدمت را انجام کنی. این حکمی است که برای وصول بقایای بلوچستان به طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله والی کرمان نوشته‌ام. او را مأمور کرده‌ام که صد هزار تومان بقایای بلوچستان را یکماهه از شیخ سعید وصول کند و به توسط میرزا معصوم که از این ساعت تو هستی ارسال دارد. ولی یقین دارم مؤیدالدوله مرد این کار نیست و عذری خواهد آورد. هر چه جواب گفت بگو عیناً بنویسد. از او بگیر و به سمت بلوچستان برو. مرکز شیخ سعید فعلاً فلان محل است. قد بلند و صورت مجدر [آبله گون] و در چانه ریش بلندی دارد. همینکه به چادر او وارد شدی، حکم دیگری راکه برای او نوشته‌ام در دست می‌گیری و جلو او می‌نشینی حکم را به او می‌دهی و بعد با یکدست ریش او راگرفته با دست دیگر سه مشت پیاپی بر سر او می‌کوبی و می‌گویی: صد هزار تومان باقی مالیات چند ساله‌ات را فوراً بپرداز.

تشویش مکن ... و بدان که با جزیی تخطی از این دستور سرت را بر باد می‌دهی. سیصد تومان خرج سفرت را از صندوق خانه بگیر و فوراً به جانب مقصود رهسپار شو ...

پشت چادر شیخ پیاده شدم. حکم را از بغلم درآوردم و گشودم و در دست گرفتم و وارد چادر شدم. در بالای چادر، شیخ سعید با همان قیافه‌ که امیرنظام تشریح کرده بود، نشسته بود.
طرفین او عده‌ای که هریک خنجری به کمر داشتند قرار گرفته بودند. من یکسر به جانب شیخ رفتم، جلو او زانو زدم و حکم را روی دامنش گذاشتم و به ریش او چسبیدم و مشتهای فرمایشی بلااراده به سر او نواختم و جمله سفارشی را هم ادا کردم. غلامان دم چادر همگی دست به اسلحه بردند که به من حمله کنند. اشاره شیخ آنها را آرام کرد. شیخ دست مرا گرفت و پهلوی خود نشاند و قهوه خواست و گفت: سه روز به من مهلت بدهید ... پول نقد می‌برید یا حواله کرمان؟ ...[1]

رسم ستمگرانهٔ سیورسات

امیر در افزایش درآمد دولت، عواید گمرکی را نیز سروسامان داد و اداره گمرک را که به افراد اجاره داده می‌شد، تحت اختیار دولت قرار داد. شیلات را از اختیار اتباع روس بیرون آورد و به مردم ایران سپرد.
از دیگر راههای افزایش درآمد دولت، توسعه کشاورزی و صنعت و بازرگانی بود که امیر بدان توجهی بلیغ مبذول داشت. او با برانداختن زیاده‌رویهای مأمورین مالیات‌ستانی و ممنوع کردن رسم ستمگرانهٔ «سیورسات» سپاهیان، خدمت بزرگی به کشاورزان و کشاورزی ایران کرد.

---

۱ ـ عبدالله مستوفی: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۷۳ ـ ۷۲. این داستان تفصیل بیشتری دارد و ما به اختصار آوردیم.

شیوه مأموران مالیات‌ستانی یا به اصطلاح آن روز «محصلین» و رسم سیورسات سربازان سپاه به گونه‌ای ویرانگر بود که توصیف آن در قلم وزیر مختار انگلیس چنین آمده است: «عنصر محصل، نماینده ظلم و تعدّی و جنایت است ... و سیورسات از منابع پرسود بیدادگری»[1]

زیاده از مبلغ تعیین شده ندهید

شیوه‌های اجرای عدالت اجتماعی امیر مبتنی بود بر بیداری مردم و آگاه شدن آنها به حقوق خود به عنوان نمونه برای جلوگیری از اجحاف حکام و مباشرین گیلان در دریافت مالیات، مأموری به آن سامان فرستاد تا:

> ابلاغ این حکم را به عموم اهالی گیلان و طالش نماید که زیاده از مبلغ مسطوره [مبلغی که دولت تعیین کرده] صادر [مالیات] ندهند تا موجب رفاه و آسایش بوده، در مهد امان، استراحت جویند و مشغول کسب رعیتی خود باشند که انشاءالله روز به روز آباد و دائر شود.[2]

امیر در حفظ ارزش پول کشور سعی درخشانی کرد، و با تمهیدات درست مانع کاستن از ارزش پول ملی می‌شد. به او خبر دادند که:

> در رشت در فکر شکستن پول سیاه هستند، سه چهار مرتبه تغییر و تبدیل شده است. اول عددی یک شاهی، بعد سه عدد صد دینار، بعد چهار عدد صد دینار شده است و این معنی باعث ضرر فقرا وکسبه است ... این تغییر و

[1] - یادداشت لیدی شیل در مورد درآمد ایران، نقل از آدمیت، همان، ص ۲۷۸.
[2] - روزنامه وقایع اتفاقیه، ش ۲.

تبدیل سکه جدید از راه طمع مباشرین است ...[1]

به حاکم گیلان دستور اکید داده شد که این حرکت را موقوف دارند. دهها اقدام بزرگ و کوچک دیگر امیر در زمینه سازماندهی وضعیت مالی کشور، تعادل درست و منطقی در نظام درآمد و هزینه‌های دولت به وجود آورد.

سرلشکر یک شبه

امیرکبیر در ارتش ایران نیز مقررات و نظام مطلوب ایجاد کرد. پیش از آن چنان بود که به روایت سرهنگ شیل:

خاصه خرجی و رشوه، پایه ترفیعات لشکری را می‌سازد. کسی که چهل پنجاه سال عمرش را در امور غیرنظامی گذرانده، یکباره تغییر شکل می‌پذیرد و به مقام سرهنگی و سرتیپی و حتی سرلشکری می‌رسد وگاه به فرماندهی کل قشون منصوب می‌گردد.[2]

امیر اصلاحات نظام را از جنبه‌های گوناگون: اصلاح هیأت فرماندهی و تربیت صاحب‌منصب، استخدام خبرگان نظامی خارجی برای آموزش کادرهای جدید و ایجاد مدرسه‌ای برای آموزش فنون نظامی به جوانان، تجدیدنظر در سازمان لشکری و تشکیلات نظام، برانداختن رسم منصب‌بخشی و حذف مناصب بی‌شغل، تعیین معیارهای دقیق برای ترفیع افسران[3]، ایجاد کارخانه‌های اسلحه‌سازی یا به تعبیر آن عهد «قورخانه» و

---

۱ ـ همان مأخذ، ص ۲۷۹ ـ ۲۷۸.

۲ ـ یادداشتهای شیل، ضمیمه کتاب لیدی شیل، ص ۳۸۳، نقل از همان مأخذ، ص ۲۷۸.

۳ ـ در این معنی‌به نمونه جالبی اشاره شده است: وزیرمختار روس به امیر نوشت‌که: «محمدقلی ←

«جباخانه»)، افزودن بر جیره و مواجب و پوشاک سربازان، یکسان کردن لباسهای نظامیان، و ساختن دژها، قلاع نظامی و علاوه بر همهٔ این‌ها، تأسیس نیروی دریایی در خلیج فارس سامان داد.

رشوه برای شهادت ناحق

اصلاحات امیر در دادگستری نیز از اقدامات مهم او بود. او که به قول کاردار سفارت انگلیس «مردی دادگر و خیرخواه و صمیمی وطنش بود، تا به نابسامانی‌های نظام حقوقی و اجرای عدالت، که از تداخل محاضر شرع و دیوانخانه و برخورد این دو و مهم‌تر از همه روشن‌نبودن حدفاصل محاکم شرع و محاکم عرفی ناشی بود اصلاح کند[1] او به ویژه کوشید تا محاکم شرع را از آلودگی و رشوه‌خواری پاک کند. در این زمینه با قدرت و قاطعیت عمل کرد. در روزنامه وقایع اتفاقیه آمده است که:

> شخص ملایی شهادت ناحق در حق مدعی داد و رشوت گرفته بود و بعد از آن در حق مدعی علیه هم در بطلان همان ادعا شهادت داده بوده است.

←

نام وکیل توپخانه سالهای سال است به راستی و درستی خدمت قنسول‌خانهٔ روس را در انزلی برعهده دارد. خواهش دارد در حق او «التفاتی» نمایند و او را به منصب نیابت توپخانه مبارکه سرافراز فرمایند». امیر پاسخ داد: «اولاً دوستدار نمی‌داند که مومی‌الیه استحقاق این منصب را دارد یا نه؟ زیرا در خدمت توپخانه هرگز مصدر خدمتی نشده، علاوه ... از بدو این دولت مناصب توپخانه موقوف به بودن جا می‌باشد. به این معنی که تا صاحب منصبی معزول یا متوفی نشود، به کسی فرامین آن منصب داده نمی‌شود. (همان، ص ۲۹۵).

۱ - محاکم شرع به امور و دعاوی شرعی وسیله مجتهدان و روحانیان و دیوانخانه به امور عرفی توسط کارگزاران دولت می‌پرداخت.

امنای دیوانخانهٔ مبارکه این گزارش را معلوم کرده، آخوند مزبور را تنبیه نمودند و بعد عمامه از سرش برداشته و کلاه بر سرش گذاشتند که شخص غیرامین در سلک امنای دین منسلک نباشد.[۱]

خلاصه کلام اینکه امیر برای «حاکمیت قانون» ارزش فراوان قائل بود. اگر حکمی از محکمه ـ خواه شرع و خواه عرف ـ صادر می‌شد، ناسخ نداشت و باید حتماً اجرا می‌شد.

لغو شکنجه و آزار متهم برای گرفتن اقرار از دیگر اقدامات درخشان امیر بود. او این شیوه رذیلانه راکه در آن حقوق فردی و عزت انسانی مورد تجاوز خودخواهان قرار می‌گیرد و از ویژگیهای حکومت‌های استبدادی است، از میان برداشت. امیر، از زبان ناصرالدینشاه فرمانی صادر کرد که: شکنجه کردن متهمین و جزای بی‌تناسب گناهکاران مطلقاً ممنوع است و هیچ کس را به هیچ بهانه‌ای نباید شکنجه کرد.

ماجرای شال کشمیری بی‌درز

در شرح شیوه‌هایی که امیر برای به دام انداختن خطاپیشگان و مجرمان به کار می‌برد، روایت داستانی از قول عبدالله مستوفی مناسب خواهد بود.

می‌گویند روزی شخصی نزد امیرنظام آمد و اظهار داشت: می‌خواستم به سفر مکّه بروم. در قطعهٔ شال کشمیری بی‌درزی مقداری پول طلا ریختم، سر آن را مهر کردم و به رفیقی امانت سپردم. بعد از مراجعت عین آن را با همان مهر بی‌عیب تحویلم داد. ولی حالا که سر آن را گشوده‌ام به جای

---

۱ ـ وقایع اتفاقیه، ش ۳۱.

مسکوک طلا، نقره در آن ریخته‌اند. این هم پارچهٔ شال است که هیچ علامتی از دست‌خوردگی در آن یافت نمی‌شود. امیرنظام به او می‌گوید: پارچهٔ شال را اینجا بگذار. مالت پیدا می‌شود، ولی نباید این موضوع را به کسی اظهار کنی.

البته متبادر به ذهن این است که امیرنظام رفوگرها را بخواهد و هیاهو راه بیاندازد ... ولی او به جای این کار، محرمانه گوشه‌ای از رویه لحاف ترمه روی خود را به قدر یک مهر نماز می‌سوزاند. رختخواب‌دار متوجه سوختگی و با حال متوحش به مادرش ملتجی می‌شود. زنک به پسرش دلداری می‌دهد و به زن رفوگری که می‌شناخته است مراجعه می‌کند و لحاف اصلاح می‌شود و به جای خود برمی‌گردد.

امیرنظام بعد از غیبت چند روزه لحاف را مجدداً می‌بیند و با قطعه شال تطبیق می‌کند که هر دو کار یک استاد است. به وسیله رختخواب‌دار، زن رفوگر را احضار و قطعه شال را به او می‌نماید. استاد، کار خود را می‌شناسد و محل و مأوی و مسکن کارفرمای خیانت‌پیشه را نشان می‌دهد. چون جای انکار نبوده است مجرم اعتراف می‌کند و مال به صاحبش رد و خیانتکار به مجازات می‌رسد.[1]

حرمت انسان، از نظر امیر

از دیگر اقدامات بزرگ امیر که اگر استمرار می‌یافت، اثراتی شگرف در جامعه باقی می‌گذاشت، توجه به اخلاق و کردار مدنی بود. گرانت واتسن در

[1] - شرح زندگانی من، همان، ص ۷۴.

این زمینه سخن ژرفی دارد:

میرزا تقی خان بر آن شد که نیکبختی مادی مردم را فراهم کند و تمایلات نکوهیدهٔ آنان را مهار گرداند. این وزیر هدفی از آن هم عالی‌تر داشت؛ هر آینه تدابیرش استمرار می‌یافت. در اخلاق و کردار ایرانیان تغییر اساسی و ریشه‌دار تحقق می‌پذیرفت.[۱]

امیر به خوبی می‌دانست که محیط اجتماعی آلوده به فساد، حاصل سیاست حکمرانان ستمگر و فاسد است. حکمرانانی که قدرتشان تنها در غارت هستی مردم و پر کردن کیسه‌های آز و طمع خویش است. خود را هواخواه عالیترین ارزشهای انسانی جلوه میدهند، اما در واقع دروغزنی و ریاکاری اساس دولتشان را تشکیل می‌دهد.

امیر که خود آگاه بود اگر زمامداران، نیکوکردار و راستگو باشند، تغییرات نمایان در رفتار دیگر کاربه‌دستان و در نتیجه در اندامهای جامعه پدید خواهد آمد. او که در نهایت قدرت، صالح و پرهیزگار و دشمن آشتی‌ناپذیر فساد و تباهی بود، پیکار با نادرستی و فساد و رشوه‌خواری و درازدستی را با قدرت و جسارتی که ویژه خودش بود آغاز کرد.

او در قطع ریشه رشوه‌خواری و موقوف ساختن دزدی‌های گوناگون وابستگان حکومت چنان پیش رفت که به اقرار اعتمادالسلطنه، هنگام سفر ناصرالدین شاه به اصفهان:

[وضع لشکر] چنان منظم بود که در کنار راهها زراعت مردم سالم ماند. «یک هندوانه از جالیز کسی یک نفر سپاهی نتوانست ببرد»[۲]

---

۱ ـ گرانت واتسن، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۳۱۸.

۲ ـ نقل از خاطرات حاج سیاح.

یا در سفر ناصرالدینشاه به قم (۱۲٦٦) به روایت وزیر مختار انگلیس:

جلواجحاف سپاهی چنان گرفته شد که هیچ آزاری به روستائیان نرسید و کسی نتوانست از آنان پول و بنه‌ای تلکه کند.[1]

همت امیر در نابودن کردن آن پلیدیها چنان مؤثر افتاد که پیرامون آن هنوز داستانها بر سر زبان است.

نظم میرزا تقی‌خانی

شیوهٔ حکومت و نظمی که میرزا تقی‌خان امیرکبیر مستقر ساخته بود بر مبنای اصول معینی، مبتنی بر اوضاع و احوال سیاسی اجتماعی و فرهنگی زمانه پی‌ریزی شده و دقیقاً اجرا می‌شد. او معتقد بود که قدرت دولت باید متمرکز باشد تا در پرتو آن بتوان بر هرج و مرج،ناامنی، شورشها و طغیانهای سران گروهها و مداخله عوامل بیگانه در امور کشور غلبه کرد. او اصلاحات را در شرایط آن زمان، تنها در صورت تمرکز قدرت دولت عملی می‌دانست. پیش‌بینی او در این باب درست بود. آن همه برنامه‌های مترقی و نو که در اندامهای گوناگون جامعه سیاسی و مدنی ایران صورت داد، حاصل اندیشه او در تمرکز و تقویت قدرت دولت بود.

سه سال آغازین سلطنت ناصرالدین شاه، در پرتو همین سیاست امیر از دوره‌های استثنایی و درخشان تاریخ ایران است. دکتر آدمیت در ارزیابی دولت امیرکبیر از دیدگاه طبقات مختلف اجتماع، به دوستان و دشمنان امیر

---

[1] ـ نامه شیل به پالمرستون، همان، ص ۳۲۳.

اشاره دارد:

«جمیع رعایا به بودن امیر راضی بودند»، طبقات رعیت که از زورستانی دیوانیان و سیورسات لشکریان رهایی یافته، دعاگوی نظم میرزا تقی خانی بودند، کسبه خرده پا و بازرگانان و صنعتکاران که کارشان خوب رونق گرفته بود، پشتیبان امیر بودند، از طبقه حاکم؛ اهل قلم و مستوفیان نیز به طورکلی روی دل به سوی حکومت امیر داشتند. از طبقه روحانی، مخالفتی جدی علیه امیر به ظهور نرسید ...

«امّا اعیان مملکت چون مجال تعدّی و خودسری نداشتند، به عزل او کوشیدند». این اعیان، چه کسانی بودند؟ همان کهنه درباریان، پاره‌ای از شاهزادگان، خاصه رؤسای قوم و قبیلهٔ قاجار ... سردستهٔ دشمنان امیر، مهدعلیا مادر شاه (مادر زن خود امیر) بود. او بود که توطئه می‌چید و مایه قدرت معاندان امیر بود ...

امیر از پشتیبانی کامل و محبت قلبی شاه برخوردار بود. در دولت منتظم او تمایلات جاه‌طلبی همان طبقه «اعیان» مهارگردید و جلو نفع‌پرستی آنان را بست. نه کسی را یارای دخل و تصرف بیجا در اداره سیاست بود، و نه توان دستبرد به حقوق دیگران. به علاوه کاستن مستمریهای گزاف شاهزادگان و درباریان عاملی در برانگیختن خصومت آنان بود ...[1]

امیر، رویاروی روس و انگلیس

سیاست خارجی امیرکبیر نیز دشمنی روس و انگلیس را با وی در پی

۱ ـ امیرکبیر و ایران، ص ٦٦٥ ـ ٦٦٤. آنچه در پرانتز آمده، به ترتیب از نامه ۲۲ اوت ۱۸۵۰ شیل به پالمرستون و صدرالتواریخ است.

داشت. او با نفوذ و دخالت هر دو قدرت در امور داخلی ایران به یک اندازه مخالف بود. آن دخالت‌ها با سیاست ترقی‌خواهی و استقلال ملی ایران هرگز هم‌خوانی و همسازی نداشت. دو قدرت استعمارگر در پی توسعه و تحکیم نفوذ خود در کشور ما بودند. و امیر آگاه و پایدار در برابر اهـداف آنـها ایستادگی می‌کرد.

از نامه‌های متبادله بین امیر و نمایندگان روس و انگـلیس، آزمندی و اهداف استعمارگرانه آنها و ایستادگی امیرکبیر به خوبی آشکار است. کار این مبارزه برخلاف عرف سیاسی، از سوی دو طرف به پرخاشگری انجامیده بود. هم از این رو بود که نمایندگان آن دو دولت، دست در دست دشمنان داخلی امیرکبیر، به سست کردن بنیان حکومت او و در نهایت نابودی شخص او به جدّ ایستادند.

امیر در مبارزه با این عوامل خارجی و داخلی، تنها به پشتیبانی شاه متکی بود. در حکومت استبدادی جز این، پناهگاه دیگری نبود. دشمنان با تمامی نیروهای اهریمنی خود، این پناهگاه را از او گرفتند. پشتیبان او شاهی بود که ما او را در این کتاب خواهیم شناخت. با انواع نیرنگها و ترفندها، حمایت او را از امیر بازگرفتند. دولت درخشان او، قربانی اهداف و دسیسه‌های روس و انگلیس و بازیچه فساد درباریان شد.

سقوط امیر

شباهنگام چهارشنبه ۱۸ محرم سال ۱۲٦۸ امیرکبیر از صدارت و چندی پس از آن از کلیه مناصب دولتی عزل شد. او را به کاشان تبعید کردند و اندکی

بعد: چاکر آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاجی علی خان [حاجب‌الدوله] پیشخدمت خاصه دربار سپهر اقتدار «مأمور شد که به» فین کاشان رفته و میرزا تقی‌خان فراهانی را راحت نماید.[۱] آن تبهکار هم رفت و او را «راحت نمود» و تبهکاران در توجیه جنایت شوم خود چه دروغها گفتند و چه تهمت‌ها بستند. امّا حقیقت را آن بیگانه انگلیسی که امیر را در کنفرانس ارزنةالروم شناخته بود گفت که:

میرزا تقی خان متهم به هیچ گناه نیست. شاه با کشتن خیانتکارانه او، یکی از شریف‌ترین و پاکدامن‌ترین خدمتگزارانش را به تحریک رسواترین و فرومایه‌ترین افراد، معدوم ساخت.[۲]

۱ ـ یعنی فرمان اعدام امیرکبیر را اجرا کند.

۲ ـ روبرت کروزون R. Curzon، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۳٦.

فصل دهم:

بجای شمع کافوری ...

ناصرالدین شاه، پس از امیر

امیرکبیر را به دستور ناصرالدین شاه کشتند و خیانت‌پیشه‌ای نابکار و نوکر حلقه به گوش استعمار انگلیس، میرزا آقا خان نوری را، در شرایطی که تحت‌الحمایه انگلیس بود، به صدارت نشاندند.[1]

موج نیرومندی از تهمت‌های دروغ و نسبت‌های ناجوانمردانه علیه امیر به کار افتاد. قلم‌به‌مزدان آزمند و دون‌صفتی چون محمدتقی سپهر «لسان‌الملک» از ذکر هیچ دروغ و هیچ ناروائی در حق آن مرد بزرگ کوتاهی نکردند. کوشیدند تا همهٔ آن کارهای شگرف و اقدامات خیره کننده را ناچیز و بی‌اثر سازند. بگذریم.

اوضاع دربار پس از امیرکبیر، تماشایی بود. خانم لیدی شیل همسر سفیر انگلیس می‌نویسد:

---

[1] - دکتر آدمیت می‌نویسد: در قضاوت تاریخ باید بگوئیم در ادوار اخیر تاریخ ما (ماقبل معاصر) میرزا آقا خان نوری دزدترین دزدان و رسواترین رسوایان، و خائن‌ترین خائنان است. (امیرکبیر و ایران، ص ۷۵۹).

[با عزل امیرنظام] دستگاه دسیسه‌بازی دربار جهت اشغال کرسی صدارت به کار افتاد. کی پیروز خواهد شد؟ از هواداران انگلیس یا از هواخواهان روس؟

اما همه زمینه‌ها به سود هوادار انگلیس مهیا شده بود. او از اندرون شاه، و در رأس آنها مهدعلیا گرفته تا دیگر درباریان و رجال دولت ناصری حمایت می‌شد. میرزا آقاخان نوری تحت‌الحمایه انگلیس بود. به گفته خانم شیل، ناصرالدین شاه به میرزا آقا خان اعلام کرد که: باید میان صدارت و تحت‌الحمایگی سفارت انگلیس یکی را انتخاب کند. او که در گزیدن این دو لقمه لذیذ، ریاکارانه خود را مردد نشان می‌داد، از سفارت انگلیس مصلحت‌جوئی کرد.

پاسخ شنید که: حمایت دولت انگلیس بر تاج کیانی برتر است.[1]

آن فرومایه خود به این امر معترف بود. و آن چنان که وزیر مختار انگلیس می‌گوید:

اعتمادالدوله می‌خواست عنوان تحت‌الحمایگی انگلیس را هم چنان برای خود نگاه دارد. اما شاه پافشاری کرد که باید به موجب نوشتهٔ رسمی از این امتیاز ارزنده دست بردارد. دو روز گذشت تا این سند را مهر کرد و این کار با تهدید انجام گرفت.[2]

او در سندی که امضاء کرد، با دروغی آشکار نوشت:

این بنده درگاه در زیر حمایت هیچ دولتی به جز در ظل حمایت شاهنشاه

---

۱ ـ یادداشت‌های خانم شیل.

۲ ـ گزارش شیل وزیر مختار انگلیس به پالمرستون، ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱، نقل از امیرکبیر و ایران، ص ۷۰۰.

ایران خلدالله ملکه نیستم ... عبده آقاخان بن اسدالله.

گرداب

سه سال و چند ماه از سلطنت ناصرالدین شاه گذشته و اینک دوران تازه‌ای در دوران پادشاهی او آغاز گشته بود. از آن پس بود که شخص ناصرالدین شاه درگرداب فساد و تباهی و زن‌بارگی و پلیدی و دولت او در سراشیبی تباهی و ستمگری و مردم‌سوزی و خیانت به بیگانگان درغلطیدند.

ناصرالدین شاه بیست ساله بود که از موهبت وجود امیرکبیر خود را محروم ساخت. به جای آن مرد بزرگ که سیاست و وطن دوستی و تدبیر را با ملکات اخلاقی و صفات عالی انسانی توأم داشت، مردی در مقام صدارت عظمی نشست که «برای پیشرفت خود ابایی نداشت که اصول اخلاقی و مصالح کشور را نادیده بگیرد. نمی‌خواست برای انتظام امور و جلوگیری از فساد تلاشی کند ... می‌دانست که چگونه شاه بوالهوس و شهوت‌ران و راحت‌طلب را از توجه به مشکلات کشور منصرف سازد.[1]»

از آن مبارزه بی‌امان امیر و دولت او، نه تنها خبری نبود، بلکه به روایت واتسن:

> [میرزا آقا خان نوری] اجازه داده بود زیردستانش مانند خود او به کار رشوه و اخاذی بپردازند و [در نتیجه] آنچه امیر با آن همه زحمت رشته بود، پنبه شد. باز مقرری سربازان نمی‌رسید مگر بعد از سالها التماس و

[1] - دکتر سید تقی نصر: ایران در برخورد با استعمارگران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۳، ص ۲۵۰.

تضرع، دزدی در دستگاههای دولتی باز رواج یافت. نفوذ روحانیان بی‌جهت به حد اعلا رسید.[۱]

امیرکبیر می‌کوشید تربیت سیاسی شاه را بالا ببرد، احساس مسؤولیت را در وجودش بیدار و تقویت کند. به او می‌نوشت: به این طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران نمی‌توان سلطنت کرد. می‌پرسید: «هر روز از حال شهر چرا خبردار نمی‌شوید که چه واقع می‌شود؟» به او هشدار می‌داد که: «شما نباید دست از کار خود بردارید یا دائم محتاج به وجود یک بنده‌ای باشید.»

اما اینک صدراعظم بر آن بود تا آن اندک حمیّت و درد و مسؤولیتی را که امیر با خون دل و رنج بسیار در وجود شاه جوان بیدار کرده بود، از میان بردارد. او را تشویق می‌کرد که: «هوا سرد است. ممکن است به وجود مبارک صدمه‌ای برسد. دو تا خانم بردارید ببرید ارغونیه عیش کنید.» خانم‌ها را هم صدراعظم شخصاً برای شاه دست‌چین می‌کرد و به منجم‌باشی دستور می‌داد که ساعت زفاف را هم تعیین کند. به شاه اطمینان خاطر می‌داد که: «آنجا [داودیه] پشت کوه قاف است. سه شب متوالی عیش بفرمائید.[۲]

چنین بود که آثار فضایل اخلاقی و صفات برجسته‌ای که بالقوه در شاه وجود داشت، به سرعت نابود شد.

جنگهای کریمه و ایران

از این به بعد است که ما شاهد فرود آمدن ضربه‌های پی‌درپی به پیکر

---

۱ ـ بنگرید به تاریخ قاجاریه.
۲ ـ ر.ک: خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، انتشارات بابک ـ هدایت، ص ۱۹ ـ ۲۰.

کشور بلادیده خود، به ویژه در سیاست خارجی هستیم. که جنگهای کریمه و داستان هرات نمونه‌وار هستند.

جنگ کریمه، که در آن انگلستان و فرانسه به پشتیبانی از عثمانی علیه روسیه می‌جنگیدند (سپتامبر ۱۸۵٤ تا دسامبر ۱۸۵۵ م) موجب شد تا بار دیگر دربار قاجار کانون توجه دولتهای بزرگ استعماری قرار گیرد.

در محاسبات دیپلماتیک جهانی این یک فرصت تاریخی خوبی بود که ناصرالدین شاه می‌توانست از آن به سود ایران بهره‌برداری کند تا حداقل پاره‌ای از زنجیرهای اسارتی که وسیله روس و انگلیس به دست و پای ایران بسته شده بود، باز گردد. اما وجود امیرکبیری در رأس هیئت رهبری ایران لازم بود. جناحهای درگیر در این جنگ سعی می‌کردند ایران را به سوی خویش جلب کنند. در پائیز سال (۱۲٦۹ هـ.) پرنس دالگورکی Dalgurky «سفیر روسیه» در دیداری محرمانه با ناصرالدین شاه پیشنهادهای امپراطور روس را تسلیم وی کرد: دولت ایران در جنگ بین روس و عثمانی، به عنوان متحد روسیه بر ضد عثمانی شرکت کند و هر قدر از خاک عثمانی را که بتواند متصرف گردد، روسیه آن اراضی را از آنِ ایران خواهد شناخت. به علاوه روسیه از وصول بقایای غراماتی که طبق عهدنامه ترکمان‌چای به ایران تعلق می‌گرفت، نیز صرف‌نظر خواهد کرد. حتّی اگر ایران در این جنگ بیطرف بماند، باز دولت روسیه مخارج مانورهای نظامی در آذربایجان و کرمانشاه و قصر شیرین را (که دولت ایران برای هراساندن دولت عثمانی برگزار خواهد کرد) خواهد پرداخت. این پیشنهادها برای ناصرالدینشاه هیجان‌انگیز بود. پس شاه با آنها موافقت کرد، و قرار شد مضمون مذاکرات پنهان بماند و خاصه به دست طرف‌های متخاصم روسیه نیفتد.

از آن سو، عثمانی و متحدانش (انگلیس و فرانسه) می‌کوشیدند تا ایران را از اتحاد با روسیه باز دارند. دولت عثمانی که از موضوع بویی برده بود، ناصرالدینشاه را به قطع رابطه با ایران تهدید کرد. شاه که می‌کوشید صدراعظم از توافق او با روسها باخبر نشود، ناچار موضوع را با میرزا آقا خان در میان نهاد. واکنش او، که گوش به فرمان انگلیسیها بود، معلوم بود. کوشید ناصرالدین شاه را از این تصمیم باز دارد:

> چه ضرر دارد که پادشاه ایران ... طرف آن پادشاهان را بگیرد که امور مهمه عالم بسته به تصمیمات آنهاست ... یعنی با دول اروپا که مخالفین دولت روس هستند، علیه روسها اقدام کند ... نتیجهٔ آن بدون تردید پاره نمودن معاهده ترکمان‌چای می‌باشد و پس گرفتن ایالات قفقاز. علاوه بر این‌ها تمام اماکن متبرکه ضمیمهٔ ممالک ایران خواهد شد.[۱]

ناصرالدین شاه که مرعوب شده بود، به جای پیمان نظامی، یک عهدنامه سرّی با روسها امضا کرد و متعهد شد که در جنگهای کریمه بی‌طرف بماند و در برابر آن روسیه از دریافت نیم ملیون باقیمانده از غرامت موضوع عهدنامه ترکمان‌چای صرفنظر کند.

---

۱ ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: محمود محمود، نقل از سیاستگران دوره قاجار، ص ۲۵. جنگ کریمه و نتایجی که از آن برای دولتهای درگیر حاصل شد، در ارزیابی روش اداره کشورها و خدمت و خیانت رجال آنها نمونه جالبی است. حاصل این جنگ برای فرانسه پنجاه ملیون فرانک خرج و مرگ بیش از ده هزار سرباز بود و دیگر هیچ. برد با انگلیس بود که نقش معاونت فرانسه را داشت و عثمانی که در واقع نقش نعش تعزیه را داشت. اما فرانسه چرا این بهای سنگین را پرداخت؟ وقتی در دسامبر ۱۸٤۹ م. ناپلئون سوم (لویی ناپلئون) کودتا کرد و رژیم جمهوری را به امپراطوری مبدل ساخت و خود را امپراطور فرانسه خواند، اولین دولتی که او را به رسمیت شناخت، دولت انگلیس در صدارت پالمرستون بود. پالمرستون بابت این کمک درخشان، در جنگ کریمه، فرانسه را سپر خود در برابر روسها قرار داد. آن خیانت ناپلئون سوم به فرانسه و این خدمت بزرگ پالمرستون به انگلیس هر دو در تاریخ ثبت شده‌اند.

مفاد عهدنامه سری وسیله میرزا آقاخان به اطلاع انگلیسیها رسید و آنها به شدّت با آن مخالفت کردند و خواستار اتحاد با انگلیس علیه روسها شدند. شرط ایران در این اتحاد بازپس گرفتن قفقاز از روسها در صورت پیروزی انگلیس بود. قبول این شرط البته برای انگلیس دشوار بود. پس برای اینکه در طول جنگ ایران به طرف روسها کشیده نشود، مذاکرات بیهوده‌ای را تا پایان جنگ کریمه پیش کشیدند و چون جنگ کریمه در ۳۰ مارس ۱۸۵٦ با شکست روسها خاتمه یافت، دولت انگلیس اعلام کرد که حاضر به قبول شرایط ایران نیست. بدین ترتیب خیانتها و دورویه کاری‌های میرزا آقاخان نتیجه را به سود اربابش تمام کرد و ایران نه تنها سودی از این تضاد بزرگ دولتهای قدرتمند نبرد، بلکه دشمنی آن دو ابرقدرت را هم برای خویش فراهم کرد.

داستان غم‌انگیز هرات

ناصرالدین شاه که در پایان این بازی از نظر سیاست خارجی در موضعی بسیار ضعیف قرار گرفته بود، خیلی زود ضربه سخت دیگری خورد که در آن نیز دست خیانتکار میرزا آقا خان نوری در کار بود. آن ضربه، از دست رفتن سلطه ایران بر هرات و تن دادن به معاهده پاریس بود. نوشته‌اند که:

> بزرگترین خسارت دوران زمامداری میرزا آقاخان نوری از دست رفتن حقوق ایران بر هرات و قندهار و قبول تعهدات ننگین پاریس بود.[1]

[1] ـ ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۲۵۱.

و امّا داستان هرات این بود که: در سال (۱۲۷۲ هـ.) ناصرالدین شاه بر آن شد تا با استفاده از درگیری انگلیسی‌ها در جنگ کریمه، سلطه ایران را بر هرات تثبیت و تحکیم کند. این زمان جوانی ستمکاره و نالایق به نام صید محمد خان ظهیرالدوله، فرزند کامران میرزا که بر هرات حکومت می‌راند، به تحریک انگلیسی‌ها سر از اطاعت ایران پیچید. مردم هرات که از بیداد صید محمد خان به ستوه آمده بودند، شاهزاده محمد یوسف سدوزانی را که در مشهد و در پناه والی خراسان به سر می‌برد یاری دادند و به جای صید محمد خان به حکومت نشاندند. ناصرالدین شاه نیز وی را تأیید کرد. پیامد این تغییرات موجب شد تا انگلیس‌ها به دست عمال خود تحریکاتی را شروع کنند و والی کابل را به تسخیر هرات برانگیزانند.

ناصرالدین شاه به تقاضای محمد یوسف، عموی خود سلطان مراد میرزای حسام‌السلطنه را مأمور تسخیر هرات کرد. حسام‌السلطنه در صفر سال ۱۲۷۳ هرات را گشود.

دولت انگلیس به عنوان واکنش تعدادی سرباز و چند کشتی جنگی و بادی به بوشهر آورد و به تهدید پرداخت. آرایش نیروهای انگلیسی را چنین توصیف کرده‌اند:

> نیروی انگلیس مرکب از ۱۲۰۰ نفر توپچی و ۳۷۰۰ نفر سرباز هندی و حدود ۲۷۰۰ نفر سرباز چریک نوبت اول به بوشهر حمله بردند و پس از چند روز کشتی‌های جنگی و کشتی‌های سربازبر انگلیسی، لشکر دوم انگلیس را نیز به آبهای بوشهر رساندند.[1]

---

۱ ـ ایران در دوره سلطنت قاجارها، ص ۲۲۸.

ضعف یا خیانت؟

نیروی دفاعی ایران گرچه از لحاظ ابزار و آلات جنگی قابل مقایسه با دشمن نبود، امّا مقاومت‌های مردمی را پشتوانه داشت. حاکم بنادر، میرزا حسنعلی‌خان دریابیگی، یا به سبب ناتوانی و ضعف و یا همدستی با صدراعظم و تبانی با دشمن نه تنها از این نیروهای مردمی استفاده نکرد، بلکه در برابر قوای انگلیس پایداری لازم را هم نشان نداد. نوشته‌اند:

چنانچه از تاریخ روضةالصفای ناصری استنباط می‌شود بین او [حسن علی‌خان دریابیگی] و سران تنگستانی مغایرت وکدورتی وجود داشت و کسانی که در مقابل نیروی انگلیس مقاومت نمودند، همان تنگستانی‌ها بودند که تفنگهای فتیله‌ای داشتند، و باقرخان تنگستانی و شیخ حسین چاکوتاهی مخصوصاً پسر باقرخان یعنی احمدخان در این جنگ رشادت فوق‌العاده‌ای ابراز نمودند و ۷۴۰ تن از سپاه انگلیس را هلاک کردند ... بر حسب روایات دیگری که نقل شده، احمدخان و شیخ حسین که هر دو مظهر تامّه میهن‌دوستی نسل رشید ایرانی بودند، پس از فداکاری و مقاومت بی‌نظیری که دوست و دشمن هر دو به عظمت آن اعتراف کرده‌اند، گرفتار شدند و نیروی خونخوار و دیوسیرت انگلیس آن دو مرد وطن‌دوست را به طرز فجیعی به قتل رساندند.[1]

تهاجم انگلیسی‌ها بدون اطلاع قبلی و برخلاف پیمانهای موجود بین دو

---

[1] - پاورقی «جنگ انگلستان و ایران» تألیف کاپیتان هنت انگلیسی، نقل از ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۲۹.

کشور صورت گرفت. در اولتیماتوم فرماندهان انگلیسی به دریابیگی گفته شده بود که: «مردم و سران دولتی تسلیم شوند، پرچم ایران از فراز قلعه بوشهر فرو کشیده شود، توپخانه و مهمات و نقدینه دولتی تحویل ما گردد، کلیه سپاهیان خلع سلاح شوند ...»

صلاح وقت حاکم

در آن شرایط نابرابر معلوم بود که پیروزی با قوای مهاجم است. خاصه که ناهماهنگی حاکم بر سران حکومتی، فرصت‌های بسیار را ناچیز می‌کرد و توان بالقوه نظامی ایرانیان را بی‌اثر می‌ساخت.[1]

در همین احوال نیروهای انگلیسی با کشتی‌های جنگی محمره (خرمشهر) را مورد تهاجم قرار دادند. میان پادگان محمره به فرماندهی شاهزاده خانلر میرزا احتشام‌الدوله و نیروی دشمن جنگی هولناک به مدت ۲۴ ساعت برقرار بود. اما سران سپاه ایران سستی کردند و شاهزاده در حالی که تمام مهمات و بنه را برجای گذاشته بود، محمره را به دشمن سپرد.

به نقش صدراعظم در برابر این رخدادها بپردازیم:

میرزا آقاخان خود را دست‌پاچه و وحشت‌زده نشان داد. از بی‌حساب بودن

۱ ـ از جمله دریابیگی عمداً یا سهواً باقرخان تنگستانی را که برای مقابله با انگلیسها به موقع از دالکی به بهمنی تاخته بود، به بوشهر احضار کرد و اقدام مؤثر آن سردار دلیر را خنثی ساخت. اما همینکه باقرخان به بوشهر رسید بلافاصله به او دستور مراجعت داد. باقرخان به او پیغام داد: ... ما را از چه طلب کردی و از کار باز داشتی. چه امشب من می‌توانستم در برابر دشمن ده سنگر پرداخته کنم. دریابیگی گفت: صلاح وقت چنین افتاد. (ناسخ‌التواریخ، نقل از ایران در سلطنت قاجار، ص ۲۳۱).

قوای انگلیس و [خطر] اشغال سرتا سر خاک ایران به عرض شاه رسانید.[۱]

در حالی که حقیقت امر، مطلقاً چنین نبود. حسام‌السلطنه که در مرکز عملیات بود، به شاه گزارش داد که:

از آمدن کشتی‌های انگلیس به بوشهر نگران نباشید. انگلیسی‌ها هرگز نمی‌توانند از برازجان بالاتر بیایند. [از سویی] شورش سپاهیان هند [علیه انگلیس] شروع شده، اگر اجازه می‌فرمائید با همین قشون که همراه دارم به هندوستان بروم.[۲]

پیشنهاد حسام‌السلطنه درست بود. شورش سپاهیان هند به چنان شدتی رسیده بود که هر روز هزاران تن از انگلیسی‌ها را، از مرد و زن و بچه نابود می‌کردند. کمک قوای ایران به شورشیان هند، ثمراتی بسیار ارزنده علیه دولت استعمارگر انگلیس در پیش داشت.

صلحی ننگین

میرزا آقا خان نوری به تکاپو افتاد، ناصرالدین شاه را ترساند که: اگر حسام‌السلطنه به هندوستان برود سلطنت ایران را هم رایگان به دست خواهد آورد.

شاه جوان و بی‌تجربه، مرعوب شد. فرخ‌خان امین‌الدوله کاشی را که صندوقدار شاه بود، برای عقد قرارداد صلح با انگلیس به پاریس فرستادند. در

---

۱ - سیاستگران دوره قاجار، ص ۲۹.

۲ - نوشته‌جات سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه در کتابخانه سلطنتی، نقل از سیاستگران دوره قاجار، ص ۳۱ـ ۳۰.

حالی که شرایط سیاسی و نظامی به سود ایران بود، دست خیانت میرزا آقاخان و ناآگاهی و ضعف ناصرالدین شاه، زمینه کار را به سود انگلیس از هر جهت فراهم کرده بود. خان ملک ساسانی در این زمینه سخن جالبی دارد:

ناپلئون سوم که امپراطوری فرانسه‌اش مرهون کمکهای پالمرستون بود، میرزا آقا خان صدراعظم ایران هم که تبعه دولت انگلیس و نوکر سفارت بود، فرخ خان را هم که انگلیسی‌ها آبستن کردند. هنوز هیئت سفارت فوق‌العاده، عرقشان خشک نشده بود که آن معاهده ننگین را امضاء نمودند و افغانستان را یکسره به دولت انگلیس بخشیدند.[1]

با اینکه گفته‌اند فرخ‌خان امین‌الملک با انگلیسها همدست و به تعبیر اعتمادالسلطنه «آبستن» شده بود، باز «به تهران توصیه می‌کرد که: زیاد عجله نکنید. اما شاه و نوری چنان خود را عاجز می‌دیدند که به امین‌الملک تأکید می‌کردند سخت‌گیری نکند و کار را هر چه زودتر تمام کند.»[2]

در همان حال که مردم با شهامت و غیرتمند دشتی و تنگستان با سلاحهای ناچیز خود، در جنگ با انگلیسیها در جنوب صفحات درخشانی در تاریخ سرزمین ما رقم می‌زدند و باقرخان و احمدخان تنگستانی و شیخ حسین چاکوتاهی همراه با دیگر رزمندگان، امان از انگلیسی‌ها بریده بودند، آقاخان نوری با لحنی زبونانه به فرّخ خان می‌نوشت:

چاره به جز قبول نداریم، ما نمی‌توانیم هفت و هشت ماه طول بدهیم، قوه نداریم، قشون نداریم، پول نداریم، مردم ایران هرزه هستند، امان است،

---

۱ ـ خان ملک ساسانی، همان، ص ۳۱.

۲ ـ نقل از ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۲۵۵.

امان ...[۱]

عهدنامه پاریس در چنین شرایطی به امضاء رسید. (هفتم رجب ۱۲۷۴ هـ. ـ چهارم مارس ۱۸۵۷ م.) و به موجب فصل ششم این عهدنامه:

اعلیحضرت پادشاه ایران قبول می‌فرمایند که از هر نوع ادعای سلطنت به شهر و خاک هرات و ممالک افغانستان صرف‌نظر نموده، و به هیچ وجه از روسای هرات و ممالک افغانستان هیچگونه علامت اطاعت از قبیل سکه و خطبه یا باج مطالبه ننمایند.[۲]

شورش هند

پس از معاهده پاریس، انگلیس‌ها، قوای خود را برای خواباندن شورش هند بسیج کردند.

شورش هند یک قیام دامنه‌دار مردمی بود. نوشته‌های نهرو، هشدارهای حسام‌السلطنه را که فریاد می‌زد:

در هندوستان شورش عظیم بر پا شده، هر چه از انگلیسی‌ها بخواهید خواهند داد، بیدار باشید، مفت نبازید.[۳]

تأیید می‌کند. نهرو می‌نویسد:

---

۱ ـ همان.

۲ ـ ایران در برخورد ....، ص ۲۵۵. یکی از مانورهای انگلیسی‌ها هنگام تحت فشار گذاشتن ایران، تقاضای برکناری میرزا آقاخان بود. نوشته‌اند «موقعی که متن معاهده پاریس به دست صدراعظم رسید و دانست که از این بابت حرفی به میان نیامده، خدا را شکر نمود که اگر هرات و افغانستان از دست رفته، باز صدارت او باقی است (ایران در سلطنت قاجار، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۵).

۳ ـ نوشتجات سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، سیاستگران ....، ص ۳۱.

یک قیام عمومی علیه انگلیسی‌ها بود که به زودی به یک جنگ دامنه‌دار برای استقلال هند مبدّل گردید ... انگلیسی‌ها شورش را سرکوب کردند و با کشتار مهیب و سفّاکی بی‌رحمانه خود، حکومت وحشت و ترور را برقرار ساختند، بسیاری از مردم را در کمال خونسردی به وسیله تیرباران کشتند، عده زیادی را به دهانه توپ‌ها بستند ... هزاران نفر را به درخت‌های کنار جاده‌ها به دار کشیدند ...[1]

کنت گوبینو گزارش جالبی از واکنش مردم در این مورد دارد: «توده مردم ایران نسبت به قضایای هند توجه بسیار شدیدی ابراز می‌دارند و با مقاصد انگلیسی‌ها نظر مساعدی ندارند. اما صدراعظم برای مبارزه با این وضعیت [یعنی احساسات خصمانه ایرانیان نسبت به انگلیسی‌ها] کوششهای شدیدی در پیش دارد.»[2]

داستان زن میرهاشم

جنجال زن میرهاشم در کشاکش ماجراهای هرات و افغانستان، به ابتکار

۱ ـ نهرو؛ نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضّلی، نقل از ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۲۵٦.

۲ ـ نامه ٤۲ از نامه‌های گوبینو، نقل از ایران در ...، همان صفحه. عهدنامه پاریس ضربت شدید دیگری بر پیکر استقلال سیاسی و اقتصادی ایران وارد آورد. اثر آن از حیث حق‌کشی و عدم تناسب با شؤون یک کشور مستقل آزاد، کمتر از معاهده ترکمان‌چای نبود. انگلستان با زبردستی در حالی که خود گرفتار شورش بزرگ هند بود، از ضعف و سستی سردارانی مانند شجاع‌الملک و خانلرمیرزا و جاه‌طلبی میرزا آقا خان و ترس و جبن ناصرالدینشاه سود جست و افغانستان را از ایران منتزع و دروازه هند را بر روسیه بست و نفوذ دریایی خود را به مدتی طولانی بر سراسر خلیج فارس مستقر ساخت. (ایران در سلطنت ...، ص ۲۳٦).

میرزا آقاخان نوری و با هدف هر چه تیره‌تر کردن روابط ناصرالدین شاه با انگلیسی‌ها طراحی شده بود.

پروین خانم، همسر میرهاشم، دختر احمد علی میرزا پسر فتحعلی‌شاه و خواهر گلین‌خانم، اولین زن عقدی ناصرالدین شاه بود. این زن را بسیار زیبا و دلربا توصیف کرده‌اند و گفته‌اند که «جمس مُری James Murry» کاردار سفارت انگلیس چون به این زن علاقمند بود، لذا وی را در سفارت انگلیس منزل داده و همسرش میرزا هاشم خان نوری اسفندیاری را که دارای سمتی در دربار بود، به عنوان منشی سفارت استخدام کرد.

ناصرالدین شاه از وضعیت وهن‌آمیز خواهر زن خود در سفارت انگلیس سخت به خشم آمد.

میرزا آقا خان نیز این داستان را فرصتی مغتنم شمرد و به آن دامن زد و جنجال شگفتی پیرامون آن به راه انداخت و دست به یک سلسله مکاتبات عجیب با کاردار انگلیس زد و از این هم پا را فراتر گذاشت و ماجرا را به تمام سفارتخانه‌های خارجی مقیم تهران منعکس ساخت.

جالب است که آن کاردار انگلیس هم یا از سر سفاهت یا بر طبق نقشه حساب شده، پا به پای صدراعظم ایران پاسخ می‌نوشت و نامه می‌داد.[۱] گفتگوها و نامه‌پراکنی‌ها ظاهراً به جایی نرسید. پس:

---

[۱] - عده‌ای این امر را ناشی از خودخواهی و بی‌کفایتی کاردار دانسته‌اند. سالها بعد سردنیس رایت سفیر انگلیس، مری را بی‌استعدادترین و ناشایسته‌ترین نمایندهٔ دولت انگلیس در ایران خواند، اما بعضی معتقد بودند این امر از دستوری که مری از لندن داشته آب می‌خورده است (ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۲۵۳). در نامه میرزا آقا خان نوری هم که در این زمینه به شارژ دافر [کاردار] ایران در استانبول نوشته آمده که: گویا وزیر مختار انگلیس از جانب دولت خودش مأمور برهم‌زدگی میان دولتین است. (سیاستگران دوره ...، ص ۳۵).

سلطان حسین میرزا برادر [پروین] خانم که از شهرت این معنی و شماتت مردم به تنگ آمده بود، اول از علمای روحانی برای این عمل استفتاء کرد، سپس یکی از دوستانش را واداشت که خانم را برای ناهار دعوت کند، همین که خانم به آن منزل رفت، گرفتند و حبسش کردند.[۱]

این ماجرا بر سفیر انگلیس چنان گران آمد که سفارت‌خانه را تعطیل کرد و از ایران خارج شد.

خان ملک ساسانی در ارزیابی ماجرای زن میرهاشم و قطع رابطه انگلیس با ایران می‌نویسد:

اما این قطع رابطه مربوط به زن میرهاشم خان نبوده، بلکه تمام این بهانه‌جویی‌ها ـ با مواضعه میرزا آقا خان ـ در این تاریخ مربوط به هرات و افغانستان بوده که ناصرالدینشاه را عصبانی نموده است.[۲]

هم او در جای دیگر می‌گوید: برای پریشان کردن خاطر شاه و انصراف دولت از قشون‌کشی به هرات قضیهٔ زن میرهاشم خان را پیش آورد و آن مکاتبات عجیب بین سفارت انگلیس و میرزا آقا خان ردوبدل شد.[۳]

جمع‌بندی خیانت میرزا آقا خان نوری را در داستان هرات از روایت محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در «خلسه» و از زبان نوری بخوانیم:

در اواسط صدارتم دیدم امورات مختل است و وضع مغشوش و عزل من از صدارت قریب‌الظهور. جنگ انگلیس را سبب شدم که پادشاه را مشغول دارم و مقام خود را محفوظ و این کار به راستی برای دولت و ملّت مضرّت داشت جز آنکه من صلاح شخص خودم را در آن دیدم. در آن واقعه خیلی؟

۱ ـ سیاستگران دوره قاجار، ص ۳٤.
۲ ـ همان، ص ۳۷.
۳ ـ همان، ص ٤۸.

ایران خسارت وارد آمد. هرات راگرفتم ولی بوشهر و محمره [خوزستان] را از دست دادم ... این کار به غرض شخصی بود نه از روی دولتخواهی. هیمنقدر شد که جنگ با انگلیس چندی عزل مرا پس انداخت چنانکه بعد از مصالحه [پاریس] چیزی نکشید که مسند را از زیر پایم کشیدند و مرا به خاک نشاندند.[۱]

فرمان عزل میرزا آقا خان روز بیستم محرم سال (۱۲۷۵ هـ.) در سوهانک شمیران، سرچشمه خرگوش به وی ابلاغ شد و وقتی به دستور ناصرالدینشاه به محاسبات ظاهری او رسیدگی نمودند «جز از سالی ۶۰ هزار تومان که از دیوان همایون در وجه او مستمر و برقرار بود، در این ایام صدارت سالی ۱۱۰ هزار تومان علاوه از راتبهٔ و استمراری و تعارفات و پیشکشها و ارتشاء، مأخوذی مشارالیه بود ...[۲]»

ناصرالدین شاه، نوری را به یزد تبعید کرد. شش سال در آنجا ماند «پس از برانگیختن هزار گونه واسطه و شفاعت دوستان درباری‌اش، شاه قبول کرد که از یزد به اصفهان و پس از چندی به قم انتقال داده شود. در آنجا روز دوازدهم شوال ۱۲۸۱ در سن ۵۹ سالگی،[۳] منفور و ناکام و رنجور، دفتر حیات ننگینش بسته شد.»

---

[۱] - اعتمادالسلطنه، خلسه مشهور به خوابنامه، به کوشش محمود کتیرایی، انتشارات توکا، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۸۶، با تلخیص.
[۲] - حقایق‌الاخبار ناصری، میرزا جعفر خورموجی، همان، ص ۲۴۰.
[۳] - سیاستگران ...، ص ۵۸.

شاه ما همه چیز دارد، جز پلتیک، وزرای ما
هیچ چیز ندارند، علی‌الخصوص پلتیک
(اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۲۴۷)

فصل یازدهم:

ساخت و ساز دولت ناصری

ناصرالدین شاه پس از برکناری میرزا آقا خان نوری، صدراعظم تعیین نکرد. بلکه به تقلید از سلاطین اروپا امور وزارت‌خانه‌ها را خود تحت نظر گرفت و در بستر نوعی تقسیم وظایف؛ عده‌ای از رجال درباری را در رأس وزارتخانه‌ها گماشت. در این اقدام، امور دولت را بین شش وزارت‌خانه، با نامهای داخله، خارجه، جنگ، مالیه، عدلیه و وظایف و علوم توزیع کرد.[۱]

ریاست وزرای این وزارتخانه‌ها به میرزا جعفرخان مشیرالدوله سپرده شد

---

۱ ـ محمد جعفر خورموجی اسامی وزارتخانه‌ها و وزرای آنها را چنین ثبت کرده است: میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک آشتیانی وزارت مالیات، میرزا محمد خان قاجار دولو سپهسالار و وزیر جنگ، میرزا سعید خان امور وزارت خارجه، میرزا محمد صادق نوری امین‌الدوله امور داخله، عباسقلی‌خان معتمدالدوله وزارت دیوان عدالت، شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزارت صنایع و علوم، میرزا فضل‌الله نصیرالملک مازندرانی وزارت وظایف و اوقاف، میرزا جعفرخان مشیرالدوله رئیس مشورت‌خانه خاص، میرزا محمد حسین دبیرالملک تحریر فرامین احکامات حضوری و محمود خان قراگزلو ریاست تجار. (حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۲۴۱ تا ۲۴۴).

(۱۲۷۵). گفتنی است که وزرا در برابر رئیس خود مسؤولیتی نداشتند و فقط از شاه دستور می‌گرفتند. شاه عمداً می‌خواست از قدرت صدراعظم بکاهد.

علاوه بر آن مجلسی با نام «مجلس دربار اعظم» یا «دارالشورای کبرای دولتی» برقرار کرد. اعضای این مجلس عبارت بودند از: صدراعظم، وزیران، برخی شاهزادگان بزرگ و چند تن از رجال و اعیان. این مجلس موظف بود در باب اجرای اموری که فرمانهای آن از جانب شاه صادر می‌شود، مشورت کند. طبیعی است که این مجلس تنها در امور و مسائلی روی موافق نشان می‌داد که مورد توجه و خواست شاه بود.[۱]

این ترتیب تا سال (۱۲۸۱ هـ. ق) برقرار بود. از این سال به بعد، ناصرالدین شاه تغییر رأی داد و میرزا محمد خان قاجار را که سپهسالار و وزیر جنگ بود، به صدارت گماشت. صدارت این مرد سه سال طول کشید. در سال (۱۲۸٤ هـ.) میرزا یوسف مستوفی‌الملک را بدون عنوان صدارت به جای او منصوب کرد. در این مدت تعداد وزارتخانه‌ها به هفت عنوان بالغ شده بود.

مستوفی‌الممالک که عنوان «شخص اول» داشت تا سال (۱۲۸۸ هـ.) نقش صدراعظم را بازی کرد. در این سال مستوفی از کار کناره گرفت، و ناصرالدین شاه به پیشنهاد حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله تعداد وزارت‌خانه‌ها را افزایش داد و آنها را به ۹ وزارتخانه با عنوانهای: داخله، خارجه، جنگ، مالیه، عدلیه، علوم، فواید عامه، تجارت و زراعت، دربار نامگذاری کرد. (۱۲۸۹ هـ.)

در این مرحله، صدراعظم را از اختیارات بیشتری برخوردار ساخت. وزیران نیز اختیارات بیشتری گرفتند.

۱- برگرفته از: دکتر غلامرضا ورهرام، تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، ص ۹۲ - ۹۱ و نیز ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۲٤۸.

ناصرالدین شاه در بازگشت از نخستین سفر خود به فرنگ (ربیع‌الاول تا پایان رجب سال ۱۲۹۰ هـ) به ظاهر تحت تأثیر اوضاع حکومتی کشورهای اروپا، در سامان وزارتخانه‌های خود تجدیدنظر کرد. وظایف و تکالیف برخی از آنها را درهم آمیخت و از میان آنها شش وزارتخانه با شش وزیر برگزید. و برای رسیدگی به کار هرکدام از آنها یک روز از هفته را اختصاص داد. (۱۲۹۱ هـ.)

کتابچه قانون

این ترتیب تا سه سال ادامه داشت. در سال (۱۲۹٤ هـ.) ناصرالدین شاه حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله راکه به سپهسالار ملقب شده بود،[1] مأمور تدوین مقرراتی کرد که حدود تکالیف و اختیارات وزیران و کارکنان کشوری و لشکری را در پای‌تخت و ایالات و ولایات مشخص کند. اجرای این

---

۱ ـ از میرزا حسین خان مشیرالدوله، سپهسالار (تولد ۱۲٤۳ هـ. وفات (قتل؟) ۱۲۹٦ هـ. ق) در منابع مربوط به عهد قاجار تصویر دوگانه‌ای ثبت شده است. برخی او را از رجال لایق عهد ناصری و پس از امیرکبیر از شایسته‌ترین وزرای آن دوره و الهام‌بخش ناصرالدین‌شاه در یک سلسله اقدامات اصلاحی دانسته‌اند. دکتر آدمیت او را از «رجال ترقی‌خواه و قانون‌طلب ایران د برجسته‌ترین وزیر پس از امیرکبیر دانسته است» (امیرکبیر و ایران، ص ۵۵۰). پاره‌ای وی را «به تمام معنی مردی متظاهر، جاه‌طلب، پول‌پرست و خسیس، که در بزرگ کردن کارهای کوچک ید طولایی داشته و در عین پول‌پرستی خود را نسبت به آن بی‌علاقه نشان می‌داده و با داشتن تموّل سرشار چنان با خست و لئامت زندگی می‌کرده که به روایت فرهاد میرزا معتمدالدوله خربزه د هندوانه تعارف زائد بر مصرف خانه‌اش را به فروش می‌رسانده و نانهای سفره را خشک می‌کرده و می‌فروخته است، شناسانده‌اند (سیاستگران دوره قاجار، ص ۱۲٤). محمد حسن خان اعتمادالسلطنه گفته است که «به حقه‌بازی و شعبده‌بازی زیادتر مایل بود تا به حقیقت و معنویت» (صدرالتواریخ، ص ۲٦۱). مدرسه و مسجد سپهسالار از محل ثروت او ساخته شده است.

دستورالعمل که «قانون» یا «کتابچه قانون» نام گرفت موجب می‌شد تا حدّی از تمرکز امور در پای‌تخت و به ویژه در وظایف و تکالیف صدارت عظمی کاسته شود. وزرا به موجب «قانون» اختیارات بیشتری می‌یافتند.

سفرهای شاهانه (که ما جداگانه به آنها خواهیم پرداخت) با همه بی‌خاصیتی و هزینه‌تراشی، گویا این فایده را داشت که چشم و گوش شاه استبداد پرورده را اندکی باز می‌کرد و خلجانی در عواطف و اندیشه‌های او به وجود می‌آورد.

سالی چند پس از بازگشت از دومین سفر خود به اروپا (جمادی‌الاولی تا ۲۵ رجب ۱۲۹۵ هـ.) دستخطی صادر کرد و ضمن تغییراتی در ترکیب هیئت دولت، بخشی از اختیارات خود را به هیئت دولت و شورای دولتی داد. ناصرالدین شاه در این فرمان، که در سال ۱۲۹۸ صادر کرد، گفت:

> به موجب این دستخط که خودمان می‌نویسیم اختیار و اقتدار کامل می‌دهیم به وزرای منتخبین حالیه دولت که از این تاریخ به بعد در هر قسم از امور دولت از جزئیٰ و کلی مختار و مجاز و قادر خواهند بود که قرارهایی که متضمن خیر و صلاح دولت و ملت باشد بگذارند. و آنچه را که صلاح دانسته و به عرض برسانند قبول فرموده و رد نخواهیم کرد و نفاذ امر و قدرت سلطنت را به هیئت این مجلس اعطا می‌فرمائیم ...[1]

این ترتیب بیش از یک سال دوام نیافت. ناصرالدین شاه شمار وزارتخانه‌ها را تا سیزده افزایش داد و تغییراتی در تقسیم کار بین آنها به وجود آورد.

---

[1] ـ اعتمادالسلطنه: تاریخ منتظم ناصری، به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۲۰۱۸.

این تغییرات و تحولات و وزارتخانه‌سازی و وزیرتراشی و اقدامات وزرا و اختیارات آنها کلاً تابع نظر و سلیقه استبدادی شاه بود و کارگزاران شاه هم منش‌ها و شخصیت‌هایی کمابیش نظیر شاه داشتند. امّا باز ضرورت زمانه و قانون تکامل، دستگاه استبداد را روز به روز در برابر این قانون به عقب‌نشینی و شکستن حصارها و زنجیرها مجبور می‌کرد.

پدیده‌های جدید

هماهنگ با تحولات و نوگرایی‌هایی که در ساختار حکومتی و رفتارهای اجتماعی و قوانین مدنی به وجود می‌آمد دستاوردهای تمدن جدید ـ و البته اروپایی ـ نیز اندک اندک رخ می‌نمود. تأسیسات پست و تلگراف که پایه و اساس آن وسیله میرزا تقی‌خان امیرکبیر گذاشته شده بود، به‌تدریج توسعه نسبی یافت. ابتدا «ریدرر Riederer» اطریشی وهمراهان او(۱۲۹۲ هـ.) وپس از او «استال Stahl» روسی (۱۲۹٤ هـ.) ودکترآندره‌اس «Dr. Andereas» سرو سامانی به کار قاصدها و پیکهای پستی دادند و کمابیش سرعتی در کار حمل و نقل فراهم کردند. خط تلگراف نیز که در ابتدا (۱۲٦۷) تنها بین قصر گلستان و باغ لاله‌زار کشیده شده بود، به تدریج توسعه یافت و به برخی شهرهای بزرگ آن زمان رسید. ارتباط تلگرافی با کشورهای خارجی نیز امکان‌پذیر بود ولی اختیار آن در دست روس و انگلیس بود. تلاشهایی در مورد ایجاد راه‌آهن شد که از خط آهن تهران به شهر ری (به قول عوام ماشین دودی) تجاوز نکرد. ایجاد تغییراتی در زمینه سیستم پولی و ضرب سکه و چاپ اسکناس از جمله اقداماتی بود که دنباله‌اش به تأسیس بانک شاهنشاهی

به دست اتباع انگلیس منجر شد.

فرهنگ، تاریخ و ارتش

اقدامات فرهنگی امیرکبیر در زمینهٔ ایجاد روزنامه، تأسیس مدرسه دارالفنون و دائر کردن چاپخانه، نیز خواه ناخواه دنبال شد و توسعه تدریجی یافت.

در این مرحله باید به تاریخ‌نویسی در عهد ناصرالدینشاه اشاره کرد. علاقه شاه به این زمینه موجب شد تا سلسله کارهای سودمندی در این رشته صورت گیرد. رضا قلی‌خان هدایت، محمد حسن خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه بعدی)، لسان‌الملک سپهر و دیگران آثاری عرضه کردند که هر چند جنبه‌های تملّق و چاپلوسی و بزرگ‌نمایی در آنها بر شیوه تاریخ‌نویسی و حتی وقایع‌نگاری غلبه دارد، امّا باز به عنوان آثار و منابع پایه تاریخی عهد قاجار دارای اهمیت هستند.

در ساختار ارتش نیز تحولات در خور توجهی صورت گرفت. نیاز به تجدیدنظر در نظام دفاعی ایران که وسیله عباس میرزا و قائم مقام فراهانی، به ویژه پس از جنگهای ایران و روس احساس شده بود و با تلاشهای امیرکبیر به مراحل اجرایی نوسازی نزدیک می‌شد، کمابیش دنبال شد. پذیرش مستشاران و متخصصان نظامی برای اصلاح ارتش ایران داستانی طولانی دارد.[1]

---

[1] ـ ما در طول این کتاب کمابیش اشاراتی به این تحولات داریم، اما علاقمندان به آگاهی‌های مشروح‌تر را به مطالعهٔ منابع عهد قاجار، مثلاً المآثر و الآثار، منتظم ناصری و غیره توصیه می‌کنیم.

پیامدهای عصر سپهسالار

اما این همه در اساس کار بازی و تفنن با مظاهر جدید تمدن و تقلیدی مسخ شده از نوع ابتدائی خود با دموکراسی غربی بود. واقعیت این بود که ویژگی تاریخی استبداد که در لباس قدرت مطلقه سلطنت از ۲۵۰۰ سال به این سو در کشور ما متجلّی می‌شد، تغییری نیافت. تمام قدرت هم چنان در دست شاه متمرکز شد، و او بود که خود را ولی‌نعمت آحاد مردم، منشاء خیر و برکت برای تمام رعیت، مظهر و منشاء قدرت الهی و جانشین آن در روی زمین می‌پنداشت. و مجموعه دستگاه حکومتی می‌کوشید این اندیشهٔ شوم را با تمام قدرت در ذهن و روان مردم جاری سازد. اما طبیعی بود که این «بازی»ها که در محتوای خود هیچ نشانی از صداقت و واقعیت نداشت، پاسخگوی نیاز زمانه‌ای که به سرعت به سوی دیگرگونی می‌شتافت، نبود. از این جهت بود که اگرچه دوره ترقی‌خواهی و قانون‌گرایی ناصرالدین شاه، با ماهیت ویژه خود ـ که به آن اشاره خواهیم کرد ـ و «عصر سپهسالار» نام گرفت[1]، در سال (۱۲۹۷) خاتمه یافت، اما اندیشه ترقی و قانون‌گرایی مقوله‌ای نبود که بتوان آنرا از ذهن تاریخی زمانه حذف کرد. این اندیشه که تا آغاز حرکتهای مشروطه‌خواهی؛ آثار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مهمّی بر جای گذاشت و حدود ربع قرن به طول انجامید (از ۱۲۹۸ تا ۱۳۲٤ هـ.ق) ویژگی‌هایی دارد[2]

---

۱ ـ این نامگذاری ظاهراً جدید است. (ر.ک: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ص ۳).

۲ ـ این دوره حدود ۱۵ سال از سلطنت ناصرالدین شاه را دربرگرفت.

که دکتر آدمیّت آن‌ها را چنین فهرست کرده است:

۱ ـ از ۱۲۹۸ تا نیمهٔ ۱۳۲٤ دولت مطلقاً راه قهقرا می‌پیمود: قدرت اقتصادی‌اش تحلیل می‌رفت، مرجعیّت و اعتبار سیاسی‌اش را در افکار عام به تدریج از دست می‌داد، هیچ اصلاح اجتماعی سرنگرفت؛ نفوذ امپریالیسم خارجی به اوج خود می‌رسید، با وجود آنکه فکر ترقی در حوزهٔ دستگاه حکومت هیچگاه نمُرد، هر کوشش اصلاح‌طلبانه‌ای باطل گشت، دولت در هیأت مجموع به جای این که پیش برود، واپس رو بود. در مقابل آن، با افزایش هشیاری اجتماعی ـ اعتراض عام نیروی انگیزش می‌گرفت و جلوه‌های گوناگون پی در پی داشت. اعتراض جمعی گاه به تعبیر بصیرانهٔ شاه در «یک شورش و نافرمانی ساکت و پنهانی» ظاهر شد و گاه در پرخاش و ستیز آشکار. در تصور شاه احتمال «یک شورش و انقلاب» می‌رفت گرچه هنوز تصوری بیش نبود، از نظر بینندگان خارجی «تخم افکار انقلابی» پاشیده می‌شد. فرض «تغییر نظام حکومت» به صورت تازه‌ای به میان کشیده شد؛ دفتر ترور سیاسی هم باز شد.

۲ ـ در مرحلهٔ کوتاه دو سالهٔ ۱٦ ـ ۱۳۱٤ که یکسالش را میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدارت کرد، دولت به برخی کارهای اصلاحی دست برد: تأسیس هیأت وزرای مسؤول، برپا کردن مجلس عمومی اصلاحات با شناختن حق افراد در تقدیم نقشه اصلاحات، اصلاح مالی و نشر معارف. به علاوه با کاهش فشار حکومت، آزادی نسبی آمد که از آثار مهم آن، رواج مطبوعات نو بود.

۳ ـ از پس آن مرحله، دولت با شدت بحران مالی و سیاسی تازه‌ای رو به رو گشت. همان اندازه که قرضه‌های خارجی بر نفوذ اقتصادی و سیاسی کشورهای استعماری افزود، روح ناسیونالیسم را برانگیزاند. همان اندازه

که دولت در اجرای نقشه‌های «رفورم مالی» فرو ماند و به ورشکستگی تهدید گردید، از قدرت و اعتبار سیاسی‌اش کاسته شد. در این محیط بحرانی و فعل و انفعالات عوامل گوناگون، اعتراض و مقاومت عمومی در برابر دولت، قوت روزافزون می‌گرفت. لزوم تأسیس «حکومت ملی» به عنوان یگانه تدبیر سیاسی در مجلس کنگاش دربار اعلام شد. حرکت ملّی در جهت تغییر مطلقیّت به مشروطیت تشکل پذیرفت. آن دوره بیست و چند ساله بر روی هم، از بارورترین مراحل تفکر اجتماعی و سیاسی جدید ایران است، تا عصر مشروطگی.[۱]

پس بازی ناصرالدین شاه و دستگاه حکومتی او با حرکت تکاملی و قانونمند تاریخ، بازی خطرناکی بود، بازی با دم شیر ...

اصلاحات

تجربهٔ تاریخ نشان داده است که حرکت تکاملی تاریخ را می‌توان کُند و بطئی کرد، اما نمی‌توان متوقف ساخت. از این رو تحولات قانونمند زمانه تأثیر خود را در ایران استبدادزده عهد قاجار نیز برجای می‌گذاشت.

پیرامون محملها و انگیزه‌های این تحولات ناگزیر (جنگ روسیهٔ با ایران، قرار گرفتن ایران در کانون توجه دولتهای اروپایی، اعزام محصل به اروپا، نفوذ اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه و ...) در این کتاب اشارتی کرده‌ایم. تأثیر این عوامل در عهد ناصری نیز با شدّت بیشتری نمایان گشت. شادروان علی‌اصغر شمیم در چگونگی آماده شدن جامعه ایرانی، و به ویژه خود ناصرالدین شاه

---

۱ ـ ایدئولوژی نهضت مشروطیت، ص ٤ ـ ۳.

برای قبول تحولات و اصلاحات داخلی می‌نویسد:

مردان بزرگی در آن عصر ظهور کردند که آراء و عقاید سیاسی و اجتماعی آنان در روشن کردن افکار عمومی و آماده ساختن مردم برای یک جنبش و نهضت سیاسی کاملاً مؤثر بود... ناصرالدین شاه از برکت تربیت اکتسابی که از میرزا تقی‌خان امیرکبیر یافته بود به اصلاحات داخلی تمایل داشت و مهم‌تر از آن، مسئله توجه امیرکبیر در دوره کوتاه صدارت خویش به تنظیم امور مالی و لشکری و کشوری ایران، خواه ناخواه بعضی از رجال میهن‌پرست مصلح را به خرابی وضع اداری و اجتماعی مملکت متوجه نموده بود. سفرهای شاه به اروپا و بازگشت محصلین اعزامی از اروپا به کشور و انتشار افکار جدید میان مردم، همان طورکه موجب تمایل مردم به رژیم حکومت مشروطه گردید، افکار عمومی را تا حدی برای قبول اصلاحات و تحولاتی متناسب با وضع اجتماعی دنیای آن عصر آماده نمود.[1]

آنچه مسلم است ناصرالدین شاه این واقعیت را که مجبور به انجام اصلاحاتی در داخل کشور است، پذیرفته بود و میل داشت پاره‌ای اصلاحات را که در کشورهای فرنگ دیده و شنیده بود، در ایران نیز انجام دهد. از سویی، زمانه نیز تحولات بسیاری را که در پاره‌ای از سرزمین‌ها صورت پذیرفته بود، درکشورهایی نظیر کشور ما هم می‌طلبید.

اصلاحات نیمه کاره

اما مشکل ایران، مشکل استبداد و مشخصاً مشکل فردی بود که در رأس

[1] - ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۸۲ و ۱۸۶.

نظام استبدادی، اعمال سلیقه و قدرت می‌کرد، و تربیت خودکامه و شخصیت متزلزل او مانع آن بود که کاری، به طور کامل به سامان برسد. لرد کروزون پیرامون طبع تنوّع‌پسند و سلیقه‌ها و علائق کم‌دوام و متغیر ناصرالدین شاه و تأثیر آن در برنامه‌های اصلاحی کشور اشارات جالبی دارد:

شاه ایران از چیزهای تازه خوشش می‌آید ولی این تمایل به زودی نابود می‌گردد و جای خود را به تمایل تازهٔ دیگری می‌دهد، که آن هم به جای اولی می‌رود و به همین قسم روزی چند مرتبه عوض می‌شود. جای تأسف است که این جریان در امور مملکتی نیز سرایت کرده و اسباب تیره روزی ایرانیان شده است.[۱]

کروزون در بیان نمونه‌هایی از تصمیم‌های ناپایدار شاه، اضافه می‌کند که:

یک مرتبه تصمیم می‌گیرند تهران را با برق روشن کنند و برای انجام این نظر با سرعت عجیب و هزینه‌ای هنگفت اقدام می‌کنند. اما پس از چند روز به خیال گاز می‌افتند و دنبال آن می‌روند و هر دو را ناتمام می‌گذارند و درصدد ایجاد چراغهای نفتی برمی‌آیند. با این که با عجله هر چه تمام‌تر جایی برای تأسیس دانشکده فراهم می‌کنند و همین که نزدیک به اتمام رسید، از دانشکده منصرف شده به فکر ایجاد بیمارستان می‌افتند و چون ساختمان دانشکده مناسب بیمارستان نیست، این بنای ناتمام را رها کرده، بیمارستان را پی‌ریزی می‌کنند. هنوز دیوارهای بیمارستان بالا نرفته، ساختمان سربازخانه را شروع می‌نمایند و در اثر این تلوّن و تغییر همه کارها ناتمام و بی‌نتیجه می‌ماند و خزانهٔ ملت که تهی است، تهی‌تر می‌شود. این هفته تشکیل ارتش مُدِپروس مطرح است، این ماه اصلاحات

---

۱ ـ ایران و مسأله ایران، نقل از ایران و جهان، ج ۲، ص ۶۷۴ ـ ۶۷۳.

دادگستری و ترجمه و تهیه قوانین، آن ماه اصلاحات و تشکیل دیپلوماسی.
خلاصه کلام آن که تمام ادارات دولتی ایران مانند لانه کبوتر پر از جوجه‌های رنگارنگی است که هنوز سر از تخم درنیاورده، خفه می‌شوند و اگر پر در آورند، در همان لانهٔ تاریک می‌میرند. کمتر اتفاق افتاده که اصلاحاتی در ایران به دقت و اشتیاق آغاز گردد و با همان دقت و اشتیاق به پایان برسد.[۱]

عوامل بازدارنده

تردید نیست که لرد کروزون واقعیتی را بیان کرده است، اما همهٔ واقعیت را بازنگفته است. او عوامل بازدارندهٔ دیگر را، که دولت متبوعش یکی از مهمترین آنها بود و خودش از مجریان آن عوامل، عمداً از یاد برده است.

در این که شاه ایران، متلون‌المزاج و در تصمیمات خود ناپایدار بود حرفی نیست. امّا واقعیت این بود که:

دست زدن به اصلاحات داخلی ایران در آن عصر خالی از اشکال نبود. چنان که امیرکبیر جان خود را بر سر آن گذاشت. زیرا هریک از دو دولت استعمارطلب روس و انگلیس، با آن که نسبت به وضع سیاسی و اجتماعی ایران نظریه خاصی متناسب با منافع خود داشتند، لیکن به طور کلی با هرگونه جنبش و نهضت سیاسی و اجتماعی که در نتیجهٔ آن ممکن بود به منافع و مصالح جابرانهٔ آن دو دولت در ایران لطمه‌ای وارد شود، مشترکاً و متحداً مخالف بودند و بدیهی است که بسط نفوذ سیاسی و استعماری

---

۱ ـ همان.

انگلستان و روسیه در ایران، منافی با هرگونه اصلاحات عمقی و اساسی بود و آن دو دولت هرکدام به طریقی در محدودیت ارضی ایران و برهم زدن تشکیلات کشوری و لشکری و ایجاد هرج و مرج و ترویج فساد و رشوه‌خواری و وطن‌فروشی در میان جمعی از رجال و زمامداران ایران از یکدیگر سبقت می‌جستند.[1]

با این همه چنانکه گفتیم در پرتو ضرورت‌های ناگزیر و نیرومندی قانون تکامل، کارهای بسیاری صورت گرفت که تا آن زمان بی‌سابقه بود.

اگر از گزارشهای اغراق‌آمیز و بزرگ‌نمایی‌های وقایع‌نگارانی نظیر لسان‌الملک سپهر و محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، که به شیوه معمول در کشورهای استبدادزده، کاری نیم‌بند و اقدامی کوچک را صد چندان بزرگ می‌کنند و به خورد مردم بی‌خبر می‌دهند صرف‌نظر کنیم و بکوشیم رخدادهایی را که بی‌غرضانه گزارش شده بیابیم، می‌بینیم آن ضرورت‌های ناگزیر، جلوه‌های خود را به صورت اصلاحات متنوع در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نشان داده است.

پشیمانی

از نظر شاه، مظاهر تمدّن جدید، تا جائی که به بیداری مردم کمک نمی‌کرد، قابل قبول بود.

امّا گویا شمّ استبدادی ناصرالدین شاه به قدر کافی قوی بود و مظاهر جدید تمدن را خیلی زود به زیان حاکمیت بسته و مطلقه خود تشخیص داد. سفر به

---

۱ ـ ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۶.

اروپا تغییری در شخصیت خودکامه او به وجود نیاورد که هیچ، او را نسبت به بیداری مردم حساس‌تر و مضطرب‌تر کرد. اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود (یکشنبه سوم سفر ۱۳۰۴ هـ. ق. هنگامی که شاه دو بار به اروپا سفر کرده است) داستان جالبی را ذکر می‌کند.

> امروز مجدالدوله گفت: خانهٔ ناظم‌الدوله رفته بودم. بوآتال نمونهٔ کوچکی از راه‌آهن آورده بود. شاه فرمود: گُه خورده بود، شتر و قاطر و خر صد هزار مرتبه از راه آهن بهتر است. حالا چهل پنجاه نفر فرنگی [در] طهران هستند، ما عاجزیم، اگر راه‌آهن ساخته شود هزار نفر بیایند چه خواهیم کرد!!
>
> [در] مراجعت عبوراً از خیابان ایلخانی گذشتم. خانهٔ کتابچی رفتم. صحبت راه‌آهن شد. گفت: امین‌السلطان صورت کتابچهٔ راه‌آهن انگلیس را به من داد که انتقاد کنم. من صریح نوشتم که راه‌آهن مضرّ است برای استقلال شما. این بود که موقوف شد.[1]

حساسیت ناصرالدین شاه در برخورد با مظاهر تمدن به حدّی بود که سفر به اروپا را ـ حتی برای منسوبین و نزدیکان و درباریان خود ـ ممنوع کرده بود. گفته شده که:

> معیرالممالک دوست محمد خان ـ با این که داماد ناصرالدین شاه بود ـ برای رفتن به اروپا مجبور شد به عنوان عتبات مسافرت کند، و از آنجا ناشناس به اروپا برود و در نتیجه سال‌ها مورد بی‌لطفی شاه بود.[2]

سندی در دست است که نشان می‌دهد جوانی با وساطت کامران میرزا

---

[1] - روزنامه خاطرات، ص ٤٦٢.

[2] - مهدی ملک‌زاده: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۱، ص ۱۱۳، نقل از سوسمارالدوله، ص ٦٩.

نایب‌السلطنه اجازهٔ عزیمت به فرنگستان را ـ احتمالاً برای تحصیل یا معالجه ـ خواست. ناصرالدین در حاشیهٔ عریضهٔ او نوشت:

مرخص نیست که به فرنگستان برود. و این منحصر به این نیست. بلکه بعد از این هیچ کس، به این سن نباید به فرنگ برود.[1]

تماشای بازی ملیجک

از مجموعهٔ رفتارهای شاه چنین برمی‌آید که ساخت و ساز دولت ناصری در دشواری عجیب تاریخی آن زمانه، در غفلتی شگفت غوطه‌ور بود. گویی تنها چیزی که برای شاه مهم نبود، رخدادهایی بود که در جهان می‌گذشت. چنین به نظر می‌رسد که او به مسائل درون کشورش چندان اهمیتی قایل نبود. چه رسد به رخدادهای جهانی.

از داستان شگفت و در عین حال مضحکی که اعتمادالسلطنه روایت کرده می‌توان نتایج جالبی از ساخت و ساز دولت ناصری گرفت:

شاه یک ساعت از شب گذشته از اندرون بیرون آمدند به من فرمودند که روزنامه‌های تازه آورده‌اند، بخوان. مشغول بودم. تفصیلی از پولتیک دول عرض می‌شد که شنیدنی بود و خالی از اهمیت نبود. اول فرمودند که یک جعبهٔ ساز فرنگی که تازه ابتیاع فرمودند، آوردند کوک کردند. مدتی خلط مبحث شد و من ساکت شدم. بعد ملیجک پیدا شد با یک عدد دایره و یک دنبک و یک دستگاه سنطور و چهار پنج غلام بچه. مدتی ملیجک ثانی با غلام بچه‌ها ساز زدند و شاه محظوظ بودند که ملیجک از ساز خوش دارد.

---

۱ ـ نصرالله شیفته: دست‌خط‌های قبله عالم، نقل از سوسمارالدوله، ص ٦٩.

حکیم‌الملک هم تملقات می‌کرد و ماشاءاللّه می‌گفت. یک وقت ملتفت شدیم که در اطاق همایون چهل پنجاه نفر غلام بچه و فرّاش خلوت چهارده پانزده ساله که سابق غلام بچه بودند، به تماشای بازی ملیجک آمدند. اسنّ [سالخورده‌ترین] مجلس حکیم‌الملک بود که عقلش از اطفال به مراتب طفل‌تر است. و اعقل و اعلم من بودم که به قدر خری عقل ندارم و به قدر یابوبی علم. سبحان‌اللّه چه دوره‌ای شده است! تعجّب و حیرت باید کرد.[۱]



ملیجک (عزیزالسلطان)
از کتاب عکس‌های قدیمی ایران

[۱] -روزنامهٔ خاطرات، یادداشت پنجشنبه، ۲۴ رجب ۱۳۰۰، ص ۲۳۵.

فصل دوازدهم:

دولتمردان ناصرالدین‌شاه

رجال استبدادزده

برای آنکه بدانیم چرا این اتفاقات افتاد، باید ماهیت حکومت و گردانندگانش را اندکی بیشتر بشناسیم. از منش و شخصیّت ناصرالدین شاه؛ سلطانی که استبداد موروثی سلسله قاجار را به کمال رساند، و خودعنصری شگفت از غرور و استبداد، تلون مزاج، سستی‌رأی و در هراس از بیداری مردم بود، گفته‌ایم و باز هم خواهیم گفت. در این فصل مختصری از ماهیت حکومت استبدادی او و هویت و تربیت رجال دربار و دولت او می‌گوئیم.

در ماهیت حکومت استبدادی قاجارها باید گفت که به ظاهر این حکومت هم با حکومت‌های استبدادی پیش از خود مشابه بود. سه قدرت: قانونگذاری، اجرایی و قضایی در دست شخص شاه متمرکز و لذا اختیار سرنوشت عامه مردم را در حول و حوش این تمرکز در دست داشت. اگر شخصیت بعد از او، که عمدتاً صدراعظم بود، قدرتمند و مدبّر و باکفایت بود و توانایی آن را داشت که آن قدرت مطلقه را در راه خیر و صلاح مردم به کار

اندازد، آثار بهبودی در اوضاع ظاهر می‌شد و استعدادهای پنهان جسمی و فکری مردم آشکار می‌گردید.[1] در غیر این صورت، وضع در حرکتی که میل به قهقرا داشت، ادامه می‌یافت. اما در حکومت قاجارها تنها دو شخصیت؛ قائم‌مقام و امیرکبیر، آنهم در زمانی بسیار کوتاه چنین فرصتی را به دست آوردند و هنوز سامانی به کارها نداده، نابود شدند. دلیل آن هم روشن است. استبداد مطلقه با چنین شخصیتهایی، قادر به ایجاد تفاهم و همسازی نیست. در چنین حکومت‌هایی تنها افراد نالایق، ناتوان، چاپلوس و تردامن، که در برابر مظهر استبداد، سمبل اطاعت و فرمانبری محض باشند پذیرفتنی هستند.

در سلطنت قاجاریه، اقتدار شاه در دو طبقه عمده تقسیم می‌شد: نخست شاهزادگان ـ پسران، برادران، عموهای شاه ـ بودند که از سوی او مقامات کلیدی و حاکمیت ایالات را بر عهده می‌گرفتند. این سیاست که الگویی بود از سیاست ترکان سلجوقی، گرچه این فایده را برای حکومت استبدادی داشت که پایه‌های سلطنت سلسله را حفظ و محکم می‌کرد، اما عنصر زوال و نابودی را هم در خود داشت. این شاهزادگان که هرکدام در حوزه حکومت خود دستگاهی نظیر دستگاه و دربار شاه ـ اندکی محدودتر ـ داشتند و در بسیاری از موارد حاکمیتی جابرانه‌تر، وحشی‌تر و غارتگرتر از شاه در قلمرو خود می‌گستردند. با توجه به اوضاع و احوال همواره در رؤیای سلطنت بودند و همین که پادشاهی می‌مرد، جدال خونینی بر سر جانشینی او بین آنها

---

[1] ـ چنین دوره‌هایی را در اصطلاح «استبداد صالح» نام داده‌اند. در ممالک اروپایی این گونه حکومتها، در فرصتی مناسب که داشتند کشور را به مدارج عالی ترقی می‌رساندند. به عنوان نمونه «بیسمارک» صدراعظم معروف را مثال می‌زنند که اقداماتش به تشکیل دولت واحد بزرگ آلمان انجامید و قدرتی پرتوان و تأثیرگذار در اروپا شد.

درمی‌گرفت و انتظام حکومت و سامان مردم را به هم می‌ریخت. زندگی ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه نمونه‌وار است.

شخصیّت درباریان

مجموعه‌ای که دربار را تشکیل می‌داد، ترکیب و ماهیّت عجیبی داشت. شادروان علی‌اصغر شمیم می‌نویسد:

درباریان یا به اصطلاح آن زمان «نوکران شاه» از صدراعظم گرفته تا آبدارباشی و مأمور اصطبل شاهی خدمت در دربار را برای خود افتخاری بزرگ می‌شمردند و در نزد مردم کوچه و بازار انتساب خود به دربار و شغل نوکری را وسیله تفاخر و احیاناً زورگویی وگاهی وسیله کلاّشی و تعدّی قرار می‌دادند. چه بسا که یک نوکر ساده آبدارخانه سلطنتی، خود را در جامعه و نزد مردم از ملک‌التجار و رئیس صنف و امثال آن محترم‌تر و باشخصیّت‌تر می‌پنداشت.[۱]

بخشی از سر رشته گروه پرشمار نوکران شاه، به حرمسرای او می‌رسید که خود داستانی شگفت‌انگیز دارد. حرمسرای شاه مجموعه‌ای بود سخت متنوع از زنان عقدی، صیغه، متعه، کنیز، غلام و خواجه‌سرا. زنان شاه، هرکدام به نسبت موقعیت و اهمیت و نفوذ خود نزد شاه، دستگاهی جداگانه؛ مرکب از پیشکار و مباشر و ناظر خرج و خدمتگزار خاصه و عادی داشتند که گاه تعداد مربوط به هرکدام از این زنان، به صدها نفر می‌رسید. گفتنی است که همین وضعیت را شاهزادگانِ حاکم در ولایات، در دربارکهای خود داشتند.

۱ ـ ایران در دوره سلطنت قاجارها، ص ۳۲۷.

داستان حراج حکومت کرمان

روانشاد شمیم در بیان آلودگی دربار و سهم حرمسرا در فعل و انفعالات کشوری می‌گوید:

دربار قاجاریه با آن جلال و شکوه، کانون فساد و مرکز توطئه‌چینی و در حقیقت منبع و منشاء بسیاری از مفاسد آن عصر بوده است. شواهد و دلایلی هست که نشان می‌دهد نه تنها شاهزادگان درجه اول (به قول مورخین آن عصر: شهنشاه‌زادگان) و شاهزادگان درجه دوم (عموها و بنی‌اعمام و برادرزادگان سلطان وقت) در عزل و نصب‌ها و تقسیم مقامات کشوری و لشکری و مناصب درباری دخیل و ذی‌نفع بوده‌اند، بلکه حرمسرای شاه نیز در بند و بست‌ها و تغییرات دربار و حتی عزل و نصب بعضی از نوکران عالی‌رتبهٔ شاه سهم به سزایی داشته است.[۱]

شاید بتوان حد و حدود و نوع دخالت حرمسرا در «معامله فروش حکومت و مناصب دولتی» را که گاه به گونه مضحکی درمی‌آمد، از این روایت اعتمادالسلطنه پیرامون «حراج حکومت کرمان» دریافت:

پریروز در خانه [دربار] اتفاقی افتاده بود که اسباب تغیر [تغیّر؟] صدراعظم شده بود. حسام‌الملک همدانی زین‌العابدین خان هشتاد هزار تومان به شاه می‌دهد و بیست هزار تومان به صدراعظم و غیره که با این صد هزار تومان حکومت کرمان را به او بدهند. شاه دو سه روز قبل تفصیل را به صدراعظم گفته بود، اما سپرده بود که این مسئله محرمانه باشد. تا نصرةالدوله حاکم حالیهٔ کرمان از بلوچستان مراجعت کند. با وجود این

---

[۱] ـ ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۳۲۸.

دستخطی به توسط انیس‌الدوله به کاظم‌خان پسر سرایداریاشی مرحوم داده بود که خلعت حاکم تازهٔ کرمان را او حامل باشد. آغا محراب، خواجه انیس‌الدوله این دستخط را در حضور جمعی آورد و به صدراعظم نمود. صدراعظم اول سکوت کرد. گفت: به خانم عرض کن چشم. خواجه اصرار کرد که پس به خط خودتان در حاشیه چیزی بنویسید. صدراعظم برآشفت و آنچه به زبان فارسی عبارت مستهجن و فحش است به شاه و انیس‌الدوله و خودش و حضار گفت. بند ثبتی مهرش را پاره کرد، مهرش را خواست بشکند، حضار مانع شدند. همانطور با تغییر به خانه آمد. تفصیل که به عرض آستان ملایک پاسبان رسید، امین‌السلطنه را به عذرخواهی خانهٔ صدراعظم فرستادند.[1]

اعتمادالسلطنه حق را به صدراعظم می‌دهد و تصریح می‌کند که اگر مسئله عزل و نصب حاکم کرمان محرمانه بود لزومی نداشت که دستخط مذکور را به کاظم‌خان بدهد. اگر محرمانه نبود چه ضرورت داشت که به صدراعظم در پنهان داشتن آن تأکید کند.

اما این حسام‌الملک همدانی چه کسی بود که با پرداخت یکصد هزار تومان به شاه و صدراعظم و غیره، حکومت کرمان را خریداری می‌کرد؟ بیان اعتمادالسلطنه در دنباله مطلب، خواندنی است:

در هر صورت از قراری که شنیدم به واسطهٔ این تعرض ِ صدراعظم یک قدری مسئلهٔ حکومت کرمان به این حسام‌السلطنه سفیه بی‌عقل متزلزل شده است. خداوند رفع شر این حرامزاده و دو پسر ...السلطنه غیرمرحوم را و این پیرا کبیر بی‌دین کاکاشیرازی بی‌قابلیت صاحب دیوان را از سر رعیت فقیر بیچاره ایران دور کند. تا این‌ها هستند دولت را به مبلغ گزافی تطمیع می‌کنند و به حکومت می‌روند و رعیت را می‌چاپند.[2]

---

۱ و ۲ ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، با مقدمه ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ص ۹۳۵.

داستان آبدارباشی

گروه دوم رجال درباری و کار به دستان حکومتی ـ وزرا، فرماندهان قشون و صاحب‌منصبان دیوانی ـ بودند که به پیروی از محیط و وضعیت حاکم بر دربار، نوعاً عناصری چاپلوس، بی‌شخصیّت و پست، نوکرمآب، سرسپرده اجانب و مجری دستورات پنهان و آشکار وزیر مختارهای روس و انگلیس بودند و جز منافع مادی و موقعیّت شغلی خود به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. زیراکه به تجربه دریافته بودند که جز از این راهها، قادر به حفظ مقام و منزلت خود نیستند.

غالب رجال عصر ناصرالدین‌شاه از میان چنین مردمی بیرون آمده بودند. میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان، صدراعظم مقتدر و حیله گر ناصرالدین و مظفرالدین شاه، فرزند آبدارباشی ناصرالدین شاه بود. نفوذ ابراهیم آبدار در دربار به حدی بود، که حتی نزدیکان و منسوبین شاه از او حساب می‌بردند. میرزا علی‌خان امین‌الدوله از قول دوستعلی‌خان معیرالممالک ـ مرد متنفذ و پرقدرت قاجاری ـ روایت می‌کند که می‌گفت:

> از امین‌الملک و امثال او، دلم از ابراهیم آبدار پاک نیست که بر من و همه، از او چه آسیب‌ها مقدر باشد. شنوندگان استعجاب می‌کردند که: آقا ابراهیم، آبدار شاهی کیست و چه مقدار دارد تا دوستعلی‌خان به این اقتدار از او بیندیشد؟ پس از چند سال حدس و نظر مردم‌شناس دوستعلی‌خان ثابت کرد که در پیشانی مملکت واردات آتیه و مقدرات حتّمیه را چگونه

به درستی خوانده بود.[۱]

زیرا که این آبدارباشی شاه، به زودی لقب «امین‌السلطان» از شاه گرفت و چون مُرد، این لقب به پسرش علی‌اصغر خان؛ همان صدراعظم و اتابک بعدی رسید.

داستان نصرت پاشا

داستان نصرت پاشا سفیر عثمانی، بنابر روایت اعتمادالسلطنه نشان می‌دهد که دربار ناصری برای امور سیاسی هم جای امنی نبود و نمایندگان قدرت‌های روس و انگلیس به آسانی می‌توانستند از مذاکرات بسیار محرمانه شاه آگاهی حاصل کنند:

> شاه فرمودند به سلطان عثمانی تلگراف کردم چرا نصرت پاشا را که از ایران مراجعت کرده بود غضب نموده در ارزروم توقف کرده است. این ننگی است برای ایران که چنین سفیری را که با این همه تشریفات پذیرفته بودند، این طور بی‌احترام گردید ... یقین ما خودمان سبب این کار شدیم. نصرت پاشا روزی که به شاه خلوت کرده بود یقین از روسها حرفی زده بود ...
>
> حکماً امین‌السلطان با ناظم خلوت که آن پشتها نشسته بودند، به واسطهٔ

۱ ـ خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، ص ۲۵. رسیدن آبدارباشی به امین‌السلطانی امری تازه و شگفت‌آور نیست. بسیاری از رجال درباری در ایران از مشاغل خُرد به مناصب کلان رسیده‌اند. امیرکبیر هم پسر آشپز میرزا بزرگ قائم‌مقام بود. امّا از تربیت میرزا بزرگ و کربلائی تقی آشپز، امیرکبیر به بار آمد و از تربیت ناصرالدین شاه و ابراهیم آبدار، میرزا علی‌اصغر اتابک.

تطمیع پول، پیغام و حرف محرمانهٔ نصرت‌پاشا را به وزیر خارجه خائن ما اطلاع داده‌اند. او هم به سفیر روس گفته، ایلچی روس هم تلگراف به پطرزبورغ کرده، از آنجا هم به واسطه سفیر روس مقیم اسلامبول شکایت به سلطان کرده‌اند که: شما با اظهار دوستی با ما چرا به واسطهٔ نصرت‌پاشا به خلاف ما پیغامات به شاه ایران دادید. سلطان عبدالحمید هم ندانسته که دربار ما این قدر بی‌نظم است که نمی‌توان سرّ نگاه داشت. نصرت پاشا هم که سابق متّهم به خصوصیت [خصومت؟] روسها بود آن بیچاره را مغضوب نمودند.[۱]

میرزا علی دکتر و کالسکه‌چی

خواندیم که مناصب و مقامات دولتی را شاه و صدراعظم او به معرض فروش می‌گذاشتند. پدیده منصب‌فروشی در دربار ناصرالدین شاه، محدود به رده‌های بالا و مناصب مهم و آب و نان‌دار نمی‌شد. در مدارج پائین‌تر هم کار به همین منوال بود. به این روایت خنده‌دار اعتمادالسلطنه توجه کنید:

دیروز عصری [شنبه ۱۷ شعبان ۱۳۱۱ هـ.] بین میرزا علی دکتر ملقب به «رئیس‌الاطباء» در سر پنجهزار [دینار] با کالسکه‌چی خودش که اهل بادکوبه و رعیت روس است گفتگویی شده بود. سیلی به او زده و فحش داده بود. او [کالسکه‌چی] هم با قمه به او حمله برده بود و دست و پهلوی او را مجروح کرده بود. بدبختانه نکُشته بودش که رفع شرّ از مردم بشود. این مردکهٔ بی‌سواد بی‌علم با شارلاتانی و تقلّب و رشوه به حکیم طلوزان خود را

[۱] ـ روزنامه خاطرات ....، ص ٤٤٧.

کم‌کم می‌خواهد حکیم‌باشی حضور شاه بکند و بدا به حال شاه و اهل اردو که به دست این مردکهٔ بی‌علم بعد از این بیفتند.[۱]

از آنجا که به قول امین‌الدوله «عمله خلوت از بیرون و زنان از اندرون راه مداخله به امور دولت را باز» کرده بودند[۲]، رجال دولتی را نیز چاره‌ای نمانده بود جز آن که یا:

۱ ـ مردانه در برابر قدرت‌نمایی امنای شاه و حرمسرای سلطنت ایستادگی کنند و زیربار تحمیلات و توصیه‌های آنان نروند. نتیجهٔ این روش همان بود که بر سر قائم‌مقام و امیرکبیر آمد. [و یا]
۲ ـ دست از مقام و منصب بردارند و به هر عذر و بهانه‌ای که امکان داشت از دایره نفوذ امنای حرم خود را خارج کنند و در سلک مردم عادی درآیند و عالم سیاست و ملکداری را به کلی ترک گویند [و سرانجام]:
۳ ـ کسانی که حب جاه و مقام و حرص و آز ثروت و تمکّن داشتند و راه و رسم تملق و و چاپلوسی را پیش می‌گرفتند و به هر خواری و خفتی تن درمی‌دادند و در خلوت به آبدارباشی شاهی و میرآخور و میرشکار و خواجه‌باشی فلان خاتون حرم سر می‌سپردند و با دادن رشوه و انعام دل آنها را به خود راغب و به وسیله آنان لطف و عنایت شاه را به خویش جلب می‌کردند.[۳]

دگردیسی

از آن جا که در پیرامون شاه، غلبه با کسانی بود که در دسته سوم جای

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، ص ۹۳۵.
۲ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۵.
۳ ـ علی اصغر شمیم، همان، ص ۳۳۰.

داشتند، لذا در شاه هم تأثیر گذاشتند. میرزا علی خان امین‌الدوله در خاطرات خود پیرامون روند تغییر شخصیت اخلاقی ناصرالدین شاه می‌گوید:

این خلقت تمام و شخص کامل که با جوانی و سلطنت؛ متعبّد و پارسا بود، پس از عزل و فنای میرزا تقی‌خان، دستخوش متملقین درباری و پیشخدمتان و اصحاب خلوت شد که برای حصول یک مقصود نالایق و تحصیل یک مبلغ بی‌مقدار به گزاف و مبالغه، پایهٔ تملق را از اندازه بیرون می‌بردند و به نیّت فتح‌الباب مداخلات خودشان به کارهای مملکتی، شاه را به تصرفات مستبده در امور دولت تحریص می‌کردند.[1]

کار دگردیسی شخصیت ناصرالدین شاه به جایی رسید که به قول امین‌الدوله:

شاه را با آن هوش و استقامت و نزاکت خلقی، مجازگویی و تملقات نزدیکان چنان معیوب کرد که عقل و تجربت خود را بر تمام مردم راجح می‌دید و رفته رفته لجاج و استبداد در وجود مبارکش ریشه بست.[2]

ممکن است تصور شود که تملق‌گویی و دمدمه و وسوسهٔ بزرگ‌نمایی شاه، تنها از سوی عملهٔ خلوت و افراد بی‌فرهنگ و پست در روحیه شاه دمیده و تقویت می‌شد.[3] مقامات بزرگ مملکتی پیشاهنگ این تملق‌گویی بودند. مستوفی‌الممالک، صدراعظم، یا بنا بر اصطلاح معمول نزد قاجارها، اول شخص مملکت می‌گفت:

شاه را از تمام کائنات اعقل و ابصر و به رموز دقایق امور اعلم می‌دانم.

---

[1] و [2] ـ خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله: به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، انتشارات کتابهای ایران، چاپ اول، ۱۳۴۱، ص ۱۵.

[3]ـ برعکس آن طبقه خدمتگر شاه، تملق‌گویی‌شان بسی ساده‌تر و نازل‌تر از کرنش‌های مقامات بالای مملکتی بود.

همیشه تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل امور و مأمورین به صرافت رای همایون بوده است و باز هم به مقتضیات اراده علیه موقوف است.[۱]

شکار لحظه‌های تملّق

دیگر کار به دستان سلطنت ناصری برای تقرب و نزدیکی هر چه بیشتر به شاه، هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند. حتی اعتمادالسلطنه همدم و انیس روز و شب شاه؛ کسی که هزاران صفحه در توصیف دولت ناصری سیاه کرده است، در شکار لحظه‌ها برای تملق‌گویی کوشا بود. به این خاطره جالب او توجه کنید:

نوشتم که آلوزرد مزرعه خیلی ممتاز است. قدری با خود آورده بودم. تعریف آلوزرد را خدمت شاه کردم. فرمود چرا نیاوردی؟ عرض کردم حاضر است. فرستادم از منزل آوردند. شاه چند دانه میل فرمودند. بعد برای من خیال آمد که آلو زرد از فواکه [میوه‌های] نفّاخ و مورث درددل است. خدای نکرده شاه درد دل بگیرد من چه کنم؟ توبه کردم دیگر از این قبیل خصوصیت‌ها با شاه نکنم.[۲]

نیازی ندارد تصریح کنیم که این تملق‌گوئیها به بوی کسب مشاغل پر سود و حفظ آنها و مشارکت در قدرت حکومت استبداد و در تحلیل نهایی چپاول مردم صورت می‌گرفت.

---

۱ ـ همان، ص ۹٦.

۲ ـ روزنامه خاطرات، یادداشت جمعه، ۲۸ شوال ۱۲۹۸، ص ۱۱٤.

ماجرای دلاک شاه

نباید تصور کرد چاپلوسی درباریان حاصل قدرت ناصرالدین شاه بود. آن زبونی روح و شخصیت متملقان به خود شاه و روحیهٔ ضعیف او برمی‌گشت. ناتوانی شاه را از این حکایت خنده‌دار اعتمادالسلطنه درمی‌یابید:

... بعد شام، میل کردند ریش خود را به جهت ورود به سلطنت‌آباد بتراشند. حاجی حیدر خاصه‌تراش را خواستند. همین که حاجی حیدر صابون مالید و تیغ به دست گرفت، نجوایی کرد با شاه، در حالتی که من و طلوزان نشسته بودیم مشغول خواندن روزنامه بودیم. شاه به زبان خوش جواب دادند: چشم. حاجی حیدر باز پیله کرد. باز شاه که چاره نداشتند، جز تمکین؛ زیرا که قدری از ریش تراشیده شده بود و تیغ برهنه در دست خاصه‌تراش بود، اگر متغیر می‌شدند، ریش تراشیده نمی‌شد و احتمال داشت که خاصه‌تراش از تغییر شاه دستش بلرزد، صورت مبارک زخم شود، فرمودند: چشم. من بی‌اختیار خندیدم. استیصال پادشاه مقتدر ایران را به دست دلاک دیدم. طوری خندیدم که شاه هم خندید. معلوم شد که حاجی حیدر از شاه استدعا کرده از این سه چهار شکاری که زده‌اند، و یکی را به جهت ولیعهد فرستادند، یکی را هم به او بدهند که به جهت نایب‌السلطنه ببرد و مداخلی نماید.[1]

۱ـ همان.

آفات مملکت

اعتمادالسلطنه در جایی از روزنامه خاطرات خود گفته است: شاه ما همه چیز دارد جز پلتیک، وزرای ما هیچ چیز ندارند، علی‌الخصوص پلتیک.[۱]

اکثریت قریب به اتفاق دولتمردانی که شاه را محاصره کرده بودند، افرادی هفت رنگ، سودطلب، جاسوس و چاپلوس بودند. از امین‌السلطان، مرد هزار رنگ که صدراعظم بود تا کمترین پیشخدمتی که رگ خواب شاه را به دست آورده بود، هدفی جز کیسه و مقام خود نداشتند. به توصیف امین‌الدوله پیرامون یکی از آنها توجه کنید (و فراموش نکنید که امین‌الدوله خود یکی از همان مهره‌ها بود):

> این اوقات در کار یحیی‌خان پسر میرزا نبی‌خان قزوینی که آجودان مخصوص و مترجم حضور بود رونق و پیشرفتی دیده می‌شد. این شخص از هرگونه بی‌مبالاتی در امور دیوانی دریغ نداشت و با انواع ابرام و سماجت در حضور شاه مقاصد خود را پیش می‌برد. در پست کردن و سست نمودن مقامات و امتیازات دولتی و توسط بی‌جا و کارسازی بی‌محل، او را هم یکی از آفات و امراض ایران باید شمرد و از جمله امری که پیشنهاد کرده و شاه را از طریقه اعتدال و استقامت بیرون می‌برد بستگی و اختصاصش به سفارت روس بود و محرمانه به شاه از سفارت پیغامهای بی‌اصل و اساس آورد و از شاه به آن‌ها فرمایشات بی‌مأخذ و حقیقت گفت و چنان به ذهن و خاطر پادشاه مرکوز می‌داشت که رموز دولتی و دقایق پلتیکی را جز شاه

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، ص ۲۴۷.

کسی در ایران واقف نیست و باید اصول کارهای بین‌المللی از دست و زبان شاه بگذرد نه به وساطت وزیر امور خارجه ...[۱]

امین‌الدوله در جای دیگر، دوستعلی‌خان معیرالممالک از منسوبان شاه و رجل معروف قاجاری را «یکی از مضار و علل شخصی سلطنت» معرفی می‌کند که «با خزانه‌داری دولت و چندین مشاغل تالی آن به حکومت بلاد و ممالک نیز دست‌اندازی» می‌کند و «معاملات دولتی را به خود اختصاص داده چشمهٔ خیالی منافع را به گودال حرص و آز خویش متوجه و عاید می‌داشت و برای فریب شاه ... لباس چرکین و مندرس را از خود دور نمی‌کرد و در تقدیم محاسبات، مکرر به شاه می‌گفت که: من از ته خرمن و کاه و خاک انبار دهات ... تعمیرات باغ فردوس را فیصل داده‌ام.»[۲]

ماجرای مجدالدوله و کاظم‌خان

حتی دولتمردان بلندپایه شاه برای نازل‌ترین پاداش به رذالت‌های شگفت دست می‌زدند. به این یادداشت اعتمادالسلطنه توجه کنید:

... مجدالدوله خان سالار، داماد شاه کار غریبی کرده بود. در مجلس استنطاق نایب‌السلطنه، همین که محمد علی سرایدار [دزد جواهرات تخت‌طاووس] اقرار به دزدی می‌کند، کاظم خان پسر سرایدارباشی مرحوم؛ که بیچاره جزو متهمین بود، آنجا حاضر بود، برخاسته بود یدّوذ

۱ و ۲ ـ خاطرات سیاسی، ص ۲۴ ـ ۲۶. ممکن است این گزارش‌ها عجیب و از مقوله اغراق‌گویی و اغراض شخصی امین‌الدوله به حساب آید امّا مجموعه عملکرد حکومت نشان می‌دهد که به واقع وقوع چنین اتفاقاتی بعید نیست.

حضور شاه بیاید که عرض کند دزد پیدا شده، مجدالدوله پای برهنه عقب او می‌دود. دم عمارت فریاد می‌کند که: کاظم‌خان را بگیرید. قاپوق‌چی کاظم‌خان را می‌گیرد. مجدالدوله جلو می‌افتد می‌رود حضور شاه مژده می‌دهد که دزد پیدا شد. یک سرداری ترمه خلعت می‌گیرد. از نانجیبی این جوان تعجب کردم ...[۱]

عرض واجب دارم

این رجال تیره‌روز که برای پاداشی ناچیز به چنین دنائت‌های اخلاقی دست می‌زدند، در عین حال اسیر تفرعن و جاه‌طلبی‌های مضحکی بودند. بخوانید:

... شاه تشریف آوردند، قدری با آصف‌الدوله صحبت داشتند. او را مرخص فرموده، ناهار خواستند. مشغول صرف ناهار بودند که ناظم خلوت آمد، عرض کرد: آصف‌الدوله عرض می‌کند عرض واجب دارم. شاه فرمودند: باشد بعد از ناهار. رفت و آمد که: عرض می‌کند عرض واجب دارم. شاه متغیر شدند. در این گفتگو بودند که پرده بلند شد. آصف‌الدوله داخل شد. آمد پهلوی شاه نشست، به طور نجوا به شاه عرض کرد: من اطاق نایب‌السلطنه بودم، رکن‌الدوله برادر شما برای من تواضع نکرد، پیش از این که من خراسان بروم، برای من تواضع می‌کرد. این را گفت و برخاست و رفت. شاه امین‌السلطان را فرمود که بین آنها را اصلاح کند ...[۲]

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، ص ۷۷۷. شاه قول داده بود که محمدعلی را نکشد، ولی عهد خود را شکست و آن جوان مسکین را در حضور خودش سر بریدند.
۲ ـ همان کتاب، ص ٤٢٨.

ناصرالدین شاه و انوشیروان

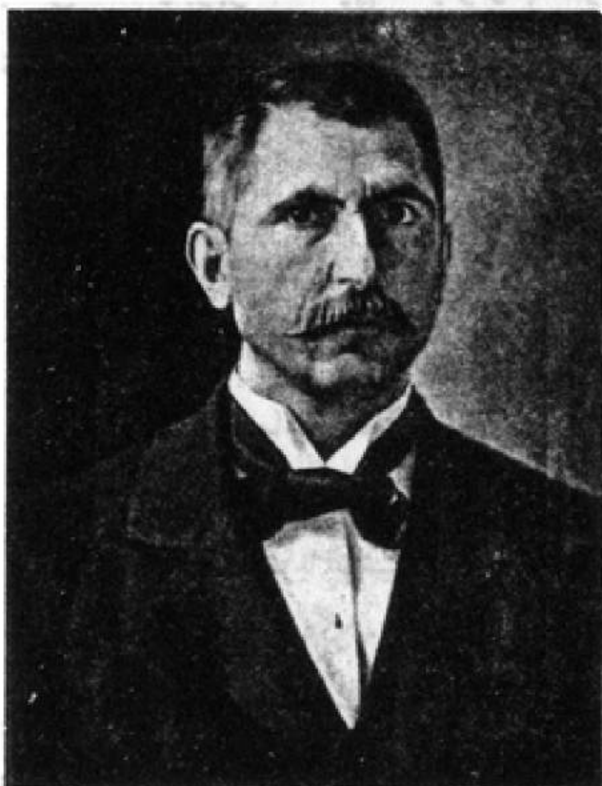
سایر رجال دربار ناصرالدین شاه، شخصیتهایی از همین نمونه‌ها بودند. مردان کم‌شهامتی که در برابر شاه هیچ اختیار و ابتکاری جز تملق‌گویی و محافظه کاری از خود نشان نمی‌دادند. با آن که به میزان استعداد شاه و ضعفها و ناتوانی‌های او آگاه بودند، از فرط جبن و بزدلی او را بزرگترین و تواناترین رجال سیاسی عالم می‌نامیدند.

از حکایتی که سرپرسی سایکس نقل کرده است می‌توان حد و حدود تفکر ناصرالدین شاه و درباریان او را در این زمینه دریافت:

اعلیحضرت وقتی به تماشای طاق کسرای معروف رفت، هنگامی که در وسط خرابه‌های این قصر ساسانی ایستاده بود از درباریان خود پرسید که به نظر آنها او عادل‌تر است یا انوشیروان. ایرانیان زیرک در این موقع کاملاً خودشان را گم کردند زیرا اگر به شاه می‌گفتند که او از انوشیروان عادل‌تر است، شاه اظهارات آنها را حمل بر تملق و چاپلوسی می‌نمود و در صورتی که جواب مخالف می‌دادند ممکن بود شاه جواب آنها را به بدی دریافت کند. بالنتیجه آنها سکوت اختیار نمودند. پس از یک مکث طولانی شاه متفکرانه چنین گفت: من خودم این سؤال را جواب می‌دهم. من خیلی از انوشیروان عادل‌ترم. درباریان از این جواب پادشاه نفس راحت کشیده همه با هم فریاد برآوردند: بله قربان، بله قربان.

شاه که در این موقع در حالت طعنه و نیش‌زدن بود گفت: شماها بدون این که انتظار بکشید دلایلم را بگویم، حرفم را تصدیق و تحسین نمودید و این کار احمقانه است. اکنون من دلایل خود را به شما ارائه می‌دهم. انوشیروان

دارای وزیری معروف به نام بزرگمهر بوده و هر وقت که سلطان از طریق عدالت منحرف می‌شد وزیرش [او را از انحراف بازمی‌داشت] اما وزیر من شماها هستید که همیشه می‌کوشید مرا از جاده راستی و عدالت منحرف سازید و با وجود این من دارای شخصیت عادلانه‌ای هستم و بنابراین من از انوشیروان عادل‌ترم.[1]



محمد غفاری نقاش شهیر ایرانی دورهٔ ناصری ملقب به کمال‌الملک
عکس از کتاب تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم

۱ ـ نقل از ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۰۰. این روایت گویا واقعیت دارد. س. ه. بنیامین اولین وزیر مختار آمریکا در ایران هم این داستان را در کتاب خود آورده و محل وقوع داستان را قصر سلطنت‌آباد ذکر کرده است. طرف مکالمه‌اش هم حکیم‌الممالک است که در پاسخ پرسش شاه می‌گوید: قربان انوشیروان عادل لقب گرفته چون عادل بوده. و چون شاه پرسیده: پس ناصرالدین شاه عادل نیست؟ همه ساکت مانده‌اند. (ر.ک: پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ۱۷۹ به بعد).

فصل سیزدهم:

روزمرگیِ اندوهناکِ حرم‌سرا

محتوای اسناد تاریخی حکایت دارد که به تقریب تمام قدرت‌یافتگان، اعم از پادشاهان یا حاکمان، خاصه در سرزمین‌های شرقی دارای حرم‌سرا بوده‌اند.

چگونگی تشکیل حرم‌سراها و اثرات اجتماعی و سیاسی آنچه در درون دیوارهای بلند آن‌ها می‌گذشته و حال و روز موجوداتی که در آنها می‌زیسته‌اند، یکی از دردناک‌ترین فصول تاریخ بشری است.

از میان شاهان قاجاری حرم‌سراهای فتحعلی‌شاه و ناصرالدین شاه بیش از شاهان دیگر این سلسله پر سروصدا بوده است.

قدرت نفوذ حرم‌سرای فتحعلی‌شاه؛ با این که قریب به دویست زن در آن به نام همسران شاه زندگی می‌کرده‌اند، از حرم‌سرای ناصرالدین شاه به مراتب کمتر بوده است.

حرم‌سرای این پادشاه تنها محل عیش و عشرت شاه نبوده، بلکه کانونی

بوده است برای توطئه و مداخله در امور مملکتی، و صدور فسادهای اداری و مالی و اجتماعی. قدرت استبدادی ناصرالدین شاه در این کانون بین همسران او تقسیم می‌شده است و قاطعیت و کارآیی آن در جهت زیان کشور به کار می‌افتاده است. انگیزهٔ ما در تحریر این فصل نیز همین است. حرم‌سرا برای این سلطان تیره‌بخت گردابی بوده است که تاگردن وی را در خود فرو برده بود. چنان که دختر او تاج‌السلطنه نوشته است:

> این سلطان مقتدری که ما او را خوش‌بخت‌ترین مردمان عصر خودش می‌دانیم اگر به نظر انصاف نگاه کنیم، فوق‌العاده بدبخت بوده است. زیراکه این سلطان خود را مقیّد به دوست داشتن زن‌ها نموده، و از این جنس متعدد در حرمسرای خود جمع نموده بود ... این سلطان به این مقتدری نمی‌توانسته است عشق و میل خود را به زن یا اولاد خود در موقع ظهور و بروز بیاورد. و به قدری خود را مغلوب هوا و هوس ساخته، و به قدری غرق در تنعمات دنیوی بوده که اقتدارات سلطنتی را هم فراموش کرده است.[۱]

زنان ناصرالدین شاه، که تاج‌الدوله، پدر مقتدر خود را اسیر چنگال آنها دیده است، به راستی طیف متنوعی از نژاد، خاستگاه اجتماعی و شخصیت را دارا بوده‌اند، که زندگی تلخ و سرنوشت شوم آنها در پشت حصارهای بلند زندان شگفت‌آوری به نام «حرم‌سرای شاهی» در روز مرگی اندوهناکی می‌گذشته است. و بازی‌های تهوع‌آوری در بستر حسادت، رقابت، توطئه، پلیدی، سوءظن، حسرت، ناکامی، سرخوردگی و ... موضوع زندگی آنها بوده است. اما از چشم شاهزاده خانم تاج‌السلطنه:

---

۱ ـ خاطرات تاج‌السلطنه: به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳۶۱، ص ۱۵.

تفریحات در مدت شبانه‌روز به اقسام مختلف برای این خانم‌ها موجود بود و هیچ نمی‌توان تصور نمود در عالم خیال؛ چنین زندگانی آسودهٔ شیرینی برای نوع بشر. جز آن‌ها، هیچ کدورتی، هیچ زحمتی، هیچ درد و عقده‌ای در تمام سال به ملاقات آنها نمی‌رفت. و من یقین دارم اگر کسی از آن‌ها می‌پرسید: زحمت چیست؟ با یک تعجب فوق‌العاده خیره نگاه کرده، در جواب بی‌حرکت مانده، هیچ نمی‌فهمید چیست.[۱]

اما شاهزاده خانم خود به کرّات از بدبختی‌های این زنان، که یکی از آنها هم مادر خودش بوده است، سخن رانده است. مادر خود را فاقد «چیزهایی که لازم است داشته باشد» خوانده است و از اینکه «عادت و اخلاق مملکتی راه سعادت را به روی تمام زن‌ها مسدود نموده و این بیچارگان را در منتهای جهل و بی‌اطلاعی نگاه داشته‌اند» نالیده است.[۲]

همسران شکاری

از میان همسران متعدد ناصرالدین شاه، تنی چند از میان مردم طبقه پائین برگزیده شده بودند. این زنان را شاه خود در گردشگاهها و سفرهای شکاری خود در روستاها می‌یافت و آنها را که غالباً دخترکان ۸ـ۹ ساله بودند به دربار

۱ـ همان، ص ۱۹.

۲ـ همان، ص ۷. عبدالله مستوفی در بیان شوربختی این زنان به نکته قابل توجهی اشاره می‌کند: شاهی که این قدر مواظب جزئیات باشد، البته راضی نخواهد شد که هم‌بستر و بالین او از حرم‌خانه خارج شود و مثلاً در نزد شوهری که بعداً خواهد کرد، اسرار خلوت کردن شاه را با زنهایش افشا کند. بنابراین خیلی ممکن بود که شاه بعد از ملاقات اولیه، دیگر رغبتی به زنی که تازه گرفته بود، نداشته باشد ولی چون زن شاه شده بود، نباید از حرم‌خانه خارج گردد. (شرح زندگانی من، ص ۳۷۹).

می‌فرستاد و چون به سن رشد مناسب می‌رسیدند، برحسب مورد به صورت صیغه، متعه، کنیز و غیره جزو بانوان حرم درمی‌آورد. تاج‌السلطنه می‌گوید: پدر تاجدار من هشتاد زن و کنیز داشت. از میان تمام این خانم‌ها فقط ۷ الی ۸ نفر اولاد داشتند.[۱] سه چهار تن از این زنان را مادر شاه در اوایل سلطنت برای او انتخاب کرده بود و بقیه را شاه خود برگزیده بود. یکی از این زنان را ـ که ظاهراً ندیده به عقد درآورده بود ـ در دیدار اول به خانه پدرش بازگرداند.[۲]

زنان هووخواه

موجبات انتخاب گروهی از آنان را، زنان شاه خود فراهم می‌آوردند. عبدالله مستوفی می‌نویسد:

در اندرون شاه مهمانی می‌شد. زنهای شاه از خانمهای اقوام خود و زنهای رجال دعوت می‌کردند. شاه هم به اندرون می‌آمد. زن‌های خارج هم نباید از او رو بگیرند، البته میان آنها هم دخترهایی بودند که اگر پسند شاه می‌شدند، با رضایت پدر و مادر ازدواج به عمل می‌آمد. خانم‌های جاافتاده‌ای که ریاست بر حرمخانه داشتند، خدمتکارهایی تربیت می‌کردند، شاه اگر آنها را می‌پسندید، شیخ اسدالله، شیخ‌الحرم ... فوراً دختر خدمتکار را برای شاه صیغه می‌کرد و بر عده زنها یکی اضافه می‌شد. شاه به باغات و ییلاقات می‌رفت، بر حسب تصادف دختری آمده بود آب ببرد،

---

۱ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۴ و ۱۵. عبدالله مستوفی نیز تعداد زنان شاه را هفتاد هشتاد تن می‌نویسد. (شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۳۷۷).

۲ ـ این زن ربابه خانم دختر ابوالحسن معمارباشی بود. و شاه به مجرد دیدار او را به خانه پدرش بازگرداند (مستوفی، ص ۳۷۷).

شاه می‌دید و می‌پسندید و ... به وسیلهٔ صیغه‌خوانی شیخ‌الحرم، زن شاه بود.[۱]

داستان جیران تجریشی

از زنان برگزیده شده از میان مردم عادی که بیش از همه معروف هستند می‌توان از: جیران تجریشی، امینه اقدس و انیس‌الدوله و چند تای دیگر یاد کرد. این زنان چنان استعدادی داشتند که گوی سبقت را از میان آن همه زنان همه فن حریف می‌ربودند. جیران تجریشی، دخترکی که در گروه نوازندگان و آوازخوانان حرم مهدعلیا مادر شاه بود، خیلی زود توجه عمیق ناصرالدین شاه را به خود جلب کرد. این دختر چنان بر قلب و روح شاه نفوذ یافت که توانست حتی در امور کشوری دخالت کند به اشاره امین‌الدوله «در کارهای مشکل، حاجت می‌شد و توسط او رد نمی‌شد ... زوجات محترمات شاهنشاهی از شاهزادگان و نجبا همه تحت الشعاع واقع شدند». جیران که به «فروغ‌السلطنه» ملقب شده بود، حتی موفق شد رسم و سنت کهن درباری ایران را که مقرر می‌داشت ولیعهد از مادری «اصیل و بزرگ‌زاده» برگزیده شود، بشکند و شاه و مجموعهٔ دربار را وادارد تا فرزند او، امیرقاسم خان را به ولیعهدی برگزینند. فرزند دیگر او به امیر توپخانه ملقب و منصوب شده بود.[۲]

---

[۱] ـ شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۳۷۸. مستوفی می‌افزاید: خانم‌های جاافتاده حرم برای تحصیل تقرّب، از این جوجه رقیب‌ها، برای خود خیلی به دم پر شاه می‌دادند و سعی می‌کردند که همیشه خدمتکارهای زیبای خوش‌روبه خوش ادای خوش حرف تربیت شده در دستگاه خود زیاد داشته باشند.

[۲] ـ ر.ک: خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۶ ـ ۱۵. رقبای سیاسی میرزا آقاخان نوری در نزد ←

متأسفانه آن دو فرزند در همان سنین کودکی درگذشتند. به گفته دکتر طلوزان، هر دو به علت مسمومیت درگذشتند. نام یکی ملک قاسم میرزا و دیگری ملکشاه بود. جیران و چگونگی ازدواج او با شاه تا سالها موضوع گفتگوهای مردم بوده است. دکتر بروگش از قول منشی و میرزای ایرانی سفارت پروس (آلمان) می‌گوید که شاه در ماه محرم (که هر نوع شادی و به ویژه عروسی مکروه است) جیران را صیغه کرد. هم او گفته بود که جیران حتّی سواد خواندن و نوشتن نداشت.[۱]

فروغ‌السلطنه در شباب زندگی و اوج محبوبیت خود درگذشت. و ناصرالدین شاه این عشق دوران جوانی خود را تا پایان عمر فراموش نکرد. جیران را در حرم حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند. مشهور است هنگامی که تیر میرزا رضای کرمانی در قلب شاه فرو رفت، او نالان و آه کشان کوشید خود را به قبر جیران برساند.

جیران دیگر

پس از مرگ جیران، ناصرالدین شاه که خاطره او را همواره با خود داشت،

→ جیران چنین باز نموده بودند که او با ولیعهدی پسرش مخالف است. نوری هم که مرعوب قدرت جیران بود و از سویی در چاپلوسی و تملّق کوتاه نمی‌آمد، برای مشروعیت دادن به ولیعهدی فرزند جیران، نسب محمدعلی، پدر جیران را به هلاکوخان مغول رساند. او حتی پسر خود میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک را به وزارت این فرزند گماشت. با این همه جیران تا زنده بود از میرزا آقا خان نفرت داشت.

۱ ـ سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۵.

به دختر دیگری دل بست که او نیز از طبقات پائین اجتماع بود. نام این دختر که شباهت بسیاری به جیران داشت «خانم‌باشی» بود. پدر او، در اقدسیه باغبانی می‌کرد. تاج‌السلطنه درباره خانم‌باشی می‌نویسد:

زن جوانی بود تقریباً بیست ساله، قد بلند، با موهای سیاه و بشره لطیف سفیدی، چشم‌ها بی‌اندازه قشنگ و مخمور، مژه‌ها برگشته و بلند، خیلی خوش‌مشرب، خوش‌سلوک.[1]

تاج‌السلطنه در معرفی منش و شخصیت اجتماعی خانم‌باش می‌گوید:

با تمام مراحم حضرت سلطان، متواضع، فروتن، مهربان، خیلی ساده و بدون آرایش.[2]

عبدالله مستوفی نیز در توصیف خانم‌باشی، می‌نویسد:

این خانم به قدری زیبا و با وجود جوانی به اندازه‌ای عاقل و فهمیده بود که واقعاً ناصرالدینشاه را فریفته خود کرد و مقامش در حرم‌خانه به حدی بالا رفته بود که با خانمهای کهنه کار، مانند انیس‌الدوله و امینه‌اقدس و شمس‌الدوله دختر عموی شاه هم پهلو می‌زد.[3]

آنان دست از کینه‌جویی با خانم‌باشی برنداشتند. تا شاه زنده بود، کاری از دستشان برنیامد ولی چون او کشته شد، از او انتقام گرفتند و او را بدنام و رسوا ساختند. (خاصه که داستان عشق شاه به خواهر کوچکتر خانم‌باشی، ماجراها آفرید و ما به آن اشاره خواهیم کرد). در حالی که گویا اساساً بی‌گناه بود و تاج‌السلطنه دختر شاه به این مسئله گواهی داده است:

اشخاص بدخواه و آن کسانی که به او رشک می‌بردند و نمی‌توانستند با او

[1] و [2] ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۹.
[3] ـ شرح زندگانی من، ص ۳۷۸.

در مقام عناد برآیند، او را پس از قتل حضرت سلطان، متهم و لکه‌دار نمودند. لیکن من دامن او را از این گناه بری می‌دانم. زیرا اگر پدرم را دوست نمی‌داشت، اقتدارات شخصی خود را که دوست می‌داشت و هیچ وقت راضی به قتل او و تنزل خود نمی‌شد.[۱]

امینه اقدس

از دیگر زنان پرنفوذ دربار، که از میان دهقانان و روستانشینان برخاسته بود، زنی بود به نام «زبیده خانم گروسی. او عمّه ملیجک و عزیزالسلطان» بود و در آغاز کار ـ به روایت تاج‌السلطنه:

> خدمتگزار بوده است پیش جیران ... پس از مرگ جیران، دَدِهِ گربهِ [ببری خان] می‌شود و پس از مرگ و مفقود شدن گربه، برادرزاده او که همبازی گربه بوده است، پیش حضرت سلطان تقرّبی یافته، کم‌کم به واسطهٔ آن برادرزاده، این کنیز ترقی کرده به مقامات عالیه بزرگ می‌رسد.[۲]

و به نوشته امین‌الدوله: «رئیس قهوه‌خانه و متصدی خدمات شخصیه و مخصوص ناصرالدین شاه شد.»[۳] برخی از رجال و درباریان در زبیده به چشم حسادت می‌نگریستند. امین‌الدوله از او به بدی یاد می‌کند. گویا او زنی فوق‌العاده دقیق بوده است. شاه صندوق خانه کوچک جواهرات خود را به

---

۱ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۲۰. درباره خانم‌باشی و ماجراهای او در رابطه با قتل ناصرالدین شاه ر.ک: ایران و جهان، ج ۲، ص ۲۸۲ به بعد.

۲ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۵.

۳ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۸٦. امین‌الدوله در توصیف او می‌گوید: در مکر و حیله چاچول و دروغ جادوئی و دستان خدعه و چاپلوسی، نادره زمان و مادر شیطان بود.

زبیده سپرده بود و او را به همین مناسبت «امینه اقدس» لقب داده بود.

زبیده خانم هم به تدریج چنان در شاه نفوذ کرد که جزو زنان سوگلی او شد، و به قول تاج‌السلطنه به «مقامات عالیه و بزرگ رسید». بهرام افراسیابی می‌نویسد:

> امینه اقدس بعدها مسؤول خزانه شاهی که در زیر خوابگاه سلطنتی قرار داشت می‌شود. او تنها کسی بود که کلید خزانه را در دست داشت. برخلاف سایر زنان حرمسرا که عاشق پول و جواهر بودند، وی کمتر به این مسائل توجه نشان می‌داد ... کلیه عواید مملکتی اعم از پیشکشهایی که فرمانداران و حاکمان برای کسب مقام به شاه می‌دادند تا پول‌هایی که برای عقد قراردادها، اجارهٔ املاک سلطنتی، قرض‌های خارجی، همه و همه تحویل امینه اقدس می‌شد و او با حوصلهٔ تحسین‌برانگیزی آنها را می‌شمرد و در جاهای مخصوص می‌چید.[۱]

دوستعلی‌خان معیرالممالک می‌گوید «در امانت و درستی زبانزد اهل اندرون سلطنتی بود. در اواخر عمر از دو دیده نابینا شد و شاه او را با بهرام خان خواجه و چند پرستار زن به وین فرستاد. چند تن از پزشکان مشهور آن عصر در علاجش کوشیدند ولی سودی نبخشید و پس از ششماه همچنان نابینا به ایران بازگشت.[۲]

بانوی اول شاه، انیس‌الدوله که تمام درباریان شخصیّت او را ستوده‌اند، نیز «دختر نورمحمد، رعیّت بیچارهٔ بی‌بضاعت بی‌مایه‌ای بود».[۳]

چگونگی برخورد او با شاه در منابع قاجار متفاوت گزارش شده است.

---

[۱] - بهرام افراسیابی: شاه ذوالقرنین و خاطرات ملیجک، انتشارات سخن، چاپ اول، ص ۱۳۷.

[۲] - رجال عصر ناصری: دوستعلی‌خان معیرالممالک، ص ۲۳۹.

[۳] - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۱۵.

اعتمادالسلطنه نوشته است که «قرار بود او را به همسری پسر نبات‌خانم لله شاه دربیاورند ولی چون گزارش به دربار افتاد، جیران خانم «فروغ‌السلطنه» سوگلی شاه او را خدمتکار مخصوص خودکرد و کم‌کم طرف توجه شاه قرار گرفت تا در سال ۱۲۷٦ هـ. در سفر سلطانیه او را صیغه کرد»[۱] تاج‌السلطنه می‌نویسد:

این خانم، دهقان‌زاده و از بلوکات [عمامه ـ امامه] بود. در یک سالی که پدر من به آن طرف‌ها مسافرت می‌نماید، این دختر را در صحرا دیده، از او بعضی سؤالات می‌نماید و آن دختر تمام را جواب‌های دلکش مطبوع می‌دهد و طرف مهر پدرم واقع، او را به حرم می‌آورد و به دست همان جیرانی که در پیش مذاکره‌اش را کردم، می‌سپارد.[۲]

تاج‌السلطنه، در سیرت و صورت انیس‌الدوله می‌گوید:

به قدری این زن عاقله و بااخلاق بود که با وجود نداشتن صورت خوبی، برای سیرت خوب، اول زن و اول محترم بود. در این تاریخ که من مذاکره می‌کنم او تقریباً سی ساله، قدی متوسط، خیلی ساده، آرام، باوقار، سبزه، با صورت معمولی؛ بلکه یک قدری هم زشت [بود].[۳]

تاج‌السلطنه او را «مادر روحانی من» می‌نامد و می‌گوید «مرا اولاد خود خطاب می‌کرد و مهر مخصوصی نسبت به من داشت، و در منزلت و مقام او در دربار و نزد شاه، می‌افزاید:

تمام زن‌های سفراء خارجه به منزل او پذیرفته شده، در اعیاد و مواقع رسمی به حضور می‌رفتند ... و همین قسم جمیع خانواده‌های محترم و

---

۱ ـ همان.

۲ و ۳ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۲۵.

نجیب و زن‌های وزراء و امرا به منزل او پذیرفته می‌شدند و تمام عرایض اغلب به توسط او انجام گرفته، در حضور سلطان عرض و قبول می‌شد.[۱]

انیس‌الدوله، از نگاه فوریه

دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصرالدینشاه که انیس‌الدوله را دیدار کرده است، او را چنین توصیف می‌کند:

انیس‌الدوله خانمی است به سنی قریب به پنجاه، قدری سمین [چاق] با صورت گوشتالود و پهن، اما متناسب و با این قیافه پیش ایرانیان نمونهٔ کامل زیبایی محسوب می‌شود. می‌گویند زنی خیرخواه و زیرک است. به هر حال در لطف و خوش‌صحبتی او حرفی نمی‌رود و همه وقت متبسم و خوش احوال است.[۲]

یک مسافر ایتالیائی؛ خانم «کارلاسرنا Carla Serena» که در سال (۱۲۹٤ هـ. نوامبر ۱۸۷۷ م.) انیس‌الدوله را (احتمالاً در تکیه دولت) ملاقات کرده است، در یادداشتهای خود نوشته است:

من افتخار این را داشتم که از سوی آن حضرت برای تماشای «تعزیه» در جایگاه مخصوص همسر سوگلی شاه که عنوان «ملکه ایران» را دارد، دعوت شوم ... من از نزدیک توانستم زن سوگلی شاه را خوب تماشا کنم. انیس‌الدوله قیافهٔ یک زن کامل کدبانو را داشت. با آن که از عمرش بیش از سی و شش سال نمی‌گذشت، ولی از داشتن اندام چاق و چله‌ای به

---

۱ ـ همان.

۲ ـ سه سال در دربار ایران، ص ۲٤٦.

خود می‌بالید.[۱]

نفوذ انیس‌الدوله به حدی بود که در اولین مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا، از میان تمام زنان درباری، تنها او نامزد همراهی با شاه شد. (در مسکو انیس‌الدوله را به تهران بازگرداندند. ظاهر امر این بود که با توجه به موقعیت زنان در ایران، دشواریهایی در تشریفات و مراسم رسمی پیش می‌آمد که پیش‌بینی نشده بود).

نوشته‌اند که وساطت او نزد شاه همواره مقبول واقع می‌شد. از نمونه یکی از این وساطت‌ها می‌توانیم به منش و دیدگاه اجتماعی انیس‌الدوله هم پی ببریم. به روایت مهدی بامداد: در اواسط سال ۱۳۰۹ رکن‌الدوله با تقدیم پیشکشی مناسبی استاندار فارس شد. چند ماه بعد از اعزام او، عده‌ای داوطلب شدند که برای این مقام، پیشکش بیشتری بدهند. رکن‌الدوله به انیس‌الدوله متوسل شد و او در نامهٔ جالبی به شاه نوشت:

> شنیدم که حکومت شیراز را باز تغییر داده‌اید. وَالله خیلی تعجب است که بیچاره رکن‌الدوله هفت ماه است رفته، با آن همه خسارت. اگر برای پیشکش است از خود شاهزاده بگیرید و خودش باشد. این طوری که پدر رعیت بیچاره درمی‌آید. رعیّت این طور تمام می‌شود، حاکم که از خودش نمی‌دهد، دور از مروّت است، از همه جهت بیچاره‌ها تمام شده‌اند.[۲]

---

۱ ـ کارلاسرنا: آدم‌ها و آئین‌ها در ایران، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۲، نقل از: روستای امامه و انیس‌الدوله، ابوالقاسم تفضّلی، ص ۹۴ ـ ۹۶. این خانم ایتالیایی شنیده است که انیس‌الدوله دختر نجّاری از اهالی تهران بوده که شاه او را در هفت سالگی به اندرون آورده است.

۲ ـ روستای امامه و انیس‌الدوله، ص ۱۰۴.

وصلت‌های حرام

هوس‌های سلطان زن‌باره، گاه چنان سرکشی می‌کرد که ماجراهای عجیب می‌آفرید. او چون به زنی یا دختری دل می‌بست حریم همه‌ی موانع را درهم می‌شکست، حتی حریم شرع را. داستان ازدواج او با دو خواهر، بسیار مشهور است. تاج‌السلطنه می‌نویسد:

در همین ایام، پدر من عشق پیدا کرده بود به دختر دوازده ساله‌ای که خواهر زن او بود. دختر همان باغبان؛ که دختر اولش شریک سلطنت ایران دختر دومش می‌رفت که در شرکت توسعه بدهد.[۱]

او در توصیف این دخترک ۱۲ ساله و جاذبه‌های او، که دل پیر ناصرالدین شاه را به هیجان آورده بود، نوشته است:

دختری بود سرخ و سفید، با چشم‌های سیاه درشت، دیوانه و دارای تقاضاهای عجیب. اسم او «ماه‌رخسار» و تقریباً حقیقت داشت، زیرا که بی‌اندازه مطبوع بود، زبانش به قدری شیرین وکلماتش به قدری نمکین بود که بیهودانه مجذوب می‌شد.[۲]

در بیان شیوه دل‌ربائی ماه رخسار از ناصرالدین شاه، تاج‌السلطنه می‌نویسد:

عجب در این بود که این دختر ۱۲ ساله به پدر من اظهار عشق و تعلّق کرده بود و عشق خود راکه از روی کمال صداقت و درستی بود، اثبات می‌نمود. مثلاً با منع و زجری که از طرف خواهر بزرگش می‌دید، باز وقتی که پدرم را

---

۱ و ۲ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ٤٤ ـ ٤٥.

می‌دید دوان‌دوان خود را به آغوش او انداخته و باگریه می‌گفت:
ـ آه! آمدی؟ خوب کردی آمدی، امروز ده مرتبه بیشتر کتک زدند، برای این که دل من برای تو تنگ شده بود و برای تو گریه کرده، عکس تو را می‌بوسیدم!
پدر بیچاره من او را در حضور همه می‌بوسید و می‌گفت:
ـ تو شاه را دوست بدار عزیز من، که شاه هم تو را دوست دارد.
آن وقت این دختر با سر و صورت پدر من بازی می‌کرد و خود را در آغوش او افکنده، می‌خوابید.[۱]

اما خواهر بزرگ دختر؛ همان «خانم‌باشی»، با توصیفی که از شخصیت او نوشتیم، این وضع را برنمی‌تافت. خاصه که عشق پیری بود و سر سوی رسوایی داشت. شاه بر آن شد تا در همان حال که خانم‌باشی همسر اوست، با ماهرخسار نیز ازدواج کند. خانم‌باشی سر به هیاهو برداشت و هیچ کوششی نتوانست او را آرام کند.

هدایای گرانبها، جواهرات چشم‌نواز، خانه‌های عالی که برایش در خارج از کاخ خریده شد، مهربانیهای فزون از حد ناصرالدین شاه، همه را به هیچ گرفت. با این همه، شاه که در این راه کارکشته بود، از پای نمی‌نشست.

جمع بین دو خواهر

ناصرالدین شاه در این زمینه، یعنی بهره گیری از وصال دو خواهر تجارب قبلی داشت و از همین رو این کار را هم آسان می‌گرفت. شیخ اسدالله مشکل

---

۱ ـ همان.

شرعی «حرمت جمع بین دو خواهر» را گویا از سر راه شاه برداشته بود. مستوفی در باب تجربه قبلی شاه می‌نویسد:

اتفاق افتاده بود که یک خواهر زن شاه شده، خواهر جوانترش برای دیدار خواهر به حرم خانه رفته، شاه طالب خواهر دوم هم شده بود. جمع بین دو خواهر شرعاً حرام است، شاه مدت خواهر بزرگتر را می‌بخشید و بدون اینکه او را از حرم خارج کند، خواهر کوچکتر را صیغه می‌کرد و بعد هر وقت هوای خواهر اولی به سرش می‌زد، همین عمل را در مورد خواهر دومی مجری می‌نمود. عایشه خانم و لیلی خانم، خواهرهای میرزا عبدالله خان یوشی انتظام‌الدوله، که هر دو از زنهای ناصرالدین شاه بودند، همین وضع را داشتند.[1]

اما خانم‌باشی از آنها نبود که در برابر این «کلاه شرعی» خود را به نفهمی بزنند. پس:

آمدن خواهر را به حرم‌خانه قدغن و به شاه عرض کرد: انتخاب یکی از ما دو نفر به اختیار اعلیحضرت است. شاه نه از خواهر اولی دل می‌کند و نه به فراق دومی دل می‌داد.[2]

امّا از آنجا که اراده ملوکانه هر مانعی را از پیش پای برمی‌دارد، بنابرآنچه تاج‌السلطنه روایت کرده است، سرانجام ناصرالدین شاه از صدراعظم خود

---

[1] و [2] ـ شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۳۷۸. اعتمادالسلطنه که با این نوری دوست بوده می‌نویسد از قرار گفته بعضی نهایت تعدّی را در حکومت استرآباد و مازندران کرده و سالی چهل پنجاه هزار تومان مداخل کرده، مردم را دو سه بار به خود شورانده و به پشت گرمی دو خواهرش که در حرم خانه هستند، باز با کمال جلادت حکومت می‌نماید (روزنامه خاطرات، ص ۹۳۷).

امین‌السلطان خواست تا با خانم‌باشی مذاکره کند و وی را راضی سازد.[۱]

تاج‌السلطنه می‌نویسد:

امین‌السلطان پس از چند ماهی که این قصه را طول داد [تا مطالب مهمه را از خانم‌باشی استخراج کند] بالاخره این خانم را راضی کرد که پدرم خواهرش را تزویج کند.[۲]

خانم‌باشی پسری هم برای ناصرالدین شاه آورد که پس از چهار ماه درگذشت[۳] چنین به نظر می‌رسد این نوزاد قربانی توطئه درباریان شده باشد که بیم داشته‌اند، نفوذ مادرش در شاه، پسرک را به ولیعهدی برساند. گویا خود شاه نیز مایل به داشتن فرزندی از خانم‌باشی نبوده است. این تصور از یادداشت فوریه استنباط می‌شود که:

به من خبر رسید که اطبای ایرانی تصمیم گرفته‌اند که بچه دختر باغبانباشی را بیاندازند، شاه اتفاقاً این مطلب را به من گفت و من خطر این کار را به او خاطرنشان کردم و گفتم که چون من این عمل را لازم نمی‌دانم، در آن نیز

۱ ـ تاج‌السلطنه مدعی است: صدراعظم که می‌کوشید از اسرار درون کاخ و مضمون نامه‌های محرمانه ناصرالدین شاه آگاهی حاصل کند، از این پیشنهاد خیلی خوشحال شد. او با زبان چرب و نرم با استفاده از کدورتی که خانم‌باشی از ناصرالدین شاه داشت، او را فریفت و توانست از مضمون نامه‌ها و اسناد سرّی شاه آگاهی یابد. بدین گونه که ناصرالدین شاه بر اثر علاقه و اعتمادی که به خانم‌باشی داشت، شبها نامه‌های سری را در پرتو چراغی که آن خانم پشت سر او نگاه می‌داشت، مطالعه می‌کرد. خانم‌باشی آنچه راکه دریافته بود روز بعد به امین‌السلطان بروز می‌داد. (ر. ک: خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۴۹ ـ ۵۰.)

۲ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۵۱. این رضایت مشروط به این بود که شاه، ماهرخسار را در خانه‌ای بیرون از حرمسرا سکونت دهد. پس او را صیغه کرد و خانه‌ای بیرون از حرمسرا برای او ترتیب داد و شبها محرمانه به دیدار او می‌رفت. (همانجا)

۳ ـ دکتر فوریه تاریخ فوت این نوزاد را (پنجم فوریه ۱۸۹۰ م) (دوازدهم جمادی‌الاولی ۱۳۰۷) ذکر می‌کند. (ص ۲۲۲).

شرکت نمی‌کنم. شاه ظاهراً بیانات مرا تصدیق کرد و موقتاً از این عمل صرفنظر شد. اما چون مصالحی در کار بود که هیچکدام هم مصلحت طبی به شمار نمی‌رفت، کاملاً از این منظور دست برنداشتند، بلکه آن را برای موقع دیگری گذاشتند.[۱]

پیش‌تر اشاره کردیم که خانم‌باشی را در قتل ناصرالدین شاه دخیل دانستند. اما تاج‌السلطنه او را از این تهمت مبرّا دانسته است. با این همه دور نیست که او در تار توطئه‌های امین‌السلطان گرفتار شده باشد. از سویی این نیز واقعیتی است که وی نه تنها به شاه علاقه‌ای نداشته، بلکه به سبب رفتار زشت و سیاهکارانه‌اش از وی نفرت داشته است.

داستان زیقوله

همان سان که ناصرالدین شاه برای بدست آوردن زن یا دختری که می‌پسندید، همه عوامل را به کار می‌انداخت، اطرافیان او گاه، تمام عوامل را به کار می‌گرفتند تا زنی یا دختری را به همسری او درآورند. گذشته از داستان ربابه دختر معمارباشی که ذکر آن گذشت، ماجرای «زیقوله» نیز شنیدنی است. اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

... قمر تاج خانم در خانه شاه معروف به «زیقوله» است. خواهرزاده صاحب سلطان خانم صیغه شاه است. خاله این دختر به التماس و رشوه به عزیزالسلطان [= ملیجک دوم] و اتباعش خواهرزاده خود را پارسال به

---

۱ - همان، ص ۳۶۹. ظاهراً این آبستنی پس از فوت فرزند چهار ماهه فوق‌الذکر حاصل شده، چون تاریخ گزارش ۱۱ ژوئن ۱۸۹۲ است.

شاه داد. شاه فرمود حالاکه صاحب سلطان به این اصرار می‌خواهد زیقوله را به من بدهد پس التزام بدهد که هر وقت از من مخارج خواست به جهت این دختر، فی‌الفور مطلقه است و بیرون برود. صاحب سلطان هم قبول نمود به همین که خواهرزاده‌اش را شاه بگیرد و خرج نخواهد راضی بود. صاحب سلطان هم از صیغه‌های قدیم شاه است اما رنگ و بویی ندارد. خلاصه شب سیزدهم رمضان گذشته بعد از این که سه چهار ماه بود زیقوله را صیغه کرده بودند، به التماس و توسط عزیزالسلطان او را نزد شاه بردند. به قدر ده دقیقه خدمت بود و ... به اطاق خودش می‌رود. به همین یک دفعه آبستن می‌شود. شب یکشنبه هفتم ماه دختری زائید. شاه از شدت حیرت فرموده بود که: به زور زیقوله را به من بدهند، در ظرف ده دقیقه من او را درست ندیده آبستن شود و بزاید. باید اسم او را قدرت‌السلطنه بگذارند ... امام جمعه اسم او را فاطمه خانم و لقب او را قدرت‌السلطنه گذاشت.[۱]

مشکل اصلی، اسارت زبونانه شاه در دست برخی از زنان بود. دخالت آنها در امور مملکتی نمونه آشکاری از ناتوانی شاه بود. روایت اعتمادالسلطنه در این زمینه احتیاجی به تفسیر ندارد:

[شاه] مشغول کتاب خواندن بودند که خواجه امین اقدس آمد نجوایی کرد. شاه فرمود بگو خیر، مطمئن باش. رفت. مجدداً آمد، بلند گفت: عرض می‌کند می‌فرستم او را می‌آورند چشمش را کور می‌کنم و هزار چوب می‌زنم. شاه فرمود هنوز به او این منصب داده نشده. معلوم شد گفتگوی میرزا علی دکتر است که حکیم‌باشی نظام شده. امین اقدس با او بد شده، این پیغامات را می‌داد. آخر قرار شد اگر فرمان هم صادر شده، شاه پاره کند ...[۲]

---

۱ ـ نقل از تلاش آزادی، ص ٤٧ ـ ٤٦.

۲ ـ روزنامه خاطرات، ص ٤٦٧.

هزینه‌های حرمسرا

حرمسرای شاه، به راستی بلای بزرگی برای کشور بود. گذشته از فساد اخلاقی و پلیدی و ناپاکی اغلب زنان[۱] و خواجه‌سرایان و وابستگان آنها و آثار شوم دخالت آنها در امور سیاسی و اداری کشور، هزینه سرسام‌آور آنان باری بزرگ و سنگین بر دوش مردم بود. دوستعلی‌خان معیرالممالک پیرامون منابع تأمین هزینه‌های حرمسرا می‌نویسد:

حقوق حرم خانه، حوالهٔ گمرک بود که هر ماهه تحویل اعتمادالحرم می‌شد و او بنابر قرارداد، برای زن‌های شاه می‌فرستاد.[۲]

این مقدار بودجه از اعتبارات عمومی کشور البته پاسخگوی حرمسراهای پرزرق و برق، با ریخت و پاشهایی که داشتند نبود. بقیه نیازهای مالی دربار و حرمسرا را شاه ناچار بود از طریق مشارکت در رشوه‌ستانی حکام، فروش مشاغل و مناصب، پیشکشی‌ها و پاانداز گرفتن و ... تأمین کند. جالب است بدانیم وجوهی که با این تمهیدات به دربار سرازیر می‌شد، وسیله خانم‌های حرمسرا چگونه خرج می‌شد. دکتر فوریه می‌نویسد:

اندرون شاهی مرکز تفنن، بازی و آرایشگری زن‌هاست و از هر جا بیشتر در آن جا، بازار آن رواج دارد و جایی است که نمایشگاه مخصوص

---

۱ - دکتر فوریه می‌نویسد: جای این سؤال باقی است که آیا با وجود دیوارهای بلند اندرون و زندگانی صومعه‌نشینی زنان حرم و چادر و روبند و خواجه‌سرایانی که دائماً مواظب ایشانند، این زنان دست از پا خطا نمی‌کنند و مرتکب امری که همه از آن وحشت دارند، نمی‌شوند؟ من که در این باب شک دارم. (سه سال در دربار ایران، ص ۲۰۶).

۲ - یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۲، نقل از سوسمارالدوله، ص ۷۵.

جواهرات گران‌قیمت و پارچه‌های نفیس و البسه زربفت محسوب می‌شود و هر زنی در بند این است که با چه آرایشی و نمایشی رقبای خود را سرافکنده و دوستان خود را شاد نماید. مثلاً اگر زنی می‌خواهد که لباسش از جهت جلوه و جمال منحصر باشد، می‌فرستد هر چه از آن پارچه در بازار به دست می‌آید بخرند تا دیگری نتواند از همان لباس داشته باشد. و من زنی را می‌شناسم که در عرض یک ماه برای همین قبیل خریدها، ۴۰/۰۰۰ فرانک پول داده است.[۱]

پرندگانی در قفس طلائی

حال و روز دختران شاه نیز در خور اشارتی چند است. گرچه اغلب دختران ناصرالدین شاه، در حدّ معیارهای زیباشناختی زمانه زیبا بودند و خواستگاران متعدد داشتند، اما خواستگاران، وصلت دختران شاه را به سبب امتیازات ویژه‌اش داوطلب می‌شدند. مقامات درباری، بازرگانان بزرگ، روحانیان، و صاحب منصبان دیوانی می‌کوشیدند دختران شاه را از همان کودکی برای پسران خردسال خود نامزد کنند. با این که این کار برای آنان هزینه‌های سرسام‌آوری به همراه داشت، باز سودی که عایدشان می‌شد، بسی بیشتر بود.

تاج‌السلطنه پیرامون نیات و چشمداشت‌های خواستگاران می‌نویسد:

تمام ماها را که مردم برای خودشان یا پسرشان می‌گرفتند، مقصود اصلی و نقطه‌نظر شان خودشان بودند که به واسطهٔ داشتن دختر سلطان در خانهٔ خود، هرگونه تعدی و تخطی نسبت به مال و جان و ناموس مردم می‌کنند،

۱ ـ سه سال در دربار ایران: دکتر فوریه، به کوشش همایون شهیدی، ص ۲۰۵.

مورد مؤاخذه نشده، مختار و مجاز باشند، بیچاره ما که اسلحه‌ای برای مردم بودیم و بالاخره همین اسلحه را طبیعت بروی خودمان کشید.[۱]

تاج‌السلطنه به طور صریح به وضعیت خود در ارتباط با پدر شوهرش سردار اکرم اشاره می‌کند:

از بدو امر مرا به این خیال برای پسرش گرفته بود که به ترقیات فوق‌العاده برسد و امتیازات بی‌حد و اندازه بگیرد ... در موقعی که مرا شیرینی خوردند و نامزد شدم، پدر شوهرم به لقب «سردار اکرم» مفتخر و سرافراز شد، و در آن زمان لقب کلیتاً دارای مقامات عالیه بود، سرداری که به طریق اکمال و اولی[۲]

دختران شاه، غرق در زینت و تجمل بودند. بهترین لباسها، پربهاترین جواهرات و درخشان‌ترین آرایه‌ها در اختیار آنان بود. در خدمت هرکدام از آنها دهها کنیز و نوکر و خواجه‌سرای دست به سینه ایستاده بودند، اما خود را موجودات بدبختی احساس می‌کردند. کوچکترین اختیاری از خود نداشتند، میان دهها چشم کنجکاو محاصره بودند. پرندگانی بودند که در قفسی طلایی به وسعت یک دربار زندانی شده بودند.

آینده و سرنوشتشان در گروی زدوبندهای درباریان، خواجه‌سرایان و زنان درباری بود و در نهایت به تصمیم شاه بستگی داشت. تصور می‌کردند که تنها ازدواج آنها را از آن زندان طلایی اما وحشتناک نجات خواهد داد. آن نیز سرابی بیش نبود. چرا که هرکدام در سنین ۷ ـ ۸ سالگی، در حالی که اختیار و

---

[۱] و [۲] ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۴۳. تاج‌السلطنه را با پسر محمد باقرخان سردار اکرم عقد بسته بودند (۱۳۱۴). نام این پسر حسن‌خان و ملقب به شجاع‌السلطنه بود. از آنجا که این وصلت ناخواسته سرگرفته بود، پس از چند سال به جدایی انجامید (مقدمه خاطرات، ص هشت).

توانایی انتخاب را نداشتند، مورد معامله قرار گرفته بودند. شوهران آنها نیز به طریق اولی پسرانی نوجوان یا جوان و از نظر رشد عقلی در حد خودشان و بلکه کمتر بودند. تاج‌السلطنه در بیان انتظارات خود در اولین شب عروسی از شوهرش به نکات جالبی اشاره می‌کند:

> تمام سراپای من در آیینه پیدا بود، من خود را می‌دیدم فوق‌العاده خوشگل، مثل یک ملکه یا یکی از رب‌النوعها. تعجب می‌کردم که چرا شوهر من زانو نمی‌زند و مرا تقدیس نمی‌کند؟ چرا از من قهر می‌کند؟ با چه طاقتی از من روی برمی‌گرداند؟ مگر انسان نیست؟ مگر چشم ندارد؟ الله اکبر! آیا این قسم زندگانی مرگ نیست؟ آیا تمام ساعات عمر من به این نحو خواهد گذشت؟[1]

امّا خیلی زود می‌فهمد که «به اصرار یک نفر، حیوانی را بر او مسلط کرده، شریک زندگانی کرده‌اند.»[2] پس فریاد برمی‌آورد که:

> این طرف و شوهر عزیز من، یک بچهٔ خودسر خسته کننده‌ایست. پس من بدبختی را روبه‌روی خود معاینه می‌دیدم و خوب حس می‌کردم که عاقبت وخیمی را باید منتظر باشم.[3]

از گزارش تاج‌السلطنه برمی‌آید که زندگی و اعاشه او و شوهرش وابسته به پدر شوهرش سردار اکرم بوده است. او مردی طماع و پست بود. تاج‌السلطنه می‌نویسد:

> دو ماه پس از عروسی من، پدر شوهر من اظهار کرد که: فلانی حقوق خودت را به من واگذار کن. من برای تو نگاه داشته هر وقت بخواهی رد

---

۱ و ۲ و ۳ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۷۶ ـ ۷۵. می‌گوید: این شوهر عزیز من پس از غذا خوردن دست و دهان چرب خود را نمی‌شست. با من لج کرده چربیها را با پرده‌های مخمل پاک می‌کرد، همیشه مخالف عقیده من بود، زندگی ما از روز اول به دوئیت شد.

خواهم کرد. من هم قبول کرده، به خیال خود خواستم اندوخته‌ای داشته باشم. دو سه سال حقوق من به او واگذار بود. روزی که می‌خواستم به طرف آذربایجان حرکت کنم[۱] سید ابراهیم تاجر حریرفروش که در این سه سال لباس به ما داده است آمده اظهار کرد که: دو هزار و هشتصد تومان پول به من باید بدهید. والا نمی‌گذارم حرکت کنید. من برای پدر شوهرم پیغام فرستادم که: این سید چه می‌گوید؟ مگر مخارج من با خود من است؟ پیغام فرستاده بود که: من دختر سلطان گرفته‌ام که مخارجش با خودش باشد. جواب فرستادم: حق است. در صورتی که حقوق مرا که نه هزار تومان است و در پیش شماست، به من رد کنید. من پول سید را می‌دهم. پیغام فرستاده بود: پولی در پیش من نیست.[۲]

شخصیت دختران شاه

از مرور در زندگی دختران ناصرالدین شاه برمی‌آید که برخی از آنان شخصیتهای بااستعدادی بودند. از جمله همین تاج‌السلطنه. با اینکه در کودکی به تحصیل رغبتی نداشت، اما پس از متارکه با همسرش «به اکتساب معارف راغب گشت و به آموختن موسیقی، نقاشی، زبان فرانسه، و مطالعه ادبیات، تاریخ فلسفه دل بست.»[۳]

گردآورندگان خاطرات تاج‌السلطنه در باب دانش‌آموختگی بانوان

---

۱ - زیرا پدر شوهرش را به پیشکاری ولیعهد در آذربایجان فرستاده بودند (۱۳۱۷ هـ. ق) و عروس و داماد جوان هم با آنها به آذربایجان رفتند.

۲ - همان، ص ۹۰.

۳ - همان، مقدمه، ص هشت.

درباری می‌نویسند:

فرهیختگی تنی چند از پردگیان حرم ـ اگر چنین عنوانی را در خور باشد ـ مقوله‌ایست نه چندان بدیع؛ از آن روی که از بدو سلطنت قجران، در سلک خواتین ایشان مواردی از این دست را شاهدیم. با این تفاوت که در آن سنوات، آن فرهیختگی به صورت تشاعر [شاعرنمایی و شعرگرایی] روی می‌نماید و در قالب ادبیات منظوم تظاهر می‌یابد و به گاه حیات تاج‌السلطنه و در ارتباط مستقیم با جوّ سیاسی زمان، و به علت رواج انگارگان [پدیده‌های] نوین اجتماعی، به شکل اخذ مظاهری از مدنیت و فرهنگ غربی پدیدار می‌گردد.[1]

واقعیت این است که برخی از دختران شاه، زنان دانش‌آموخته‌ای بودند و در منابع عهد قاجاری اشاراتی در این مورد رفته است.

فخرالدوله

از جملهٔ این شاهزاده‌خانم‌ها «توران‌آغا» ملقب به «فخرالدوله» بود. اگر نوشته‌های دوستعلی خان معیرالممالک را در توصیف فخرالدوله، ناشی از تعلق خاطر او به خاله‌اش ندانیم. آنگاه باخبر می‌شویم که:

فخرالدوله به راستی بانویی تمام‌عیار بود. دست‌آفریننده در آب و گل او صفا و لطف خاصی به کار برده و او را صورت و سیرتی زیبا بخشیده بود. پوستی سپیْد و اندکی رنگ‌پریده، گیسوانی سیاه و پرتاب، چشمانی گیرا و سودازده، و لبانی خوش‌قالب و مرجانی داشت. هرگز بزک نکرد و به چهرهٔ

---

۱ ـ همان.

و چشم و ابرو سفیداب و سرخاب و سرمه و وسمه به کار نبرد. ایام بیکاری را در کتابخانه خصوصی که شاه در اندرون داشت، به مطالعه می‌گذرانید. ادیب و شاعر و شیرین‌سخن و خوش‌خط بود. دیوانش مشتمل بر چند هزار بیت است که به خط خود بانهایت سلیقه نوشته و نزد شاهزاده سلطان محمود میرزا برادر کوچک احمد شاه در پاریس موجود است. فخرالدوله سوارکاری چابک و تیراندازی آزموده بود.[1]

دو کتاب بسیار معروف «امیرارسلان» و «زرّین ملک» بر اثر ذوق و همّت فخرالدوله فراهم آمده است. بدین نحو که وقتی «نقیب‌الممالک داستان‌های این دو کتاب را که نتیجهٔ ذوق و تخیّل خودش بود، شبها برای ناصرالدین شاه می‌خواند، تا او به خواب رود، فخرالدوله آنها را یادداشت می‌کرد.[2]»

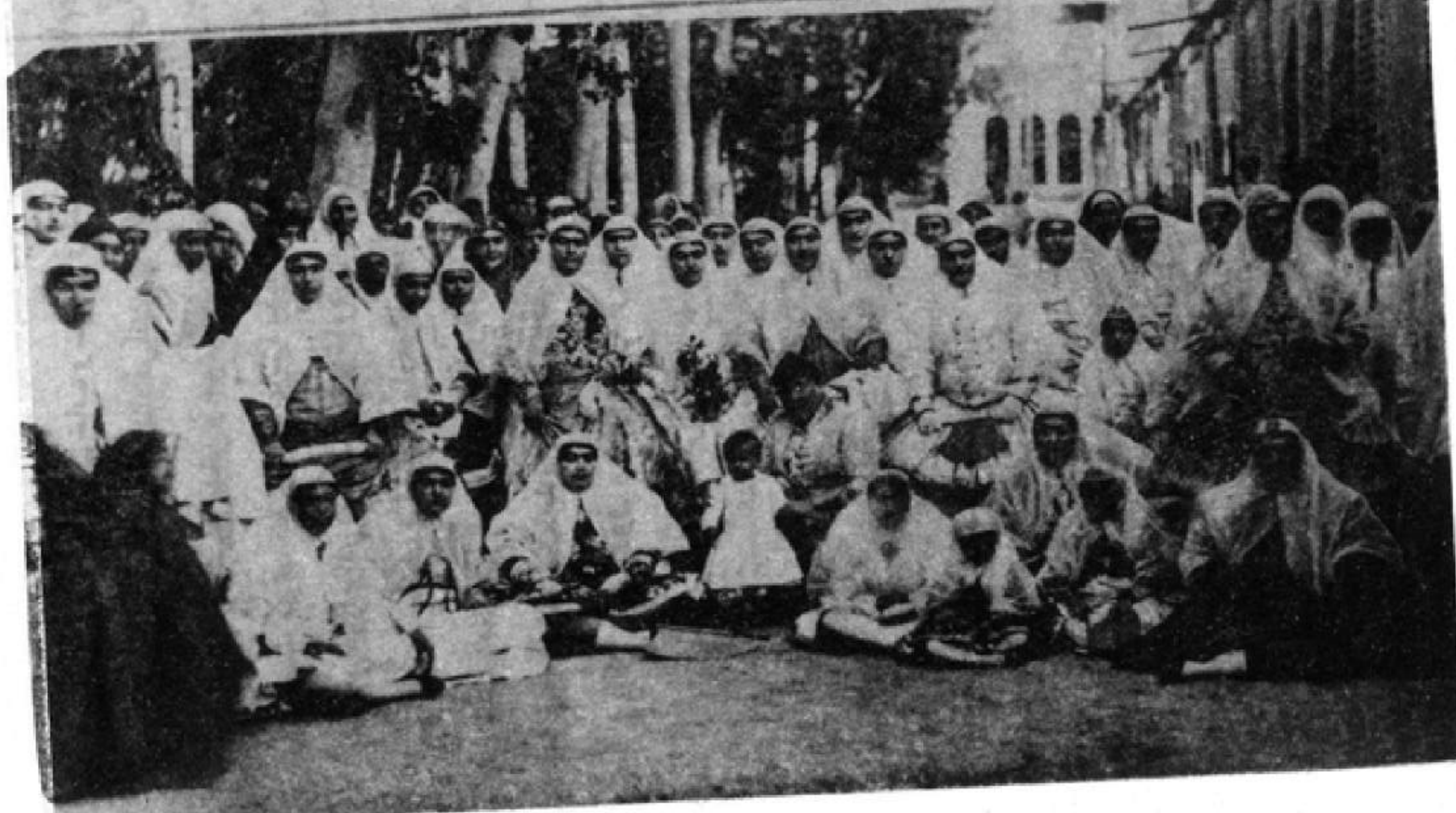
---

۱ ـ رجال عصر ناصری، ص ۶۲. بیتی چند از یکی از غزلهای او را به نقل از معیرالممالک می‌آوریم:

ایابتی که قمر باج می‌دهد به جبینت — خدا کند که نهم لب بر آن لب شکرینت
تو آفتابی و من همچو ذرّه‌ام به بر تو — تو شاه کشور حسنی و من گدای کمینت
به یاد گوشه چشمت خوشم به گوشه‌نشینی — گهی ز مهر نگه کن به یار گوشه‌نشینت ...
شنیده‌ام که سر لطف با رقیب نداری — هزار شکر خدا را که دیده، دیده چنینت ...

اعتمادالسلطنه نیز از قدرت شاعری فخرالدوله یاد کرده است. (روزنامه خاطرات، ص ۶۶۶.)

۲ ـ معیرالممالک می‌گوید: چون شبها نقیب‌الممالک به داستان‌سرایی می‌نشست، فخرالدوله با لوازم نوشتن، پشت در نیمه باز اطاق خواجه سرایان جا می‌گزید و گفته‌های نقالباشی را می‌نوشت. این کار شاه را خوش آمده بود و اوقاتی که فخرالدوله در خانه خودش بود، امر می‌کرد که قصه‌های دیگر گفته شود، تا او از نوشتن باز نماند. پس داستانهای امیرارسلان و زرین‌ملک زائیده فکر نقیب‌الممالک و ذوق و همت فخرالدوله است. (رجال عصر ناصری، ص ۶۴). فخرالدوله در جوانی به سن سی و سه سالگی بر اثر ابتلاء به سل درگذشت. (۱۳۰۹).



عده‌ای از زنان حرم‌سرا

عکس از آقای خادمیان ـ آلبوم‌خانهٔ گلستان

فصل چهاردهم:

از ببری خان تا ملیجک

منزلت یک گربه

الفت انسان با برخی از حیوانات امری طبیعی است. بسیاری از مردم حیواناتی چون سگ، گربه، طوطی، بلبل و دیگر حیوانات را دوست دارند و ضمن نگهداری از آنها، بینشان رابطه‌ای عاطفی برقرار می‌شود. گربه یکی از آن حیوانات است که هم به سبب زیبایی و هم به علت فایده‌رسانی (شکار موش و برخی حشرات) در خانه‌ها نگهداری می‌شود. در چنین وضعی، مراقبت ویژه‌ای از حیوان به عمل نمی‌آید. اما وقتی همین حیوان، گذارش به دربار سلطان مستبدی چون ناصرالدین شاه می‌افتد، وضع به کلی دگرگون می‌شود و حیوان مرتبتی می‌یابد، بسی فراتر و ارجمندتر از بانفوذترین رجال آن دربار. حکایت گربه ناصرالدین‌شاه از این مقوله است. این حیوان که بخت بلندش او را در کنار شاه قرار داد داستان شگفتی دارد، که در تحلیل نهایی جلوه طنزآمیزی دیگری از مظاهر و ارزشهای ویژه استبداد است. پیرامون این گربه و نحوه پیداشدنش در دربار و علاقه ناصرالدین شاه به آن و موضع و

موقعیّتش مطالب غریبی نوشته‌اند.

شاه، به او نام و لقب اعطا کرد و به «ببری خان» موسوم گردید. منزلی ویژه برایش اختصاص دادند و عده‌ای خدمه را مسؤول پذیرایی آن حیوان کردند. در سفرها و خاصه در گردش‌های شکاری شاه، ببری خان جزو همراهان و ملتزمان رکاب همایونی بود و کالسکه‌ای منحصراً آنرا حمل می‌کرد. او را با انواع و اقسام اشیاء قیمتی می‌آراستند و غذاهای عالی به او می‌خوراندند. به روایت تاج‌السلطنه: یکی از زنان ناصرالدینشاه، امینه اقدس دَده گربه بود.[۱]

عزّت و منزلت این گربه در نزد شاه به مرتبه‌ای بود که رجال و دادخواهان شکوائیه‌ها و عریضه‌های خود را به گردن یا دمش می‌بستند. اینگونه عریضه‌ها فوراً به شاه رسانیده می‌شد و رسیدگی و احقاق حق می‌گردید.[۲] چه بسا درخواست‌های مشروع و نامشروع درباریان و اطرافیان حکومت که به وسیله این گربه برآورده شده بود. عبدالله مستوفی می‌نویسد: «درباری‌ها عریضهٔ تقاضای خود را به دم این گربه می‌بستند و هیچ وقت محروم نمی‌شده‌اند.»[۳] لرد کروزن حکایت می‌کند که: روزی گربه شاه بر دامن لباس یکی از درباریان به خواب رفته بود و او با کمال حسن تدبیر به جای ناراحت کردن حیوان محبوب سلطان، دامن خود را برید.[٤]

---

۱ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۵.

۲ ـ ابوالحسن بزرگ امید: از ماست که برماست، ص ۳٦.

۳ ـ شرح زندگانی من، ص ۱۲۱۵، نقل هر دو مورد از: ایرج بقایی کرمانی، کشورگشایان قاجار، نشر آفرینش، ۱۳۷۳، ص ۱۳٤ ـ ۱۳۵.

٤ ـ ایران و قضیه ایران، ص ۵۲٤، نقل از کشورگشایان قاجار، همان، ص ۱٤۳.

ببری‌خان در ترانه‌های عامه

داستان ببری خان از حصارهای بلند دربار ناصرالدین‌شاه، نقل مردم کوچه و بازار شد. ذوق عامه آن داستان را به مثابه دستاویزی برای تمسخر شاه مورد بهره‌برداری قرار داد. تصنیفی ساختند که مدتها در کوچه و بازار خوانده می‌شد:

گربه دارم الجه
می‌رود بالای باجه
می‌آرد کله‌پاچه
گربه مرا پیشتش مکن،
بدش می‌آد[1]

ببری خان سرانجام گم شد. گویا محبوبیت غریب این حیوان نزد ناصرالدین‌شاه، رشک و حسد آنهایی را که آرزو داشتند جای او را داشته باشند، برانگیخت و حیوان را سر به نیست کردند.[2] هر چه بود که هجرانش برای شاه

---

۱ ـ نقل شعر از: روح‌الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، ج ۲، ص ۳۹۰. ابوالقاسم عارف، شاعر ملی ایران می‌نویسد: وقتی من شروع به تصنیف ساختن و سرودهای ملی و وطنی کردم، مردم خیال می‌کردند که تصنیف باید برای «ببری خان» گربه شاه شهید ساخته شود.
۲ ـ تاج‌السلطنه در شکل و شمایل ببری خان می‌گوید: عکس این گربه را من در تمام عمارات سلطنتی دیده‌ام. گربه‌ای براق، ابلقی، با چشم‌های قشنگ و ملوس. (خاطرات، ص ۱۵). هم او در چگونگی گم شدن ببری خان می‌نویسد: پس از اینکه عزت و سعادت این گربه به سرحد کمال می‌رسد، خانم‌ها که شوهر عزیز خود را همیشه مشغول به او می‌بینند، به واسطه رشک و رقابت، به وسایلی که مخصوص زنهاست متوسل و با پول‌های گزافی که خرج می‌کنند، گربه بدبخت را دزدیده و در چاه عمیقی سرنگون می‌سازند. (ص ۱۷)

بسی سنگین و دلازار بود. چنان که به روایت اعتمادالسلطنه «خاطر همایون پریشـان» شـد و ایـن پریشانی تـا دو روز و شـاید بیشتر دوام داشت. اعتمادالسلطنه می‌گوید: «روز ۱۹ شعبان ۱۲۹۲ که خدمت شاه رسیدم، باز به جهت گربه افسرده خاطر بودند. با کمال کسالت ناهار میل فرمودند.»[1] اما شاه که گویا به گربه علاقه‌ای ویژه‌ای داشت، گربه دیگری را در سلطنت‌آباد پیدا کرد و با خود به شهر آورد. شاید این همان گربه‌ای باشد که به روایت لرد کروزن: «شاه برای دوران پیری‌اش ٤٠٠ لیره مقرری تعیین کرد»[2] به روایت عزیزالسلطان، شاه نام این گربه دوم را «کفترخان» گذاشت.[3]

ملیجک، به جای گربه

خانم تاج‌السلطنه در خاطرات خود، در بیان حالات روحی ناصرالدین شاه، پس از گم شدن گربه محبوبش ببری خان، به چگونگ عطف توجه شاه به ملیجک اشاره می‌کند:

> این یک دل‌خوشی را هم از پدر تاجدار بیچارهٔ من [گرفتند] ... پس از مفقود شدن گربه، حضرت سلطان کمال سختی را می‌نماید، لیکن نتیجه‌ای نمی‌گیرد. گربه مفقود و معدوم و دیگر از عالم ارواح رجعتش مشکل. پس این بچه که با گربه همبازی و مأنوس بوده، طرف التفات شاهانه واقع و جای گربه را در پیش حضرت سلطان می‌گیرد و ملقب به «منیجه»

---

۱ ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۲۱.
۲ ـ ایران و قضیهٔ ایران، ص ٥٤٢، نقل از کشورگشایان قاجار، ص ١٤٣.
۳ ـ خاطرات ملیجک، بهرام افراسیابی، همان، ص ۱۵۹.

[ملیجک] می‌شود و همان احترامات و رسومات گربه، بالمضاعف، دربارهٔ آن طفل مجرا می‌شود.[۱]

غلامعلی که به «ملیجک» معروف و به عزیزالسلطان ملقب بود، برادرزادهٔ امینه‌اقدس، یکی از همسران ناصرالدین شاه بود. او نزد شاه چنان تقرّبی داشت که شاه، دختر خود اخترالدوله را برای همسری او مکلّف ساخت. تاج‌السلطنه او را چنین وصف کرده است:

این طفل تقریباً کور، یعنی اتصال چشم‌هایش به واسطهٔ درد زیاد، سرخ و مکروه بود. با وجود تمام تزئینات سلطنتی و تشریفات درباری، باز زیاد کثیف بود. رنگی سبزه و صورتی غیرمطبوع و قدی بی‌اندازه کوتاه داشت. از آنجایی که طبیعت نخواسته بوده است این طفل عزیز از او گله‌مند باشد، زبانش هم لال و کلماتش غیرمفهوم بود. ابداً تحصیل و سواد نداشت. از تربیت و تمدن اسمی نشنیده بود. بیست سی نفر از بچه‌ها و پسران اواسط‌الناس هم بازی و به اصطلاح عالی‌تر «غلام‌بچه» داشت. تمام ساعات شبانه‌روز، مشغول شیطنت و دویدن دور حیاط و اذیت کردن به خانم‌ها و مهمان‌ها بود و ابداً کسی را قدرت چون و چرا و سؤال و جواب نبود. در تابستان خاک و سنگ حیاط و در زمستان، گلوله‌های برفی را به جای دسته گل به خانم‌ها تقدیم می‌نمود.[۲]

•

۱ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۷ و ۱۸. روایت دوستعلی‌خان معیرالممالک حاکی است که: یکی از روزها که شاه نزد امینه‌اقدس بود و غلامعلی‌خان [عزیزالسلطان] وارد شد، شاه در نظر اول محبّتی شگفت از غلامعلی‌خان بردل گرفت و امر کرد تا طفل را که سه سال داشت، در اندرون نگاه دارند. (رجال عصرناصری، ص ۲۴۰)

۲ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، همانجا.

جوجوغ و گلچهره

اهمیّت ملیجک از همان سنین کودکی در دربار به حدی رسیده بود که «چند تن کلفت و کنیز سیاه در خدمتش گماشته شد، سی غلام بچه به عنوان همبازی برایش آوردند، دو پرستار، یکی سپیدروی به نام «جوجوغ» و دیگر سیاه‌پوست موسوم به «گلچهره» پیوسته مراقبش بودند، شاه را با آنان لطفی خاص بود و هر دو مورد ملاحظه و تملق اهل اندرون بودند. عبدالله خان و آغابشیر خواجه‌سرایان مخصوص او خوانده می‌شدند. دوازده فراش قرمزپوش با یقه و سردست یراق‌دوزی، به سن ۹ تا ۱۲ سال فرمانش را می‌بردند. یک دسته موزیک که نوازندگان آن نیز نابالغ انتخاب شده بودند، به سرپرستی میرزا علی‌اکبر خان مزین‌الدوله نقاش‌باشی؛ که از علم موسیقی هم بهره داشت، در اختیارش بود، پنجاه سرباز زبده، گارد مخصوصش را تشکیل می‌دادند و ارشدالدوله که در آغاز مشروطیت در ورامین کشته شد، ریاست آنها را داشت.»[1]

شاه تا پایان عمر خود، ملیجک را دیوانه‌وار دوست داشت. در عکسها و

---

۱ ـ رجال عصر ناصری، ص ۲۴۰. ملیجک «نامی بود که ناصرالدین شاه به میرزا محمد برادر امینه اقدس و پدر غلامعلی داد و پس از آنکه این نام را به ملیجک منحصر ساخت، میرزا محمد را «امین خاقان» لقب داد. (همانجا). پسر دوم میرزا محمد غلامحسین خان نام داشت و به او ملیجک سوم می‌گفتند. (ر.ک: اسم اشهر، کتاب شناخت القاب دورهٔ ناصری، صادق سلطان القرایی، دنیای دانش، ص ۶۱). بدین ترتیب: ملیجک اول، میرزا محمدخان، ملیجک دوم؛ غلامعلی‌خان یا عزیزالسلطان و ملیجک سوم غلامحسین خان بوده‌اند. امّا منظور از ملیجک در اعمال او، ملیجک دوم است. مستوفی می‌گوید: درباریان و شاه به او «منیجه و منیجک» می‌گفتند و این نام را از «منیژه» دختر افراسیاب گرفته و تبدیل کرده بودند. (شرح زندگانی من، ص ۲۶۳).

تصویرهای باقی‌مانده از عهد ناصری، جایی نیست که ملیجک در کنار شاه حضور نداشته باشد، مجلس و محفلی نیست که شاه بدون ملیجک در آن حضور یافته باشد.

در سفر ناصرالدین شاه به فرنگ و پاریس (۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۷ هـ.) ملیجک همه جا همراه شاه بود. «و مورد نوازش پادشاهان و ملکه‌ها قرار گرفت، ملکه ویکتوریا با او عکس انداخت، روزنامه‌ها نیز عکسها از او چاپ کردند و مقالات گوناگون درباره‌اش انتشار یافت، او را «فاوری» یعنی مقرّب و محبوب شاه ایران می‌نامیدند.

در بازگشت از سفر فرنگ، ناصرالدین شاه «منصب مهرداری» خود را از عضدالملک گرفت و به ملیجک داد. یکی از بهترین روستاهای ورامین، یعنی «باغ خواص» را که آن زمان دویست هزار تومان ارزش داشت به ملیجک بخشید.[1]

کاخ اختصاصی ملیجک

در پانزده سالگی، ملیجک در کاخی مستقل (عمارت اندرونی قمرالسلطنه دختر فتحعلی‌شاه)، زندگی عالی و دستگاهی پرشکوه داشت. شاهزاده شاپور میرزا مقبل‌الدوله و چند تن دیگر از رجال اداره‌کنندگان دستگاه او بودند. و چون هیجده ساله شد ـ آن چنانکه گفته آمد ـ ناصرالدین شاه دختر خود، اخترالدوله (از صغری سلطان خانم) را طی مراسمی سخت

---

[1] ـ رجال عصر ناصری، ص ۲۴۳.

پرشکوه، به همسری او درآورد.[1] (دکتر فوریه می‌گوید: هنگام ازدواج عزیزالسلطان ۱۲ و عروس ۸ ساله بوده‌اند. ص ۲۱۸).

خود شاه، انگیزه خویش را از محبّت بی‌پایانش به ملیجک نمی‌شناخت. روزی در پاسخ به سؤال یکی از محارم که: با داشتن فرزندان و نواده‌های زیبا و دوست‌داشتنی چرا به این کودک زشتِ زردرویِ الکن دل بسته‌ای و با همهٔ قدرت و وقار در مقابل او اختیار از کف داده‌ای؟ گفته بود:

خود نیز به راستی دلیل آنرا نمی‌دانم. شاید از آنجا که می‌باید کسی بدون چند یا لااقل یک عیب نباشد، خداوند مهر ورزیدن به ملیجک را عیب من قرار داده و در محبتش بی‌اختیارم ساخته. بارها خواسته‌ام از خواستنش بگذرم ولی نه تنها نتوانسته‌ام، بلکه بیشتر به وی مایل گشته‌ام.[2]

دعای بی‌وقتی

دکتر فوریه می‌گوید: امینه اقدس به شاه فهمانده بود که عزیزالسلطان دعای بی‌وقتی شاه است و اعلیحضرت را از هر خطر و چشم‌زخمی حفظ می‌کند. به همین جهت شاه همانطور که از سایه خود جدا نیست از او نیز جدائی نمی‌کند. لطف ناصرالدین شاه به ملیجک باعث شده بود که گردابی از تملق و چاپلوسی گرداگرد ملیجک را بگیرد. امین‌الدوله نوشته است:

اتباع و بستگان ملیجک زنانه و مردانه، در خارج و داخل، کارفرما و

---

۱ ـ همان کتاب، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴.

۲ ـ همان، ص ۲۴۰. امین‌الدوله می‌نویسد ملامت‌های خواتین و شاهزاده خانمهای اندرون به شاه؛ که به لجاج فطری از پند و اندرز کراهت داشت، موجب افزایش توجه او به ملیجک شد. (خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۸۸).

متصرف در امور شده‌اند و هرگونه تعدی و تطاول از آنها صادر و ساریست.[۱]

امین‌الدوله تصریح می‌کند که مال و ثروت امینه اقدس، عمّه ملیجک و زن ناصرالدین شاه را که «همه از سرقت نقد و جنس پادشاه و پیشکشهای ناروا در حمایت ظالم و از امانت مظلوم فراهم شده بود به وارث وحید او یعنی برادرش تفویض کردند و این امر با خصلت ناصرالدین که پیوسته میراث ارباب ثروت را به خود مخصوص می‌کرد، یک حادثه تاریخی بود.»[۲]

هزار ماشاءالله!

از دوران کودکی ملیجک و هوس‌ها و خواسته‌های کودکانه او و عیاشی‌های دوران جوانی او در منابع اواخر عهد ناصری داستانها روایت کرده‌اند. رجال عهد ناصری هر خفت و تحقیری را از جانب او تحمّل می‌کردند و برخی آن را موهبتی بزرگ می‌پنداشتند. زیرا که شاه را خوش می‌آمد. اعتمادالسلطنه می‌گوید:

ملیجک دوم[۳] در حضور شاه تقلید مرا می‌آورد. شاه به این رذالت او صدهزار ماشاءالله می‌گفتند.[٤]

اعتمادالسلطنه آرزو می‌کند که علاقهٔ شاه به او نقصان یابد:

---

۱ ـ خاطرات سیاسی ...، ص ۱۱۱.

۲ ـ همان، ص ۱۸۸. دکتر فوریه می‌گوید: میرزا محمد خان تمام جهدش این است که از سعادتی که به وضعی غیر مترقب نصیب پسرش شده است، استفاده کامل کند (سه سال در دربار ایران، ص ۱۲۹).

۳ ـ چنانکه اشاره شد عنوان «ملیجک» ابتدا به پدر غلامعلی تعلق داشت. به همین جهت اعتمادالسلطنه غلامعلی را ملیجک دوم می‌نامد.

٤ ـ روزنامه خاطرات، ص ۳۷۵.

سر میز ناهار روزنامه عرض شد. ملیجک دوم از پشت پرده غفلتاً بیرون آمد. به شاه خخ کرد. شاه خیلی ترسید. انشاءالله این کارها اسباب بی‌میلی شاه خواهد شد از این طفل که برهم زن ایران است.[۱]

سفرنامه‌نگاران اروپایی نیز از ملیجک داستانها گفته‌اند. «دکتر فوریه Dr. Feuvrier» پزشک ویژه ناصرالدین شاه، از دسته گلی که ملیجک هنگام سفر شاه در اروپا به آب داده، یاد می‌کند:

وقتی که به کلّی از آبادی دور شده بودیم، قطار راه‌آهن غفلتاً ایستاد. کارکنان قطار با اضطراب می‌رفتند و می‌آمدند و به دقت هر اطاقی را تحت نظر تفتیش می‌آوردند. مسافرین هم بیرون آمده می‌پرسیدند چه خبر است؟ آخر کار معلوم شد که عزیزالسلطان سوگلی اعلیحضرت از راه شیطنت یا برای تفریح، علامت خطر قطار را به حرکت درآورده و قطار به همین علّت ایستاده است.[۲]

فوریه در خاطرات خود به کرّات از عزیزالسلطان یاد کرده است. از او شدیداً نفرت داشته است. یکجا نوشته است:

وجود این بچّهٔ کثیف خودرأی در دربار باعث سرشکستگی شاه شده ... به نظر من محبّتی که اعلیحضرت به این بچه حیوان چشم دریده دارد، به کلی غیرطبیعی است.[۳]

---

۱ ـ همان، ص ۳۸۷.

۲ ـ فوریه: سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، به کوشش همایون شهیدی، دنیای کتاب، ص ۷۸.

۳ ـ همان، ص ۲۸۷. وی در جای دیگر می‌نویسد: عزیزالسلطان با تفنگ یکی از نوکرها را مجروح کرده، به این بهانه که درست اوامر او را اجرا نمی‌کرده. شاه به جای تنبیه، به ملامت او قناعت ورزیده است. (ص ۳۹۱)

پسری واقعاً بامزه

ناصرالدین شاه، بی‌هیچ دلیل عقلانی،[۱] ملیجک را در سالهای کودکی و نوجوانی‌اش در اعمال و رفتارش آزاد گذاشته بود و مربیان و معاشران و همبازیهایش نیز کوچکترین کوششی در مهار کردن او به کار نمی‌بردند، او نیز به پیروی از طبیعت کودکانه خود دست به اعمالی می‌زد که به طور طبیعی از هر کودکی در شرایط زندگی او سرمی‌زند. پیرامون این اعمال، در منابع قاجاری داستانهای بسیار نوشته‌اند. ابوالحسن بزرگ امید می‌گوید:

> نویسنده این اوراق در مدرسه دارالفنون تحصیل می‌کردم. اغلب عزیزالسلطان با یک عده پسر بچه که به عنوان همبازی دور او جمع بودند، از راه پشت بام وارد مدرسه شده، اطاق‌ها و کلاس‌ها را هدف سنگ قرار می‌دادند، شیشه‌ها را می‌شکستند و آنچه می‌خواستند، می‌کردند و می‌رفتند و کسی قدرت ممانعت نداشت.
>
> روزی سلام در باغشاه منعقد بود، اعیان و شاهزادگان و مستوفیان با جبّه و شال و کلاه از صف سلام متفرّق شدند. می‌رفتند که از باغ خارج شوند، عزیزالسلطان و همبازیهای او آنها را با برف گلوله‌باران کردند. همهمه برخاست. شاه جویای واقعه شد. تفصیل را عرض کردند. خنده کرده گفت:

---

۱ - عبدالله مستوفی در توجیه توجّه ویژه شاه به ملیجک می‌نویسد: همه می‌دانستند که اظهار علاقه شاه از راه سیاست و مخصوصاً فهماندن این نکته به صاحبان عزّت و شوکت درباری است که: آقایان! از خرک در نروید و به خود این قدرها معتقد نشوید. شاه به هرکس اظهار علاقه کند، تمام مردم نسبت به او خاضع می‌شوند. (شرح زندگانی من، ص ۳۶۲).

این پسر واقعاً بامزه است.[۱]

ریشخند سلطنت

از آنچه منابع قاجاری درباره ملیجک نوشته‌اند، برمی‌آید که وجود این کودک به راستی ریشخند دستگاه سلطنت و دهن‌کجی شاه به مسائل جدی مملکت بوده است. به موارد پرشماری از کارهای مضحک او در حضور شاه و سایر افراد، در حالات و موقعیت‌های حساس اشاره شده است.

او در گرماگرم مسائل جدی و در میانه جلساتی که شاه با مقامات مهم مملکتی داشت، ناگهان حضور می‌یافت و همه چیز را از صورت رسمی و جدی خود خارج می‌کرد. هر کاری که دوست داشت می‌کرد، می‌گرفت، می‌بست، فحش می‌داد، درهم می‌ریخت، قهر می‌کرد، دست می‌انداخت، می‌زد، می‌کشت و ... از هیچ کس و خاصه از شاه کمترین واهمه‌ای نداشت. قدرتی به هم رسانده بود عجیب. توجه کنید:

امروز [۱۷ ذی‌الحجه ۱۳۰۱] آش‌پزان است ... رجال دولت سبزی پاک می‌کردند، پادشاه گاهی تشریف می‌آوردند و گاهی به عمارت می‌رفتند. ملیجک دوم با لبادهٔ ترمهٔ بطانهٔ خز در آن میان بود، عملهٔ طرب خواستند بازی دربیاورند و مزه به‌کار برند ... قبل از شروع به بازی یکی از آنها رباعی در مدح حضرت همایون و شاهنشاه‌زاده‌های ایرانی که ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه باشند خواند. پسند نشد. یارو رِند بود، بلافاصله دعا به

۱ ـ ابوالحسن بزرگ امید: از ماست که برماست، ص ۳۷، نقل از کشورگشایان قاجار، ص ۱۴۵.

ملیجک دوم نمود که خیلی مطبوع طبع وقاد مشکل‌پسند همایون شد ...[۱]

اطرافیان و بستگان عزیزالسطان (ملیجک دوم) کمابیش وضعی مشابه او داشتند. برای ملیجک سوم (برادر عزیزالسلطان) گارد ویژهٔ حفاظت برقرار شده بود:

... دیشب قرار شده که هر وقت ملیجک سوم سوار می‌شود، چهار فراش سوار، دو شاطر، پنج غلام‌کشیک خانه همراه او باشد و آقا مردک، دایی او هم تفنگ گلولهٔ پر همراه داشته باشد که هرکس نزدیک می‌آید با گلوله بزند!![۲]

اقتضای کودکی

اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود به کرّات از توجهات شدید و گاه غیرمعقول شاه به ملیجک یاد کرده است. به روایت او، شاه برای رعایت خاطر ملیجک، کار و مسؤولیت خود را رها می‌کرد:

... روزها سوار می‌شوند که ملیجک آسوده بتواند در دیوان خانهٔ همایونی مشغول بازی و ساززنی شود. چنانچه هر روز مطاربهٔ [مطرب‌های] همایونی را آن‌جا حاضر می‌کنند، به ساز و آواز مشغولند ...[۳]

عزیزالسلطان در خاطراتی که به او منسوب است، کمابیش مطالبی را که به او نسبت داده‌اند تأئید کرده است. می‌نویسد:

---

[۱] -روزنامه خاطرات، ص ۳۱۸.
[۲] -روزنامه خاطرات، ص ۳۳۱.
[۳] -روزنامه ...، ص ۳۲۱.

به مقتضای کودکی بسیار بی‌ادب بودم و ابداً ملاحظه و مراعات شاه را نمی‌کردم، هر چه بیشتر بی‌ادبی می‌کردم، به نظرم می‌رسید که بیشتر مطبوع خاطر شاه است. در مدتی که پیش شاه بودم، گاه دراز می‌کشیدم، زمانی می‌دویدم، بعضی اوقات بغل شاه می‌پریدم، قوطی انفیه، ساعت و جواهرات شاه را زیرورو می‌کردم و شاه کوچکترین حرفی نمی‌زد.[1]

نیکی‌های ملیجک

ملیجک محصول تربیت شخص شاه بود. دست تصادف او را در دامن دربار انداخته بود و علاقه عجیب و غیرقابل توجیه شاه به او، موقعیّتی یگانه و کاملاً استثنایی برای او فراهم کرده بود. او خود در ارتباط با رشک و حسدی که درباریان نسبت به منزلت و محبوبیت او داشتند، به نکته جالبی اشاره کرده است:

من تقصیری نداشتم. یک شاه مقتدری نسبت به من محبّت پیدا کرده بود، طفل ششماهه چه تقصیری دارد؟ ... محبّت و علاقه شاه به درجه‌ای رسیده بود که قلم خودم از شرحش عاجز است.[2]

ملیجک مدعی است که «هر چه شاه به من محبت می‌کرد، من هم به مردم محبت می‌کردم، خیانتی نسبت به دولت و مملکت و مردم نکردم، داخل کارهای سیاسی نبودم و خیانتی به شاه نکردم ... بعدها خدمتی که به مردم کردم حد و اندازه نداشت و بسیار به درد مردم خوردم، در مواقع تغیّر شاه و ظلم‌هایی

۱ ـ شاه ذوالقرنین و خاطرات ملیجک، بهرام افراسیابی، انتشارات سخن، ۱۳٦۸، ص ۱۷۸.
۲ ـ خاطرات ملیجک، همان، ص ۱۵٦ و ۱۵۷.

که مردم از صدراعظم و شاهزادگان بزرگ مثل مظفرالدین میرزا ولیعهد و سلطان بعدی، و مسعود میرزا ظل‌السلطان و کامران‌میرزا نایب‌السلطنه برادرهای شاه و حکام بزرگ می‌دیدند، همیشه به مددکاری مظلومان می‌شتافتم.»[1]

دوستعلی‌خان معیرالممالک، نواده ناصرالدین شاه در توصیف ملیجک می‌گوید:

> با مقام بلند و نفوذی که عزیزالسلطان را در سایه مهر شاه بود و صدراعظم و شاهزادگان و بزرگان او را سخت گرامی می‌داشتند، و به راستی هر چه می‌خواست می‌توانست کرد، نه تنها سرمویی نخوت و سرگرانی نداشت، بلکه بسیار متواضع و فروتن بود. هیچگاه خود را به سیاست نیالود و به احراز مقام‌های دولتی و گرد آوردن مالی رو نکرد. هرگز بدی کسی را نخواست و نزد شاه جز حاجت نیازمندان را برنیاورد. پناه درماندگان و دستگیر مستمندان بود و کسی از در وی، آزرده و مأیوس بازنگشت.[2]

پس از قتل ناصرالدین شاه، ملیجک اعتبار و منزلت خود را نزد شاهزادگان قاجاری کمابیش حفظ کرد. مظفرالدین شاه از احترام و توجه به او کوتاهی نکرد. به نوشته معیرالممالک، در زمان مظفرالدین شاه، ملیجک پیوسته در حضور بود.

ملیجک از توجه و حمایت محمدعلی‌شاه هم برخوردار بود. احمد شاه به ملیجک لقب دیگری داد و او را «سردار محترم» خواند.

ملیجک سرانجام در سال ۱۳۱۹ شمسی در تهران درگذشت و در مقبرهٔ

---

۱ - همان.

۲ - رجال عصر ناصری، ص ۲۴۶ - ۲۴۵.

خانوادگی مستوفی‌الممالک به خاک سپرده شد.[1]

انگیزه اصلی عشق شاه به ملیجک

دربارهٔ علاقهٔ عجیب و شگفت‌آور ناصرالدین شاه به ملیجک، چنانکه در یکی دو جای دیگر این کتاب اشاره شده قضاوتهای گوناگون کرده و انگیزه‌های متنوع برشمرده‌اند و برای اثبات نظر خود هرکدام محملی و داستانی هم ساخته‌اند. از جمله گفته‌اند که ملیجک در خردسالی یکبار با سروصدای خود شاه را از خواب پراند و او به دنبال ملیجک دوید تا وی را تنبیه کند. اما همینکه از بستر خود دور شد چلچراغ بزرگ خوابگاه درست روی بستر شاه افتاد. این حرکت ملیجک که شاه را از مرگ حتمی نجات داد سخت مؤثر افتاد و از آن پس بود که نجات‌دهندهٔ خود را بیش از هرکس دیگر، حتی فرزندان و فرزندزادگان خود عزیزتر و گرامی‌تر داشت.

در حالیکه هیچیک از توضیحات در این زمینه قانع‌کننده نیست، دریافتهای سید محمد مهدی موسوی را که جالبتر و منطقی‌تر به نظر می‌رسد می‌آوریم:

> علاقه ناصرالدین شاه به منیجک [ملیجک] منحصراً ناشی از افکار و عقاید فناتیک او در زمینهٔ خوشقدم بودن و یُمن داشتن نامبرده از سالهای خردسالی و کودکی و احساس اعتماد و اعتقاد به صداقت نامبرده در سالهای جوانی بوده است. شاه درست یا غلط باور کرده بود منیجک دوم

---

۱ ـ دهخدا، به نقل از تاریخ رجال ایران (ج ۳، ص ۲۰ ـ ۲۱) نوشته که ملیجک در سال ۱۳۱۸ هش در ٦۱ سالگی در عین فقر و بدبختی درگذشت. (لغت‌نامه، ذیل نام ملیجک)

[غلامعلی خان عزیزالسلطان] که از شیرخوارگی به اندرون آورده شده بود برای او شانس می‌آورد و یکی دو بار هم وجود منیجک خردسال موجب گذشتن خطر از جان شاه و نجات وی از سوانح شده بود و شاید هم عمهٔ منیجک [امین اقدس] همسر سوگلی شاه بیش از اندازه این گونه عقاید و افکار را در شاه تلقین کرده باشد.

پس از اینکه منیجک وارد سنین نوجوانی و جوانی شد طینت خوب و قلب پاک و صداقت با ولی‌نعمت از خصوصیات مسلم او بود. به همین لحاظ هم موقع خود را نزد ناصرالدین شاه تا آنجا محفوظ داشت که او را به شرف دامادی خود مفتخر ساخت و تا آخرین لحظه حیات می‌دانست که اگر منیجک از کسی وساطت می‌کند حقیقتاً رفع ظلم و تعدّی از او محرکش بوده و هدفی جز تحبیب نسبت به ولی‌نعمت خود ندارد. منیجک از جانب هیچیک از چند خانوادهٔ بزرگ و متنفذ زمان خود حمایت نمی‌شد، سهل است چون هم کُفو و وابستهٔ آنها نبود حسادت جمیع رجال و اعیان و شاهزادگان را تحریک می‌کرد. او تحصیل‌کرده و تربیت شده نبود لیکن صاحب‌کار و اختیاردار کل [شاه] می‌دانست که او به هیچ سیاست و قدرت پنهان و آشکار داخلی و خارجی بستگی ندارد و جز درگاه او به جایی راه نمی‌برد در حالی که تحصیل کرده‌های فرنگ‌رفته، شاهزادگان و اعیان‌زادگان بزرگ و سرشناس به هزار سوراخ سر می‌کنند و با هر سازی می‌رقصند، با هر بیگانه‌ای خویش و آشنا هستند، به هر طرف باد بیاید، باد می‌دهند فلذا پادشاه وقت حق داشت که منیجک کریه‌المنظر را «ایاز»وار دوست بدارد و پرواز بدهد ... عجب آنکه رجال بزرگ و پرمدّعا نظیر اعتمادالسلطنه از سر حسد و تنگ‌چشمی این واقعیت را درک نکرده و علاقهٔ پادشاه نسبت به منیجک را مسخره گرفته و با تعجب تلقی کرده‌اند.[۱]

۱ ـ نقل از: توضیحات بر خاطرات احتشام‌السلطنه، به اهتمام سید محمد مهدی موسوی، انتشارات زوار، ص ۱۸، چاپ دوم، ۱۳۶۷.



غلامعلی‌خان عزیزالسلطان (ملیجک ثانی)

از کتاب روزنامهٔ خاطرات ـ ملیجک

فصل پانزدهم:

شخصیّت ناصرالدین شاه

خانم تاج‌السلطنه، دختر ناصرالدین شاه، در باب شخصیّت پدر خویش و کارنامه اعمال او سخن جالبی دارد:

> اگر این پدر تاجدار من خود را وقف عالم انسانیت و ترقی ملّت خود و معارف و صنایع می‌نمود، چه قدر بهتر بود ... و اگر آن قدر زن‌ها را دوست نمی‌داشت و آلوده به لذایذ دنیوی نشده، تمام ساعات عمر مشغول سیاست مملکت و ترویج زراعت و فلاحت می‌شد، چه قدر امروز به حال ما مفید بود؟ در عوض این که من در این تاریخ از گریهٔ او مجبور شده صحبت می‌نمایم، از رعیت پروری، معارف‌طلبی، کارهای عمدهٔ سلطنتی می‌نوشتم چه قدر باافتخار بود؟ و اگر می‌توانستم او را در عوض بدبخت، خوش‌بخت بنگارم، چه میزان در این ساعت قلبم مسرور بود؟[1]

اشتغال ناصرالدین شاه به «لذایذ دنیوی» که تاج‌السلطنه به آن اشاره

---

[1] - خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۷ ـ ۱۶.

می‌کند، در دوران عجیب و طوفانی سالهای سلطنت او، شگفت‌آور است. اوقات شاه که به قول دخترش می‌توانست صرف سیاست مملکت شود، به اعمال و رفتارهایی بلهوسانه گذشت.

شک نیست که اکثر قریب به اتفاق پادشاهان و حکمرانان کشور ما زندگی درونی آلوده‌ای شبیه به زندگی ناصرالدین شاه داشته‌اند و در برابر تاریخ و مردم مسؤولند. امّا مسؤولیت ناصرالدین شاه و گناه او از آن جهت بیش از گذشتگان اوست که او در وضعیتی متفاوت با آن دیگران زیسته است. دوره سلطنت او مصادف با بزرگترین تحولات و تغییرات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در جهان بود. کشور ما دوره دشوار رقابت سیاسی قدرت‌های بزرگ را در کانون سیاستگزاری خود تجربه می‌کرد، دو جنگ بزرگ با روسیه، که تلخی‌ها و مصیبت‌های بسیار برای مردم به بار آورده بود، وظایف خطیری در برابر رهبران آینده کشور قرار داده بود. اقدامات امیرکبیر، نشان داده بود که اجرای برنامه‌های اصلاحی و بنیادی در زمینه‌های گوناگون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در کشور ما، امکان‌پذیر است، شاه خود سه بار به کشورهای اروپایی سفر کرده بود، مردان آگاه و میهن‌دوست و آشنا با تحولات و پیشرفتهای زمانه در کشور و در دسترس شاه بودند و اندیشه‌های خود را نیز با وجود آن خفقان وحشت‌انگیز ارائه می‌کردند و ...

اما ببینیم در این لحظات حساس تاریخ کشورمان، اوقات ناصرالدین شاه چگونه می‌گذشت.

چراغ خاموش کنی

اگر خواننده‌ای مایل باشد که در چگونگی گذران ناصرالدین شاه در

روزهای پادشاهی‌اش مطالعه کند، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مرجع خوب و بسیار جالبی است. این کتاب که تنها حدود ۲۱ سال از ۵۰ سال سلطنت ناصری را دربرمی‌گیرد نشان می‌دهد که اوقات شاه در آن ایام پرهنگامه، چگونه می‌گذشته است.[1] ما از یادداشت او استفاده خواهیم کرد. اما قبلاً خوب است یکی از تفنن‌های شاه را از روایت دخترش تاج‌السلطنه بخوانیم:

> یکی از بازی‌هایی که من خیلی دوست داشتم ... بازی‌ای بود که پدرم اختراع کرده بود و اسم آن را «چراغ خاموش‌کنی» گذاشته بودند ... محل این بازی تالار ابیض بود ... در شبی که این بازی شروع می‌شد، از عصر به خانم‌ها خبر می‌دادند که: امشب چراغ خاموش‌کنی است. زن‌های محترم و خانم‌های بزرگ اغلب حاضر نمی‌شدند؛ چون برای خود یک وهن عظیمی می‌دانستند. بازی کودکانه‌ای بود در ظاهر. در باطن پدر من اولاً می‌خواست از داخلهٔ حرمسرا کاملاً مستحضر باشد و دیگر این که بداند کدام [یک از] خانم‌ها با هم دشمن و کدام دوست هستند. این بازی عبارت بود از: خاموش کردن چراغ. در تاریکی حکم قطعی در آزادی داشته، یکدیگر را ببوسند، کتک بزنند، گاز بگیرند، کور کنند، سربشکنند، دست بشکنند، مختار بودند. پدرم پهلوی دگمه چراغ می‌نشست. همین‌طور

---

۱ ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه بازگوکنندهٔ تمام عیار فساد دربار ناصری نیست، زیرا که اعتمادالسلطنه خود از حلقه‌به‌گوشان و نوکران خانه‌زاد شاه بوده است و برای اینکه مقام و منزلت و آب و علف خود را در دربار حفظ کند، مراقبت بسیار در کار خویش می‌کرده است. او در بیان درجه علاقه‌اش به حفظ این آب و علف می‌نویسد: حقیقت میل ندارم اخراج شده مواجبم قطع شود ... اول مواجب که از دولت به من داده شد چهارده تومان است. خواست خدا و به زحمت زیاد به دو هزار تومان رساندم. خیلی عزیز دارم این مواجب را. نمی‌خواهم مقطوع شود. (روزنامه خاطرات، یادداشت روز ۲۵ شوال ۱۲۹۸، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۱.)

که خانم‌ها مشغول صحبت بودند، چراغ را خاموش می‌کرد. یک مرتبه هرج و مرج غریبی ظاهر، صدهای فریاد استغاثه و فحش و ناسزا بلند، فغان برپا، هرکسی مشغول کاری ... ناگاه چراغ روشن و هرکس به هر حالتی بود، دیده می‌شد.

اغلب لباسها پاره، گونه‌ها و صورت‌ها خونالود، عریان و مکشوف‌العوره، که از شدّت کتک خوردن قطعهٔ بزرگ لباسشان فقط یک ربع متر بود. صورت‌ها موحش، موها پریشان، چشم‌ها سرخ و غضبناک ... تقریباً دو سه ساعت این بازی ادامه داشت، بالاخره مجروحین مورد الطاف، و اشخاصی که لباس‌هاشان پاره و بی‌مصرف شده بود، به اعطای پول لباس سرافراز ... [می‌شدند][1]

جلوه دیگری از تفنن‌های ناصرالدین شاه را از روایت اعتمادالسلطنه بخوانیم:

دیروز [سه شنبه ۸ شعبان ۱۲۹۸ هـ .] شاه ... ریش و سبیل دو نفر فراش خلوتان خاصه، یکی میرزا علی‌اکبر ملقب به کوچولو، دیگر میرزا سلیمان ملقب به دَه باشی ولد ناظم خلوت را مزاحاً تراشیده بودند و نفری پنج تومان انعام داده بودند. این تعجب نداشت، چراکه زیاد دیده‌ایم. تعجب در این است که بعد فرموده بودند، حضرات ریش و سبیل تراشیده را ببرند امین‌السلطان ببیند. مقصود چه بوده است؟ ندانستم. و شب آن روز از موم صورت ماری ساخته در میان پاکت گذاشته به توسط آقا محمد خواجه به جهت امین‌السلطان فرستاده بودند. امین‌السلطان از مار خیلی می‌ترسد. شاه مزاح فرموده بودند. امروز ماری در سراپرده گرفته بودند. امین‌السلطان حضور بود. به محض دیدن مار بی‌اختیار فریادی زد و فرار کرد. قدری

۱ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۵۳.

واقعاً ترس بود، زیادتر به خود بستن.[۱]

انعام پست

شاه، که در مجالس لهو و لعب چنان بخشنده و بذّال بود، نسبت به فرودستان و طبقات پائین روش دیگری داشت. اعتمادالسلطنه نوشته است:

ملکه جهان دختر نایب‌السلطنه را روز پنجشنبه آینده به تبریز می‌برند. بندگان همایون خواستند نسبت به آذربایجانیها که پی عروس آمده بودند و دو ماه و نیم بیشتر است که در طهران سرگردان هستند، حالا که نزدیک رفتنشان است تفقدی فرمایند. به توسط مجدالدوله ۱۳۰ تومان برای ۲۶۰ نفر سرباز آذربایجانی انعام فرستادند که نفری پنجهزار [پنج ریال] به آنها داده شود. طوری این مسئله پست و رذل بود که مجدالدوله که اراذل الناس و احمق‌العباد است عارش آمده بود که این انعام شاهانه را برساند. حاجی محمدرضای شربت‌دار سابق را مأمور این کار کرده بود.[۲]

از چشم سپهسالار

منش و شخصیت ناصرالدین شاه از زبان اطرافیان و دولتمردانش به گونه‌ای کاملاً متضاد توصیف شده است. مسلم است که این افراد به ظاهر جز تملق‌گویی و مدّاحی‌های اغراق‌آمیز چاره‌ای نداشته‌اند. با این همه برخی از

---

۱ - روزنامه خاطرات، ص ۹۳.
۲ - همان، ص ۹۳۷.

آنها هرگاه فرصتی به دست می‌آورده‌اند، ماهیت واقعی او را فاش می‌کرده‌اند.

کلمات زیر از قول میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی ـ که خود عنصر ناپاک و آلوده دامانی بود ـ درباره ناصرالدین شاه نقل شده است:

[شاه] یک کلمه حرف راست نمی‌گوید و با هیچ‌کس خوب نیست و روی هیچ کس را سرخ نمی‌تواند ببیند. غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است. از آدم معقول بدش می‌آید، هیچ کاری را منظم نمی‌خواهد، مگر قورق و شکارگاه و امر خوراک خودش که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتقال حاضر باشد. قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد و آخرالامر هرکس را که قاعده‌دان باشد یا نیکی در ذات او باشد، خواهد کشت، یا تمام و کالمتعدوم خواهد نمود.[۱]

خوش‌ظاهر و بدباطن

انتقادات میرزا علی‌خان امین‌الدوله از ناصرالدین شاه، ناظر بر ضعف رهبری و مدیریت او در کشورداری است:

شاه خود علم و اطلاعی از قواعد سیاسیه نداشت و برحسب عادت و طبیعت به جزئیات می‌پرداخت و از اصول و کلیات منصرف بود و ضعف و تردید به خاطرش مستولی، هوس استبداد و استقلال در مزاجش غالب.[۲]

ناظم‌الاسلام کرمانی نیز در جمع‌بندی کارنامه سلطنت ناصرالدین شاه می‌نویسد:

---

۱ ـ شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، ص ٦٦. نقل از سوسمارالدوله، ص ٧٥ ـ ٧٤.

۲ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ٩٤.

در ایران همه گونه مناهی و ملاهی در عهد این پادشاه آشکار شد. دشمن تعلیم و معارف و آزادی قلم و افکار بود. از مدایح خود خیلی مسرور می‌شد. خویش را دیپلمات جلوه می‌داد. از تاریخ بی‌اطلاع نبود، عربی و فارسی و ترکی و فرانسوی می‌دانست. غالب در سیر و شکار بود و نیکو تیر می‌انداخت. خوش‌ظاهر و بدباطن بود. هزاران نفوس بی‌گناه را فدای نفس و شهوترانی خود ساخت. خدمات صادقانه را اصلاً منظور نداشت. مخلص کسی بود که راه مدخول اعم از مشروع و غیرمشروع را به او می‌نمود. الحق و الانصاف ایران به هر جهت برباد کردهٔ اوست.[1]

تحقیر امتیازگیران

فقدان قاطعیت و صراحت در تصمیم و کلام از دیگر جهات منفی شخصیّت ناصرالدین شاه بود. ماجرایی که اعتمادالسلطنه شاهد آن بوده و روایت کرده است، گواه این مدعاست:

هر وقت بدون میل قلبی، به اصرار و واسطه امتیازی یا منصبی به کسی می‌دهد، به قسمی شخص امتیازگرفته را مفتضح می‌کند که شخص بیزار از منصب صدارت و نشان اقدس می‌شود. به اصرار نایب‌السلطنه، به ابوالحسن خان فخرالملک تمثال مرحمت شده بود، به میرزا محمد نقاش‌باشی به التماس فخرالملک گل‌کمر، به علی آقای لال که پیش‌خدمت و پسرخاله ابوالحسن خان است فرمودند سبیل فخرالملک را بگیرد و مکرر با زبان لالی که دارد می‌پرسد عن داری یا نه. بعد همین‌طور

[1] - ناظم‌الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، نقل از ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۰۲.

نقاشباشی را مفتضح نمود.[۱]

(طبیعی است مردان دون‌صفتی که برای «لقبی» و «تمثالی» آن همه اهانت و تحقیر را بر خود روا می‌داشتند، سزاوار هم بودند که مضمون چنین مضحکه‌هایی قرار گیرند). اما مضحک‌تر از آن، خود شاه بود که اراده و قدرت بلامنازع خود را هم نمی‌توانست به کارگیرد و به کسی که مایل نیست، چیزی ندهد. در واقع شخصیّت او برپایه همین تزلزل‌ها و تذبذبها استوار بود.

شاید این مثال برای بیان جهات منفی شخصیّت ناصرالدین شاه کافی نباشد. تردید و ناتوانی‌اش را از کلمات جاهلانه و زبونانه‌ای که در برخورد با مظاهر تمدن اروپایی بر زبان رانده می‌توان دریافت. او در جایی از یادداشتهای خود می‌نویسد:

> ما نمی‌گوئیم قشون و خزانه و سایر اعمال دولت ما باید امروز مثل دولت فرانسه شود و آلمان. آیا نمی‌توان به قدر دولت «مُنتینِقرو» که تازه از مملکت عثمانی سوا شده و دولتی شده است و به قدر گیلان و طوالش ما نیست هم بشود؟ ... راه‌آهن نداشته باشیم آیا راه عراده‌رو و راهی که شتر قاطر به آسانی برود آن را هم نباید کرد، تمام قشون ما خوب نشود آیا ده هزار نفر هم برای نمونه نمی‌توان مثل قشون رومانی ساخت؟ آیا ...[۲]

در واقع ایران و مردم ایران همهٔ این‌ها را می‌توانستند داشته باشند، اما رجال و کارگزاران حکومتی‌اش و در رأس آنها، شاه این‌ها را نمی‌خواستند و ما در جای دیگر این کتاب خواندیم که ناصرالدین شاه خود مخالف

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، ص ۷۳٤.

۲ ـ از یادداشتهای ناصرالدین شاه، نقل از: ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۲۴۳.

راه‌آهن بود.

سفره رنگین، زن زیبا و شکار

عنصر لذّت‌خواهی و نفس‌پرستی از دیگر مشخصه‌های ناصرالدین شاه بود. اعتمادالسلطنه بر این باور بود که در نظر شاه، هر چیزی و هر مسئله‌ای تحت‌الشعاع سفره رنگین و زن زیبا و شکار قرار دارد. می‌گفت:

> در این مدت نوکری فهمیدم هیچ چیز به وجود مبارک مؤثرتر از این نیست که به آنچه مایهٔ عیش شخصی ایشان است، خللی برساند.[1]

در شکمبارگی نیز تلوّن مزاج و تنوع سلیقه داشت. اعتمادالسلطنه که به کرات از شکمبارگی او یاد کرده، در جایی نوشته است: غذای همایونی را هیچ فعله‌ای نمی‌خورد یا: شب شام قاطرچی میل فرمودند.

پس از سفره رنگین و زن زیبا، علاقه ناصرالدین شاه به شکار و کوه گردی است. ایرج افشار نوشته است:

> ناصرالدین شاه شکارگری ماهر بود. در هریک از سفرهایی که به قصد شکار می‌رفت عده‌ای قوچ و میش کوهی، آهو، پرندگان مختلف، گراز، پلنگ و خرس شکار می‌کرد. در ضمن مجموعه عکسهایی که از سفرهای او به‌جا مانده است و در بیوتات سلطنتی حفاظت می‌شود، عکسهای زیاد از اردوی شکار و مناظر شکارگاه‌ها و شکارهایی است که به دست شاه زده شده است دیده می‌شود. و غالباً ذیل هریک از عکسها، شاه تاریخ سفر

[1] - روزنامه خاطرات، ص ۴۹۰.

و نحوه شکار را ذکر کرده است.[۱]

این شکارها، البته سود مادی هم برای شاه در بر داشته است:

رسم بود که برای شکارهای مهمی که شاه ابراز قدرت و دلاوری می‌کرد، رجال «ناز شست» و «پیشکش» می‌فرستادند. از جمله صنیع‌الدوله [اعتمادالسلطنه] هم چنین می‌کرده است، می‌نویسد: امروز شاه پلنگی بزرگ ماده صید فرمودند. ده امپریال نازشست خدمت پادشاه فرستادم.[۲]

شکارها را به تناسب برای درباریان بلندپایه و دولتمردان هدیه می‌فرستاد و پاسخ آن هدایا طبعاً پیشکشهایی چشم‌نواز برای شاه بود.

برگ درختان سلطنت‌آباد

خسّت ناصرالدین شاه نیز موضوعی است که اعتمادالسلطنه از آن یاد کرده و نمونه‌هایی به دست داده است می‌نویسد:

در سلطنت‌آباد برگ درختان زیاد که به واسطهٔ خزان در باغچه‌ها و خیابان‌ها ریخته بود فرمودند چه عیب دارد این برگها را حمل به شهر کرده بفروشید. عرض کردم برگ درختان مشتری ندارد ... بعد فرمودند پس مخارج حمام چرا بدهم! برگها را بسوزانید. عرض کردم برگ در تون حمام نمی‌توان سوزاند. آتش برگ قابل گرم کردن حمام نیست.[۳]

در جای دیگر به نارضایی زنان حرم از خسّت شاه اشاره می‌کند و می‌گوید:

حاجی خان درد دل می‌کرد از خست شاه و می‌گفت زن‌های شاه هم از

---

۱ و ۲ ـ مقدمه روزنامه خاطرات، ص ۱۹.

۳ ـ مقدمه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۲۰ و ۲۱.

بابت خسّت شاه، با شاه بدند و نفرین می‌کنند.[۱]

این خسّت گاهی به میزان نیمه یک بطری نوشابه تنزل می‌یافت:

> فرمودند سر بطری «بردو» را مهر کرده که شب دیگر میل فرمایند ... مچول خان عرض کرد شما چه قدر خسیس هستید؟ فرمودند بطری پانزده قران خریده‌ام، چرا اسراف کنم. من عرض کردم کسی که در سال ده کرور می‌بخشد حق دارد شبی پانزده قران برای وجود خودش صرف کند.[۲]

یا اینکه به پول حاصل از فروش چوب‌های هرس شده از درختهای سلطنت‌آباد چشم می‌دوخت:

> مدتها به دست مبارک خودشان تراش درخت‌ها را فرمایش می‌دادند که امسال پنج هزار خروار تراش سلطنت‌آباد خواهد بود، خرواری دو تومان، ده هزار تومان ...[۳]

باج از همه چیز

هزینه‌های سرسام‌آور دربار، ناصرالدین شاه را به اخاذی‌ها و باج‌گیری‌های گوناگونی کشانده بود. مهم‌ترین ممرّ درآمد نامشروع شاه مطالبه پیشکشهایی بود که طالبان مناصب حکومت و وزارت می‌باید پرداخت کنند. این کار چنان به افتضاح کشیده بود که گاه برای یک شغل دو داوطلب وجود داشت و شاه آن منصب را به مزایده می‌گذاشت تا هر کس پیشکشی بیشتری داد، شاغل آن شغل گردد.

پاانداز نوعی دیگر از پیشکشهایی بود که نصیب شاه می‌شد و چنین بود که

---

۱ تا ۳ ـ همان.

هرگاه شاه به منزل اقوام، شاهزادگان، اعیان، رجال و علما می‌رفت، صاحب‌خانه و افرادی که به حضور شاه می‌رسیدند، موظف بودند هرکدام پیشکشهایی تحت عنوان «پاانداز» به وی تسلیم کنند. منافع حاصل از پااندار برای شاه چنان جذاب بود که گاه در یک روز به خانه چندین نفر می‌رفت. (به عنوان مثال اعتمادالسلطنه نوشته است: دیروز شاه خانهٔ معتمدالدوله، حاج ملاعلی، شیخ جعفر و حاج ملامحمد جعفر چاله‌میدانی رفته بودند و از عجایب این که خانهٔ صاحب دیوان هم رفته بودند. ر. ک: روزنامه خاطرات، ص ۲۰ مقدمه).

اگر پیشکشهایی را که شاه از مردم می‌گرفت از لابه‌لای اوراق منابع تاریخی استخراج کنیم، فهرست جالبی پیش روی خواهیم داشت: وجوه تصدق، پیشکش اسم‌گذاری، ختنه‌سوران اولاد شاه، نازشست شکار؛ که معمولاً رجال و معاریف تقدیم می‌کردند، دیه‌ای که ضاربین می‌پرداختند، سهمی که از میراث رجال، اعیان و شاهزادگان متمول پس از مرگشان به نفع شاه وصول و ضبط می‌شد، و بسیاری موارد دیگر،از جمله این پیشکشها بود. وصول سهم از بازماندگان متوفی به گونه‌ای بسیار موهن صورت می‌گرفت:

> سه [ساعت] به غروب مانده آصف‌الدوله میرزا عبدالوهاب شیرازی به رحمت ایزدی پیوست. دیروز امین‌السلطان رفته بود صندوق خانه او را مهر کرده بود به حکم شاه، طوری که کفن او هم که در صندوق خانه بود به او نمی‌دادند. آخر به خواهش پسرهای معتمدالدوله که برادر زن آصف‌الدوله هستند امین‌السلطان در را باز کرده، کفن او را بیرون آوردند، دوباره مهر کردند.[۱]

۱ ـ روزنامه خاطرات ....، ص ۴۷۶ ـ ۴۷۵.

قتل عام ده سرباز

علیرغم اشاراتی که برخی از ملازمان و وقایع‌نگاران عصر ناصری پیرامون رقت قلب و عواطف ناصرالدین شاه کرده‌اند، مدارک صریح و قاطعی وجود دارد که او مردی بس قسی‌القلب و خونریز و بی‌رحم بوده است. ما در جای خود از سخت‌کشی‌های او یاد خواهیم کرد. در این جا به عنوان نمونه به یکی ازآن موارد اشاره می‌کنیم:نوشته‌اندکه در آستانه سفراولش به اروپا(۱۲۸۷ ق):

> [روزی] به حضرت عبدالعظیم رفته بود. در مراجعت سربازهایی که پرداخت مواجبشان ماه‌ها به تأخیر افتاده بود و می‌خواستند عریضه به شاه تقدیم کنند، از طرف ملازمان شاه با ضرب و شتم، پس رانده شدند. آنها نیز از غایت خشم و استیصال سنگ به سوی نوکرهای شاه پرتاب کردند. یکی از سنگها به کالسکهٔ شاه خورد و اسب‌ها رمیدند. به دستور شاه، سربازهای شاکی را دست‌بسته به شهر آوردند و همه‌شان راکه ده نفر بودند، در حضور خود شاه با طناب خفه کردند.[1]

هنگام قتل قربانیان خود نیز حاضر می‌شد و برای این که دل نازکش تاب تماشای اعمال جلادان را داشته باشد، قبل از اجرای مراسم، مشروبی قوی می‌نوشید:

---

۱ - ر.ک: پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۴۴۳ - ۴۴۲. منابع متعدد عصر ناصری به این داستان هولناک اشاره کرده‌اند. مخبرالسلطنه می‌نویسد: آقا ابراهیم آبدار به شاه عرض کرد: با این کاری که کردید (کشتن سربازان بی‌گناه) کجا می‌خواهید بروید؟ پادشاهان فرنگستان چه خواهند گفت؟ و در حال گفتن این حرف‌ها به گریه افتاد. شاه فرمود: کار بدی بود، اما حالا شده و گذشته است ... (خاطرات و خطرات، ص ۱۳۱ - ۱۳۰)

وقت ناهار بندگان همایون قدری «بردو» میل فرمودند ... بعد معلوم شد که می‌خواهند محمدعلی سرایدار دزد تخت [طاوس] را سر ببرند، به جهت قوت قلب استعمال «بردو» فرمودند. چهار به غروب مانده سر آن احمق را جلو سر در الاقاپو در حضور همایون بریدند و از بدن هم جدا کردند که بالای قاپوق بزنند. در صورتی که شاه قول داده بودند و او را بخشیده بودند که نکشند. خوب کاری نبود، خلف عهد و شکستن قول برای پادشاه ...[1]

قهوه قجری

ناصرالدین شاه هرگاه ضروری می‌دید رجال دربار خود را نابود می‌کرد. در این مورد اگر به ظاهر در محظور قرار می‌گرفت، از قهوه معروف به «قهوه قجر» استفاده می‌کرد.[2] به نوشته استاد باستانی پاریزی:

در موارد خاص، رجال و امرا را که می‌خواستند بی سروصدا به قتل برسانند محکوم به خوردن این قهوه می‌کردند، قهوه‌ای که مسموم بود (مثل خوردن شوکران در یونان قدیم که محکومان محترم را به خوردن آن وامی‌داشتند).

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، ص ۷۷۸. محمدعلی سرایدار که جواهرات تخت طاووس را کنده بود، بیست سال داشت. او در محاکمه به اطمینان قول شاه که شامل بخشش او بود، اعتراف کرده بود.
۲ ـ از دوران قجر چند چیز به خاطر مانده است: نخست «تنگ قجر» و آن نوعی از شکنجه بود که شانه‌های محکوم را با ریسمان موئین به هم می‌بستند و سپس به آن آب می‌زدند. ریسمان جمع می‌شد و چندان فشار می‌آورد که استخوان‌های محکوم به چرق چرق می‌افتاد و اقرار می‌کرد یا جریمه‌ای را که معین کرده بودند، می‌داد. دوم «پالان قجری» و آن نوع پالان دکوله‌ای! بود که بر پشت خر می‌نهادند. بسیار زیبا دوخته می‌شد. سوم «زلف قجری»، چهارم «رب قجری»، پنجم «آش قجری»، ششم «غسل قجری»، هفتم «قهوه قجری» بود. (تلاش آزادی، ص ۱۱۸ / ۱۱۹. (قهوهٔ قجری عبارت از آن بود که قربانی را مجبور به خوردن قهوه‌ای مسموم می‌کردند. بسیاری از رجال قاجار با قهوهٔ قجری از میان برده شدند.)

چند تن از رجال قاجاریه محکوم به خوردن این قهوه شده‌اند، از آن جمله محمد حسن‌خان سپهسالار در (۱۲۸٤ ﻫ. ق) (۱۸٦۷ م) که ناصرالدین شاه «در ظاهر به سپهسالار مرحمت زیادی نمود و در خفا به محمد خان قهوه‌چی دستور داد به منزل که رسیدند سپهسالار را به قهوه دعوت نموده و ایشان را مسموم نماید. این کار انجام گردید و سپهسالار در اثر مسمومیت دچار دل‌درد شدید گردید. شاه طبیب خود شیخ اللهیار را برای معالجه فرستاد، او هم آبگوشت با چربی تجویز کرد، در نتیجه سپهسالار فوت نمود (یکصد و پنجاه سال سلطنت، امیر گیلانشاه، ص ٦۱). دیگر، فوت میرزا حسین خان سپهسالار است در مشهد (۱۲۹٦ ﻫ. ـ ۱۸۷۸ م) که به روایتی «ناصرالدین شاه یک نفر از طایفهٔ روحانی را نزد سپهسالار فرستاد و خوردن قهوهٔ حاضر کردهٔ خود را به سپهسالار تکلیف نمود ... سپهسالار زهر را در سر مزار یکی از ائمه مقدس دین (حضرت رضا «ع») نوشید. (عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، ص ٦۳).[1]

سنگدلی و سخت‌کشی

در گزارشها و مقالات مخالفان سیاسی ناصرالدین شاه، به سخت‌کشی و سنگدلی او اشارات متعددی شده است. ملکم خان در همان نامه‌ای که منسوب به اوست، نوشته است:

آیا صحیح است که همین سلطان ... در حضور خود و بدون هیچ حکمی یک پیرمردی را ـ کلانتر نام ـ که در مدت شصت و دو سال به دولت در اداره پلیس خدمت کرده، خفه کند؟

---

۱ ـ همان کتاب، همان صفحات.

آیا صحیح است که این شاه که از انسانیتش تعریف می‌کنند، یک روز قبل از سفر فرنگستان در شدت خشم در مقابل چشم خود ۹ نفر سرباز را بی‌تقصیر سر ببرند؟

آیا صحیح است که اعلیحضرت، که بدون تردید در جاده ترقی قدم می‌زند، به میل خود گوش و دماغ و دست می‌برد و به رعایای خود به شدتی عذاب می‌دهد که سنگدل‌ترین وحشی‌ها وحشت می‌کند و از وحشت از پس می‌افتد؟

آیا صحیح است که پسرهای این سلطان با مرحمت فیمابین خود به یکدیگر می‌نویسند که می‌ترسند شکم آنها را پاره کند؛ مثل این که برای اغلب مردم اتفاق افتاده است. زیرا این شهزادگان بیچاره خوب می‌دانند که پدر این شاه چشم‌های برادر خودش را بیرون آورد.

این شاه نمونه، به واسطه ستمهای وحشیانهٔ آسیایی که اختراع کرده، سلطنت چهل و پنج ساله خود را به خون آغشته است ... این زن‌هایی را که شکم پاره کرد، این دخترهای جوان که دچار سوء حرکت سربازها وگرفتار دست جلاّد شدند، این کشت وکشتار تازه اصفهان و یزد که فرنگی‌ها شهادت می‌دهند. آیا دلیل تاریخی برای این مطلب نیست که در عهد سلطنت [او] کسی [جز] از ظلم و وحشی‌گری سلطنت چیزی نشنیده است؟[1]

نمونه مشخص از بیرحمی و سخت‌کشی ناصرالدین شاه را می‌توان در کشتار وحشیانه بابی‌ها که در ترور نافرجام او دستگیر شده بودند، دید. او قربانیان را بین رجال درباری تقسیم کرد تا هرکس به هر نوع که مایل است آنان را به قتل برساند. آنها نیز برای خوش‌رقصی هرکدام از آنان را با

۱ ـ نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ۲۴۰ ـ ۲۳۹.

بی‌رحمانه‌ترین وضع نظیر: شمع آجین کردن، پاره پاره کردن و... نابود کردند.[1]

مردم در نظر ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه نیز به روش دیگر شاهان و رهبران نظام‌های استبدادی خود را «عقل کل» می‌دانست و با بادی که حاشیه‌نشینان و چاپلوسان دربار به آستینش می‌دمیدند و او را «اعقل و افضل ناس» توصیف می‌کردند، غره می‌شد. به همین جهت با این که آگاهی‌اش از اوضاع عمومی جهان بسیار سطحی و ناقص بود، خویش را از متفکران و اندیشمندان زمانه برتر می‌دانست. او مردم را «نادان و بی‌سواد» می‌دانست و لایق آزادی نمی‌شمرد. به روایتی که نواده او دوستعلی‌خان معیرالممالک آورده است، دقت کنید:

> یکی از روزها که ناصرالدین شاه با معدودی از خواص در دیوان خانه به صحبت ایستاده بود، ناگاه از لای درخت‌ها نظرش به حاج سیاح افتاد که کنار دیوار برای شرفیابی انتظار می‌برد. شاه به دیدن او با اشاره دست او را پیش خواند و گفت: از قراری که شنیده‌ام ملکم در روزنامه قانون مطالبی در مورد لزوم دادن آزادی و برقراری آئین مشروطه در ایران نوشته. از قول من به او بنویس که به اندازه تو و امثال تو عقل و شعور دارم، تواریخ و سیرهم خوانده‌ام و از اوضاع دنیا آگاهم. نیک می‌دانم که ترقی کامل مملکت بسته به آزادی است، ولی دادن آزادی به مردم نادان و بی‌سواد و رها کردن عنان

---

۱ ـ خانم دیولافووا می‌گوید: صدراعظم گفته بود شاه غیرت و هواخواهی نوکران خود را آزمایش کند. و البته هر طبقه که این جانیان نفرت‌انگیز را فجیع‌تر بکشد، بیشتر شاه دوستی خود را ثابت کرده است. (نقل از: تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، چارلز جیمز ویلس، ص ۳۸).

اراذل و اوباش تیغ در کف زنگی مست نهادن است. و آرامش و امنیت کشور را به خطر انداختن. مخصوصاً به او بگو که این فضولی‌ها را کنار بگذارد و مطمئن باشد روزی که تشخیص دهم مردم شایستگی داشتن حکومت مشروطه و لیاقت استفاده از آزادی را دارند، اگر لازم باشد از تاج و تخت نیز می‌گذرم و مشروطه را به آنان ارزانی می‌دارم.[1]

اعم از این که این گفتار، عین سخنان ناصرالدین باشد یا نوهٔ او آن‌ها را با ذوق و تفکّر خود نقل کرده باشد سخافت و یاوه بودن آنها احتیاجی به شرح ندارد. گوینده این سخنان هر که باشد روشن است که اندک آگاهی نه از اوضاع دنیا داشته و نه از مردم ایران. وجود هزاران سند و مدرک، چگونگی شخصیّت ناصرالدین شاه را بازگو کرده است. حوادث بعدی نیز خود بهترین گواه برای نشان دادن میزان آگاهی همان «مردم نادان و بی‌سواد» است.

اعتمادالسلطنه در آستانه سفر دوم شاه به خراسان روزی شاه را عصبی و متغیّر می‌بیند، می‌پندارد دشواریهای سیاسی روز؛ مسئله بلوچستان و انگلیس، تعیین حدود مرز عثمانی، یا مشکلات سفر خراسان موجب شده که خیالات شاه پریشان شود. اما روز بعد معلوم می‌شود که:

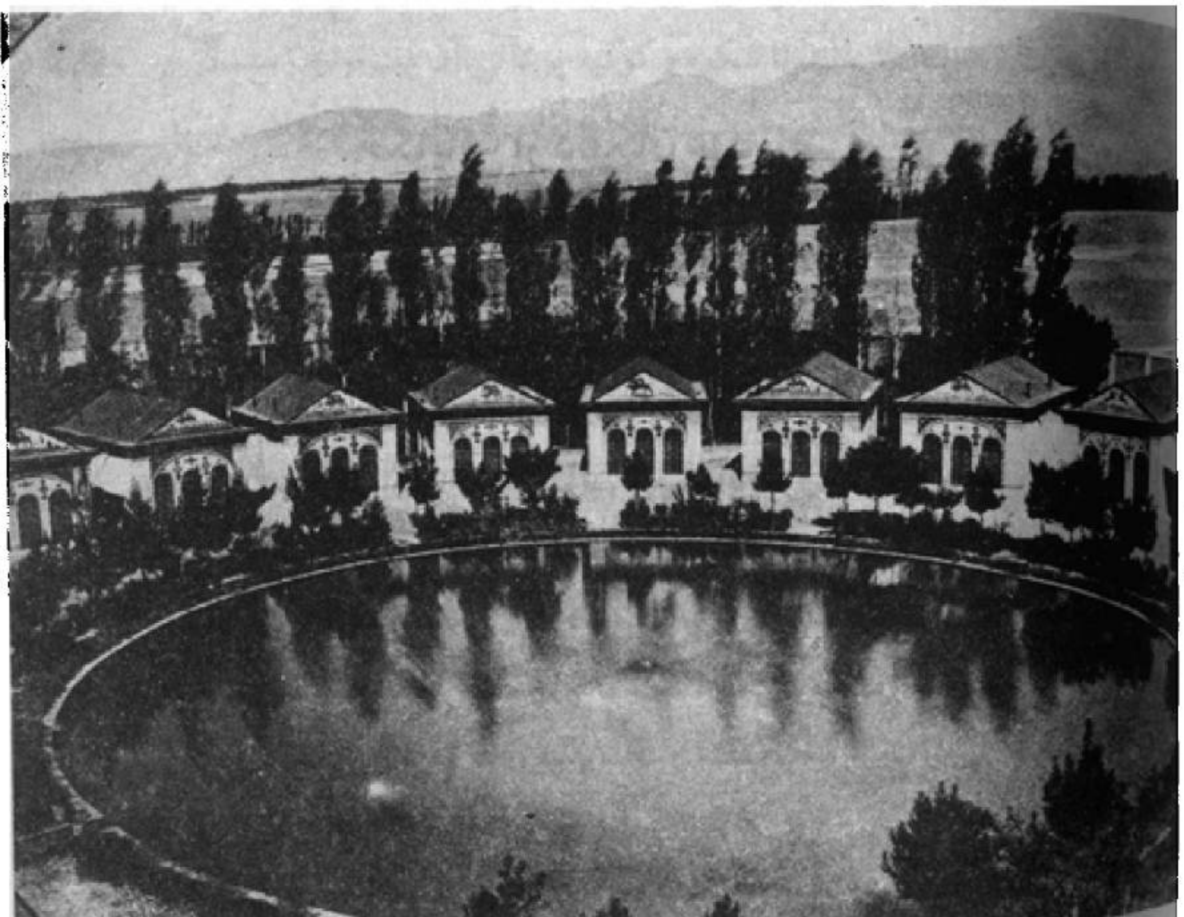
تغییر خاطر ملوکانه از چه راه بوده است. دو روز قبل یکی از صیغه‌های شاه موسوم به صغری خانم عارض می‌شود که کنیز ترکمانِ عایشه خانم مرا کتک زده است. شاه این کنیز را چوب زیاد زده به معتمدالحرم بخشید. شب در سر شام عایشه خانم و خواهرش لیلا خانم حضور شاه رفته، آنچه لازمه وقاحت و بی‌ادبی بود کردند. تا این که شاه را تهدید به مسموم کردن

---

۱ ـ یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، نقل از: پنجاه سال تاریخ ناصری، به اهتمام خانبابا بیانی، نشر علم، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۸.

نمودند، شاه آن شب را ساکت بود. فردا صبح هر دو خواهر را و به تبع آن‌ها، دختر حمامی چیذری را هم که او نیز از صیغه‌های شاه است، بیرون کردند ... خلاصه شاه باز متغییر است.[۱]

شاهی که قادر به کنترل حرم‌سرای خودش نبود، چگونه می‌توانست مردم را نالایق و ناشایسته آزادی بداند؟



بناهای حرم‌خانهٔ ناصرالدین شاه در عشرت‌آباد
عکس از آقای خادمیان ـ موزهٔ گلستان

[۱] - روزنامه خاطرات، پنجشنبه ۲۴ رجب ۱۳۰۰، ص ۲۳۵.

فصل شانزدهم:

حکایاتی از دلقکان عهد ناصری

هنر دلقکان

طبع شادی‌پسند و عشرت‌طلب ناصرالدین شاه، فرصتی پیش آورده بود تا شمار قابل توجهی از هنرمندان باذوق و لطیفه گوی، زیرنام «دلقک» و «مسخره» به دربار او فراخوانده شوند. از میان این گروه، افرادی مردم‌دوست، پاکدل، مؤمن و درستکار شناخته شده‌اند که در عین داشتن طبیعت شوخ و نقّاد و لطیفه گوی، موقع و مجالی راکه به دست می‌آورده‌اند، تنها صرف تمسخر و ریشخند و مفتضح ساختن شاه و رجال فاسد او نمی‌کرده‌اند، بلکه ضعف‌های روحی و اخلاقی و کردارهای نادرست و ستمگرانهٔ آنان را نیز هدف طنزپردازیها و لطیفه‌پرانی‌های خود می‌ساخته‌اند.

این افراد که منصب ترخانی و باصطلاح «خط امان» داشته‌اند و مجازگویی، لطیفه‌پرانی، هزل‌پردازی و مسخره‌بازی‌شان در هر شکل و صورتی، معروض عتاب و خطاب و تنبیه و تعذیب قرار نمی‌گرفته، با جسارتی خیره کننده، گاهی نازل‌ترین و زشت‌ترین شوخی‌ها و لطیفه‌ها را؛ که حدّی

صریح در دشنام داشته است، نثار شاه و درباریان و حتی اهل حرم او می‌کرده‌اند و شگفتا که نه تنها خشم آنان را برنمی‌انگیخته‌اند، بلکه موجبات سرور و انبساط ژرف آنها را هم فراهم می‌ساخته‌اند. پنداری هم شخصیت حقیر و مزاج دشنام‌پذیر این جماعت شیفته و تشنه دشنام‌های رکیک، شوخی‌های زشت و تمسخرهای دور از اخلاق بوده است، و هم آن دلقکان و مسخرگان تعمد داشته‌اند تا شکوه و کوکبه پوشالی آن مفتخواران ستمگر و غدّار را هر چه ممکن است درهم بشکنند و نقاب از چهره واقعی‌شان بردارند و داد دل مردمی را که زیر سلطه جبّارانه آنها، عذاب می‌کشند، بستانند.

تعمق و تأمل در زندگی خصوصی و گذران زندگی این دلقکان، حیرت‌آور است و نشان می‌دهد که آنها بیرون از فضای ویژه دربار، افرادی نیکوکار، درست‌کردار، مهربان، غمخوار، فریادرس مظلومان و به همین سبب، محبوب و مقبول مردم کوچه و بازار بوده‌اند و اطلاق عنوان «شیخ» به برخی از آنان؛ مثل «شیخ شیپور» و «شیخ کرنا» در معنا به نشانه تکریم و بزرگداشت ایشان بوده است. تا جائی که گاه اعمال و جلوه‌هایی از پاکدلی و محبّت آنها در حق مردم بلادیده، به «کرامات» تعبیر می‌شده است. اقدام لوطی صالح، در تمنای باران، هنگام خشکسالی روایت جذّابی است که برخاسته از اعتقاد مردم نسبت به این طبقه است.

کریم شیره‌ای، اسماعیل بزّاز، شیخ کرنا، شیخ شیپور، لوطی صالح و دیگران، دلقکان و مسخرگانی شناخته شده‌اند که برای رفع ستم از مظلومان و بازگرفتن حق ظلمدیدگان، تا پای جان پیش می‌روند و به پاس و پاداش همین همّت و شرافت است که علیرغم بی‌نشانی یا نشانه‌های ناچیز و گزارشهای بسیار محدود و ناچیزی که پیرامون احوال آنها در منابع و تواریخ رسمی آمده،

یاد و یادگار آنها، برای همیشه در سینه‌ها و خاطره‌های مردم برجای مانده است، و این در حالی است که بسیاری از مردم هیچ علاقه‌ای در به یاد سپردنِ نام و نشان آن همه شخصیت نامدار و پرآوازه سیاسی نشان نمی‌دهند.

قصد ما از گزارش مختصر و کوتاه زندگی و لطیفه‌های چند تن از دلقکان دربار ناصری، از یک سو نشان دادن شیوه زندگی و عمل این گروه و از سوی دیگر تجدید خاطره جماعتی است که هر چند در قلمرو اخلاق رسمی، کارشان ناپسند و مکروه شناخته می‌شود، ولی پایگاه مردمی‌شان میان توده‌های ستمکش و محروم، غیرقابل انکار است.

کریم شیره‌ای و ناصرالدین شاه

دلقک مشهور دربار ناصری حاج حسین، مشهور به کریم شیره‌ای را با شاه قاجار داستانها بوده است. کریم به اتفاق دوستش اسماعیل بزاز، ستاره مجالس جشن و سرور دربار ناصری از یک سو و مردم کوچه و بازار از سوی دیگر بودند. عبدالله مستوفی، کریم شیره‌ای را چنین معرفی کرده است:

> او نایب نقاره‌خانه و در حقیقت از طرف رئیس بیوتاتی که این قسمت را تحت اداره داشت، نایب رئیس بوده است. نقاره‌چی‌ها را تحت اداره داشت و به مناسبت [موقعیت] خود بر دسته‌های مطرب درجه دوم و سوم و غیردولتی شهر هم ریاست کرده و دعاوی آنها را ختم می‌کرد ... چون مرد بذله‌گوی خوشمزه‌ای بود در دربار و خلوت شاه رخنه کرده و دلقک درباری شده بود و کم‌کم به همه کس لیچار (لیچر) می‌گفت. در بذله‌گویی‌های خود نمکی داخل می‌کرد که طرف تعرض واقع نشود ...

درباریها و سایر رجال هم برای اینکه از زبان او مصون باشند، هریک به او باجی می‌دادند.[۱]

ارزش اجتماعی و هنری کار کریم شیره‌ای در خصلت انتقادی مسخرگی‌هایش بود. او که به قول مخبرالسلطنه «سمت ترخانی داشته و از رعایت ادب معاف بوده است»[۲]، فساد دربار ناصری و پلیدی‌های درباریان را افشا می‌کرده و آنان را رسوا می‌ساخته است. اشاره اعتمادالسلطنه در داستان زیر گویاست:

روز ۲۷ جمادی‌الاول ۱۲۹۹ ق. بعد از ناهار شاه ما را خواست، وارد باغ شدیم، عملهٔ طرب بودند، کریم شیره‌ای و اتباع او، یعنی مقلدین، تقلیدها درآوردند، کشتی گرفتند، من جمله مشق اطریشی کردند. من به شاه عرض کردم: نتیجهٔ یک کرور خرج این شده که مقلدین تقلید مشق طرز اطریش می‌کنند. شاه خندید، اما خوشش نیامد.[۳]

کریم شیره‌ای را به درستی «مسخرهٔ ملی» نام داده‌اند،[۴] و گفته‌اند که «شهرت کریم در میان مردم نه تنها به مناسبت نمایشهایی است که برای مردم کوچه و بازار می‌داد، بلکه بیشتر به این دلیل بود که او در نمایشها و لطیفه‌های خود با بی‌پروایی و هنرمندی از اوضاع زمان و رجال به شدّت انتقاد می‌کرد. داستانهایی که از او نقل شده، مردم‌دوستی و نفرت او را از ستم به خوبی نشان

---

۱ ـ شرح زندگانی من، ج ۱، نقل از تأتر کریم شیره‌ای، ص ۳۵.
۲ ـ خاطرات و خطرات، همان، ص ۳۸. «ترخان» واژه‌ای مغولی است و به بزرگی از ترکان و مغولان اطلاق می‌شد که از برخی مزایا مثل معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود و هرگاه می‌خواست می‌توانست به دیدار سلطان برود. بعضی روحانیان نیز بدین مقام می‌رسیدند. (فرهنگ فارسی معین)، همان، ص ۳۸.
۳ ـ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۸۰.
۴ ـ بنگرید به : تیاتر کریم شیره‌ای، با مقدمهٔ باقر مؤمنی، انتشارات سپیده، ۱۳۵۷، ص ۳۶.

می‌دهد. او آنقدر مورد توجه و علاقهٔ مردم بوده که کمی پس از مرگش مانند ملانصرالدین به سیمایی افسانه‌ای بدل شده و بسا شوخ‌طبعان گمنام که لطیفه‌ها ساخته و به نام او ثبت کرده‌اند و حتی نمایشنامه‌هائی را نیز به او نسبت داده‌اند.»[۱]

پژوهشگران و صاحب‌نظران هنر تأتر، کارهای نمایشی کریم شیره‌ای را به عنوان هنرمندی که «در لحظهٔ تاریخی معینی، توانسته با تلفیق «تقلید» و «کمدی»، نقش خود را در تکامل کمدی ایرانی بازی کند» ارزش گذاشته‌اند و او را یک «انتقادگر سیاسی بی‌پروا» شناخته‌اند.[۲] چند تأتر و نمایشنامه به کریم شیره‌ای منسوب است که در آن قبایح درباریان و آداب مسخره‌ای که میانشان جاری است معروض انتقادات سخت و تند قرار گرفته است.

اسماعیل بزّاز همکار و دوست کریم شیره‌ای نیز چون او، در کار خویش استاد بوده است، و مانند کریم، شخصیّتی مردم‌دوست و محبوب معرفی شده است. «شیخ شیپور» دلقک دیگر عهد ناصری به عنوان کسی که «از فرهنگی عالی» برخوردار بوده است وصف شده است.[۳] نام او شیخ حسین بوده است. حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای در بیان استعداد تقلید در شیخ شیپور می‌نویسد: تقلید شتر و گوسفند و گربه و سگ را به نوعی درمی‌آورد که کسی تشخیص اصل را نمی‌دهد.[۴] او «به صدراعظم و وزراء حرف زشت و فحش» می‌داد و «با حرف بدگفتن از آنها پول می‌گرفت و به فقرا می‌داد». او در نزد همه کس

---

۱ و ۲ ـ تاتر کریم شیره‌ای، همان، ص ۳۶ و ۳۷.
۳ ـ نقل از همانجا، ص ۳۴.
۴ ـ سیاحتنامه ابراهیم بیگ، ص ۲۲۱، نقل از همان، ص ۳۴.

گستاخ بود و «حتی یک روز به قبلهٔ عالم هم گستاخی کرده، ناسزایی گفته بود»، «شیخ کرنا نیز دلقک دیگری بود که در نمایش‌های خنده‌آور شرکت می‌جست و با دهانش صدای کرنا را تقلید می‌کرد و غالباً چپقی با دستهٔ (۱ تا ۱/۵ متر) با خود داشت که انسان را به یاد کرنا می‌انداخت و شاید هم به این سبب نام او شیخ کرنا مانده است.»[1] شوخ‌طبعان و خنده‌آفرینان عهد ناصری فراوان بوده‌اند، و گل سرسبد همهٔ آنها، کریم شیره‌ای بوده است.

حال و حکایت کریم شیره‌ای طولانی است. به توصیفی از حسین نوربخش در حق او بسنده می‌کنیم که کتابی شیرین از زندگی و کارهای او نوشته است:

> قهرمان داستانهای کتاب ما مردی است بلندقد و لاغراندام که همواره لباسهای عجیب و رنگارنگی به تن دارد و بر خری کوچک با دست و پایی کوتاه، سوار است. کریم شیره‌ای با همهٔ حقارت جثه و پستی شغل، یک انسان بود. انسانی با همهٔ علو طبع، باگذشت، فداکار، دل‌سوز، بیچاره‌نواز و مردم‌دوست ... که اگر جان خود را هم لازم می‌شد در راه به نوا رسیدن بی‌نوایی از کف بدهد، دریغ نمی‌کرد.[2]

او که از اعماق جامعه (احتمالاً از یزد یا اصفهان) برخاسته بود، در پرتو استعداد، سرعت انتقال حیرت‌انگیز و هنر درخشانش به زودی شمع محافل شادی و سرور مردم شد. تا جائی که آوازهٔ شیرینکاریهایش به گوش ناصرالدین شاه رسید و به دربار احضار شد و چنانکه گفتیم میان او و شاه

---

۱ - حسین نوربخش: کریم شیره‌ای، دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه، کتابخانه سنایی، چاپ چهارم، ۱۳۵٦، ص ۳۲.

۲ - حسین نوربخش: کریم شیره‌ای، دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه، همان، ص ۳۱.

قاجار داستانها پدید آمد.

خر کریم

جالب است که خر کریم شیره‌ای، همانند خودش مشهور شده است و نعل کردن او ضرب‌المثلی را در زبان فارسی تداعی می‌کند که ریشه در نظام دیوان سالاری دارد. خر کریم را نعل کردن، یعنی بابت انجام کار خود رشوه دادن. این مثل از زندگی کریم بیرون آمده به این معنی که کریم برای تمشیت و حل مشکلات مردم ناچار از رفت‌وآمد نزد شاه و رجال مملکت بوده و در این آمد و رفت‌ها البته نعل خر او سائیده می‌شده و می‌افتاده. پس هرکس کاری از او می‌خواسته باید خرش را هم نعل کند.[۱]

ما خلاصهٔ چند حکایت شوخی‌آمیز کریم شیره‌ای را با ناصرالدین شاه می‌آوریم. این حکایتها، در منابع مورد استفادهٔ ما معمولاً با شرح و بسطی فزون‌تر از متن آمده‌اند.

کریم شیره‌ای و وزغ مازندران

... یک شب ناصرالدین شاه و کریم شیره‌ای (در مازندران) کنار برکه آبی در دامان بیشه‌ای لمیده بودند. ناگهان وزغ درشت و بزرگی توجه آنها را جلب کرد. کریم گفت: تا به حال من وزغی به این درشتی ندیده بودم، درست به

---

۱ ـ بنگرید به: جعفر شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ٤، ص ۵۷۷.

اندازهٔ یک بچه گربه است. راستی اگر گوشت این حیوانات قابل خوردن بود، انسان تا مدتی خیالش از حیث گوشت راحت می‌شد.

ناصرالدین شاه گفت: کریم چند می‌گیری این وزغ را همینطوری بخوری؟!

پس از چانه‌زدنهای بسیار، شاه حاضر شد صد تومان بدهد تا کریم وزغ را بخورد. اما او باز هم حاضر نشد و کار به تهدید کشید. شاه به کریم گفت: زود باش تصمیم بگیر. اگر الان وزغ را بخوری صد تومان انعام می‌گیری، و الاّ میرغضب سرت را از بدن جدا می‌کند. کریم شیره‌ای ناگهان از جا جست و به سوی وزغ پرید، امّا حیوان با یک خیز خود را به داخل آب انداخت. کریم رو به شاه کرد و گفت:

> قربان ملاحظه فرمودید که چاکر حاضر به خوردن وزغ بودم ولی این وزغ نمک‌نشناس و بی‌چشم‌ورو بود که وقعی به اوامر ملوکانه نگذاشت و مثل بعضی آدمهای دو پا، پس از عمری مفتخوری، آنجا که قرار بود وفاداری‌اش را به ثبوت برساند، فرار را بر قرار ترجیح داد و آبروی هر چه مازندرانی را هم برد.[1]

میزان الحراره

مخبرالسلطنه هدایت نوشته است:

> شنیدم ناصرالدین شاه وقتی در غضب رفته بود. در این اثنا کریم شیره‌ای مقلد معروف که سمت ترخانی داشته و از رعایت ادب معاف بوده است، بر

[1] - برگرفته از: کریم شیره‌ای دلقک مشهور، ص ۱۷۱ به بعد.

شاه وارد می‌شود و ترمومتری بر دیوار می‌بیند و می‌پرسد: این چیست؟ می‌فرمایند: درجه است برای معلوم کردن گرما و سرما. [کریم] می‌گوید: برای این کار، آلت مخصوص لازم نیست. خایه درگرما آویزان می‌شود و در سرما جمع. شاه را خنده می‌گیرد و از غیظ فرود می‌آید.[1]

صاحب‌اختیار

سلیمان‌خان افشار، رئیس ایل افشار و ملقب به «صاحب‌اختیار»، برخلاف سایر درباریان به کریم شیره‌ای بهایی نمی‌داد. کریم منتظر فرصتی بود تا نیشی به او بزند. کریم خر کوچکی داشت که سوار آن می‌شد و به دنبال موکب پرجلال و جبروت ناصرالدین شاه به راه می‌افتاد. در یکی از سفرها خر کریم به نهر آبی رسید و از ادامه راه خودداری کرد. کریم هر چه کوشید نتوانست حیوان را از نهر بگذراند. این صحنه، توجه شاه و درباریان را جلب کرد و همه، از جمله صاحب‌اختیار به تماشای آن ایستادند. کریم که موقع را برای تمسخر صاحب‌اختیار مناسب دیده بود، خطاب به حیوان گفت:

آ الاغ! کتکت زدم، رد نشدی، التماست کردم، رد نشدی، فحشت دادم، بازم رد نشدی. از من دیگه کاری برنمیاد. رد می‌شی، صاحب‌اختیاری، رد هم نمی‌شی صاحب اختیاری!![2]

---

۱ ـ خاطرات و خطرات، ص ۳۸.

۲ ـ برگرفته از حسین نوربخش، همان.

نوه‌های شاه

ناصرالدین شاه به نواده‌های خود، از جمله به دو تن از آنها، که خیلی هم کودن و کم‌هوش بودند، تعلق خاطر بسیار داشت. نام آنها «نورالدین میرزا» و «شهاب‌الدین میرزا» بود . یکی ۱۴ و دیگری ۱۶ ساله بود. روزی شاه به نورالدین سی و به شهاب‌الدین بیست اشرفی داد. نورالدین بنای گریه را گذاشت که چرا به شهاب بیست تا ولی به من سی تا اشرفی داده‌ای؟! شاه کوشید تا به او بفهماند که سی بیشتر از بیست است. کریم شیره‌ای که ناظر ماجرا بود شروع به خندیدن کرد و تا مدتی طولانی خندید. چنانکه توجه همه به خنده طولانی او جلب شد. شاه ابرو درهم کشید و پرسید:

ـ علت خنده تو چیست، کریم؟ ساده‌دلی این دو طفل نباید اینقدر خنده‌دار باشد.

کریم پاسخ داد:

ـ چاکر از چیز دیگری خنده‌ام گرفته است.

ـ از چه چیز؟

ـ از اینکه پس فردا یکی از این‌ها والی فارس خواهد شد و دیگری والی خراسان!![1]

[1] ـ نوربخش می‌نویسد: اتفاقاً چهل روز بعد وقتی اقتدارالسلطنه پدر نورالدین که والی فارس بود درگذشت، شاه لقب اقتدارالسلطنه را به او داد و به سمت والی فارس روانه‌اش کرد!! (ص ۱۶۳)

داستان زعفران‌باجی

زعفران‌باجی هم دلقک و مطرب زنانه اندرون ناصرالدین‌شاه بود. او به هزینه خود بازارچه‌ای در تهران ساخت که به «بازارچه زعفران‌باجی» و در سالهای اخیر به «بازارچه سعادت» معروف شد. جعفر شهری حکایت جالبی از این زعفران‌باجی نوشته است:

> در تأسیس واگن اسبی، همراه خطوط مختلفش که به خیابان لاله‌زار و خیابان باغشاه و حسن‌آباد (خیابان شاهپور) و خیابان چراغ‌برق و بازار و خیابان آصف‌الدوله (ری) خیابان ماشین‌دودی کشیده شده بود، خطی هم از این بازارچه گذرانده بود که از میدان پاقاپوق شروع شده به گارماشین دودی می‌رسید. زعفران‌باجی که ریل‌های آهنی و چرخهای از آهن آنرا نگریست به‌گمان آنکه اصطکاک آن در رفت‌وآمدِ واگن از زیر بازارچه، باعث تکان و لرزه سقف و ستون آن می‌شود، پولی میان اوباش پخش نموده، آنتریک و وادارشان کرد تا مانع کار آن بشوند و ایشان هم چندان سنگ و چوب زیر چرخهایش نهاده از خطش خارج ساخته، شیشه و در و پنجره‌اش را شکستند تا کمپانی مجبور به برچیدن خط آن گردید ...[1]

از دیگر دلقکان دربار ناصری، یعنی «شیخ شیپور» و «شیخ کرنا» و کریم شیره‌ای قبلاً یاد کردیم. هنر شیخ شیپور علاوه بر حضور ذهن و قدرت لطیفه‌پردازیهای مناسب یکی هم این بود که از گلوی خود صدایی شبیه شیپور بیرون می‌داد. به روایت جعفر شهری:

---

۱ ـ تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۱، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۲.

زمانی که نابهنگام آن صدا را ازگلو خارج نموده، درباریان به گمان احضار شاه، با شتاب خود را به بارگاه رسانیده تعظیم می‌کنند. [شیخ شیپور] به ریش همه‌شان خندیده و می‌گوید: شماها که صدای مرا از صدای شیپور تمیز نمی‌دهید، چگونه از خوب و بد اوضاع و شیپور دوست و دشمن و صدای گوز را از صدای توپ معلوم می‌کنید؟ و با این سخنان شاه را خشنود و اطرافیان را مفتضح نمود.[1]

دو لطیفه از شیخ شیپور به روایت جعفر شهری می‌آوریم که نشان‌دهنده میزان جسارت اوست:

... شاه از شیخ شیپور سؤال می‌کند که: زنان حرم را این چه علاقه‌ایست که به امام و امام‌زاده‌ها می‌باشد؟ جواب می‌دهد: خاتون‌ها به خاطر امام‌زاده‌ها نمی‌روند، بلکه به خاطر گلدسته‌هایشان می‌روند!...

هم‌چنین روزی شاه از وی سؤال از مزهٔ کدو و اختلافش با بادمجان می‌کند. [در جواب] می‌گوید: این سؤال را باید از خواتین حرم بکنی.[2]

لوطی صالح و دعای باران

شیخ کرنا هم که جعفر شهری او را از مردم اصفهان می‌داند، صدایی همچون صدای کرنا ازگلوی خود خارج می‌کرده و به همین سبب هم به «شیخ کرنا» معروف بوده است. او نیز زبانی تیز و طبعی شوخ و بسیار هزال داشته است و «از طریق مزاح، شکایت شاکیان و تعدّی اطرافیان شاه را به عرض

---

۱ ـ همان، ج ۳، ص ۱۲٤.
۲ ـ تاریخ اجتماعی تهران ...، همان، ج ۳، ص ۱۲٤.

می‌رسانیده است.»[1]

لوطی صالح، دلقک دیگری از دربار ناصری بود. او گویا به علت تندی و تیزی انتقادات و لطیفه‌هایش مغضوب شاه شد و به عتبات گریخت و تا پایان عمر در همانجا باقی ماند. بازارچه و گذر لوطی‌صالح، محلی واقع در انتهای کوچه هفت‌تنان در چهارسو بزرگ تهران منسوب به اوست.[2] در احوال لوطی صالح گفته شده که: مردی بوده سخی، حلیم، باگذشت، لوطی صفت، دستگیر، مؤمن به معنا، در آن حد که در خشکسالی‌ای که همه از نماز باران و دیگر توسلات ناامید می‌شوند و [او] پریشان‌حالی مردم می‌نگرد، روزی دنبک خود را زیر بغل نهاده و همراه اهالی بازارچه‌اش به طرف گورستان چهارده معصوم (بیرون دروازهٔ حضرت عبدالعظیم، سمت غرب) به راه افتاده، بالای گورستان ایستاده، سر به آسمان می‌نماید و بر تنبک نواخته شروع به خواندن اشعار زیر می‌کند:

به حق مویه‌داران،
به اشک می‌گساران،
به شرم زشت‌کاران،
بر ما ببار تو باران.

و اندکی نمی‌گذرد که هوا تاریک و رعدوبرق شده، باران می‌بارد.[3]

جز اینها که گفته شد از دلقکهای دیگری در این عهد همچون: شغال‌الملک، میرزا زکی‌خان، حاجی کربلایی، مهدی حمال، پهلوان کچل،

---

۱ و ۲ ـ همان.
۳ ـ همان کتاب، ج ۱، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۵.

هردمبیل (یا هر دم‌کلنگ) نام برده‌اند.[1] دسته‌هایی که در جمع خود از دلقکهای معروف و غیرمعروف استفاده می‌کرده‌اند نیز باید مورد اشاره قرار گیرند، مانند دسته معیّر که تاترهای روحوضی اجرا می‌کردند.



کریم شیره‌ای و عباس کُتده
عکس از آقای خادمیان ـ موزهٔ گلستان

۱ ـ ر.ک: ناصر نجمی، تهران عهد قدیم، انتشارات عطّار، ۱۳٦٤، ص ۵۳۳ به بعد.

فصل هفدهم:

مردم در عصر ناصری

اگر شاه و درباریان و دولتمردان او و حواشی آنها، به حساب جیب مردم در تنعّم می‌زیستند، مردم در بیرون دیوارهای بلند کاخها و کوشکهای دلپذیر صاحب‌دولتان، با زندگی فلاکت‌باری دست به گریبان بودند. می‌دانیم که در حکومت‌های استبدادی آنچه به حساب نمی‌آید مردم هستند. در سلطنت ناصرالدین شاه که در آن شکل تکامل یافته استبداد قاجارها تحقق یافت، بدترین اشکال فقر و سیه‌روزی مردم و نابه‌سامانی اجتماعی نیز به نمایش درآمد و چنان شد که فریاد عالم و عامی به آسمان رفت. میرزا ملکم‌خان می‌نویسد:

> کدام یک از خرابیهای ایران را گویم: پریشانی لشکر، چه احتیاج به بیان دارد؟ اغتشاش استیفا، بیش از این چه خواهد بود؟ گرسنگی نوکر، تعدی حکّام، ذلت رعیّت، هرج و مرج دستگاه دیوان، افتضاح و خطرات

خارجه، همهٔ این معایب از آفتاب آشکارتر است؟[۱]

نارضایی مردم موجبات و علل گوناگون داشت که وجه عمده آن فقر و مسکنت از یک سو و ظلم و ستم کارگزاران حکومت از سوی دیگر بود. میرزا آقا خان کرمانی از روشنفکران معروف عهد ناصری اوضاع اجتماعی عهد ناصری را چنین وصف کرده است:

> کار ظلم چنان بالا گرفته که رعیت پامال، سکنه فراری و مملکت خراب شده. در بیرون از عدم امنیت غلو فتنه و آشوب است و در داخل رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب امرای دولت. تمامی عمال رعیت و مباشرین به قسمی فقیر و گدا شده‌اند که یقیناً تا دو سال دیگر مجبورند یک دفعه به حکومت جواب بدهند و ابا از دادن مالیات کنند زیرا به هیچ وجه از دستشان برنمی‌آید که مالیات ادا کنند.[۲]

میرزا آقا خان کرمانی تصویر درستی از اوضاع به دست داده است. زیرا «دستگاه حکومتی مبتنی بر چنین سلطنتی مجموعه‌ای بود از فساد، بیدادگری، اختناق، تجاوز بی‌بندوبار به حقوق عمومی، دسیسه و بندوبست و تحریکات دائمی در درون دستگاه حاکمه، تاراجگری و تجاوز، اخاذی و رشوه دادن و رشوه گرفتن از عادی‌ترین کارهای دولتیان و درباریان بود. شاه صدراعظم را می‌چاپید، صدراعظم جیب وزیران را خالی می‌کرد، وزیر ثروت امیر را به غارت می‌برد، امیر جیب داروغه و کلانتر را تهی می‌ساخت، داروغه کلانتر و فراشها را می‌دوشید و آنها هم توده‌های مردم بی‌دست و پا را»[۳]

---

۱ ـ مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، تدوین و تنظیم استاد محیط طباطبایی، انتشارات علمی، چاپ اول، ص ٦.

۲ ـ نقل از: برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۲۰.

۳ ـ رحیم نامور،برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت،انتشارات چاپار، ص ۲۰ ـ ۲۱.

فروش مشاغل

سازمان حکومتی کشور که مبتنی بر حراج و فروش مشاغل و مقامات مهم دولتی بود، اثرات مستقیم و وحشت‌باری در زندگی مردم داشت. اعتمادالسلطنه در جای جای روزنامه خاطرات خود به نمونه‌های مشخص از چگونگی فروش مشاغل و مناصب اشاره می‌کند:

> عبدالعلی میرزای احتشام‌الدوله پانزده هزار تومان داده است، حکومت خمسه را گرفته، عبدالله میرزای احتشام‌الدوله ده هزار تومان داد حاکم استرآباد شد ... صاحب دیوان با هشتاد سال عمر که همه را به غلط زندگی کرده و قابل هیچ خدمت نیست، هشتاد هزار تومان داد حاکم کرمان شد... رکن‌الدوله صد و پنجاه هزار تومان داد حاکم فارس شد.[1]

حاکمی که شغل خود را بدین گونه می‌خرید، پولش را به قول انیس‌الدوله «از جیب خودش نمی‌داد»، او که با فرمان حکومت، در واقع اجازه رسمی غارتگری و چپاول مردم را در دست داشت، حد و مرزی در تاراج توده‌های مردم نمی‌شناخت:

> مالیات هر حوزه را حاکم کنترات می‌کرد و به نوبهٔ خود آن را به فراشباشی و داروغه و کلانتر به مزایده می‌داد و دست آنها را در هرگونه اجحافی به کسبه و افزارمندان و مردم بی‌دست و پا، و ده‌نشینان بی‌پناه باز می‌گذاشت.[2]

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، صفحات مختلف.

۲ ـ برخی ملاحظات ...، همان، ص ۲۲.

گزارش خفیه‌نویس

برای این که با مصداق‌های عملکرد حکام و شیوه‌های زورستانی آن‌ها از مردم آشنا شوید به این گزارش خفیه‌نویس عهد ناصری توجه کنید:

حضرت والا ظل‌السلطان تلگراف کرده‌اند به صاحب دیوان [حاکم فارس]که: بدون سؤال و جواب سه روزه صد و شصت هزار تومان بدهی، به هر اسمی که می‌خواهی حساب کن، که بسیار لازم است.
ایشان هم جواب داده‌اند که: ممکن نمی‌شود، سه ماهه هم محال است، در قوه من نیست که این پول را رواج دهم ... از قرار مذکور گویا شصت هزار تومان آنرا حاضر کرده است. به همین ملاحظه اطمینان از حکومت سال نو دارد.[1]

این صاحب دیوان کسی بود که فریاد اهالی فارس از دست او به آسمان بلند شده بود و ظل‌السلطان از او حق‌السکوت می‌طلبید. خفیه‌نویس مذکور چند سطر پیش از گزارش بالا می‌نویسد:

جناب صاحب دیوان و بستگان ایشان چندی است که با مردم بنای بدرفتاری راگذارده‌اند، چند روز است به زور از ریش‌سفیدان شهر و اعیان و غیره رضایت‌نامه می‌گیرند که بفرستند طهران. به کسبه نوید داده‌اند که سه ماه مالیات شما را تخفیف می‌دهیم که به این طمع رضایت‌نامه را مهر کنند. چند روزی شهرت عزل ایشان انتشار یافت ولی دو سه روز است که

[1] -وقایع اتفاقیه، همان، ص ۲۵۸.

قدری اطمینان از بابت سال نو پیدا کرده‌اند.[1]

شیوه بدرفتاری صاحب دیوان با مردم یکی این بود که:

متصل شبها دزدی می‌شود. هر چه به حکومت عارض می‌شوند یا پسر یا زن یا بستگان صاحب مال راگرفته حبس می‌نمایند تا آن‌که خود صاحب مال برود نوشتهٔ رسید اموال مسروقهٔ خود را بدهد و چند تومانی هم خدمتانه و قلق به علاوه مال رفته به حاجی آقا جان فراشباشی بیگلربیگی داده، بستگان خود را مرخص بنماید ... هر چه دزدی می‌شود کسی از ترس این که بستگان خودش را بگیرند حبس نمایند، عارض نمی‌شود.[2]

مشاهدات راولینسُن

این شیوه حکومت سامان اقتصادی و اجتماعی جامعه را به کلی فلج می‌کرد. تصاویری که اروپائیان مقیم آن عهد در این باب داده‌اند، بسیار تلخ و اندوهبار است. راولینسن می‌نویسد:

دهات و قراء آباد تماماً به خرابه‌ها مبدل گردید. فقر و فلاکت و ناخوشی مسری در تمام مملکت احاطه دارد. در همان حال پول رایج مملکت از قیمت خود افتاده طوری شده است که از هر سعی و کوشش و عمل صنعتی جلوگیری شده است و امروزه تجارت آن به کلی معدوم گشته است.

خزانه ورشکست، قشون جیره و مواجب ندیده، کارکنان فاسد، مشاورین شاه بدون تصمیم و یک قوه مجریه جبون و ترسو. این‌ها و سایر معایب

---

۱ ـ همان، ص ۲۵۸.

۲ ـ همان.

> دیگر بدبختی را در این مملکت فوق‌العاده زیاد نموده و روز به روز هم بر شدت آن افزوده می‌شود.[1]

روستائیان، یعنی کشاورزان که در آن زمان ۷۵٪ سکنه کشور را تشکیل می‌دادند و بار عمده تأمین مایحتاج عمومی برعهده آنان بود، در وضعی اسف‌بارتر از سایر مردم به سر می‌بردند و روابط مالک و زارع، حاصل کار و کوشش آن‌ها را دربست به باد غارت می‌داد:

> گروه عظیم دهقانان زمین نداشتند. اینها زمین‌های مالکین و فئودال‌ها را بر مبنای اصل پنج عنصر کشت و زرع می‌کردند. بر حسب سنت دیرین فئودالی که قدرت قانونی به خود گرفته بود، در تولیدات پنج عنصر به حساب می‌آمد: زمین، آب، جفت گاو و ابزار کار و دست انسانی که به هرکدام یک پنجم محصول می‌رسید. زمین و آب عموماً به مالک تعلق داشت که از این بابت دو پنجم محصول مال او بود ... [اگر] تخم و حتی گاوجفت هم از طرف مالک تأمین می‌شد، کشاورز تنها دو پنجم و حتی یک پنجم محصول خود را می‌توانست تملّک کند، و از این محل نیز اقسام مالیات‌ها را می‌بایست بپردازد، برای ارباب بیگاری کند، تخم‌مرغ و جوجهٔ او را تأمین کند.[2]

از خان تفنگ، از ملا مقصر

میرزا حسین تحویلدار نویسنده کتاب جغرافیای اصفهان، سیمای جالبی از

---

۱ - نقل از: برخی ملاحظات، ص ۲۲ - ۲۱.

۲ - پروفسور ایوانف، نقل از همان مأخذ، ص ۲۲.

جامعه اصفهان، هنگامی که شاه به آن دیار سفر کرده بود، به دست داده است:

> در تشریف‌فرمایی موکب همایون شاهنشاه غفران‌پناه ... معبرها و قراولخانه‌های شهر جمیعاً چاتمه سرباز یا مستحفظ، از خان‌ها تفنگ می‌خواستند و از اعیان و ملاها مقصر، از ساکنین بلده و دهات سیورسات، از مالکین و عمال شهر و بلوکات هشتاد هزار تومان بقای لاوصول سنوات. ملاّهای بلده بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار، مفسدین مخفی، کسبه و زارعین مستأصل، سلطان زمان در غضب، برات‌داران نابلد به اشخاص ناشناس آویخته، آحاد ناس به ذکر وانفساگرفتار، فردی از افراد را یارای گفتن نبود.[1]

شورشهای بی‌هدف

مردم که یارای مقابله با حکومت را نداشتند، در فرصت‌هایی که به دست می‌آوردند خشم و نفرت خود را به صورت تظاهرات کور و آشوب و بلوای بی‌هدف و یا اغواگرانه به ظهور می‌رساندند. اعتمادالسلطنه در گزارش روز شنبه ۲۸ صفر ۱۳۰۶ قمری می‌نویسد:

> از وقتی که راه‌آهن از طهران به حضرت عبدالعظیم کشیده شده بیشتر عبور مردم از این راه است. امروز چهار به غروب مانده جمعیت زیاد که به زیارت با کالسکه بخار می‌رفتند شاگرد نانوایی که در کالسکه بُخار بود رذالت نموده خود را پائین می‌اندازد که برود دامن قبایش به چرخ راه‌آهن

۱ ـ جغرافیای اصفهان، ص ۸۷، نقل از تأثر کریم شیره‌ای، کوشش باقر مؤمنی، نشر سپیده، ص ۳۳ ـ ۳۲.

گیر می‌کند می‌افتد زیر چرخ. پا و کمر قطع شده، فوراً می‌میرد. مردم لجارهٔ بی‌تربیت که در این کالسکه‌ها بودند به فرنگی رعیت روس که بلیت‌ها را می‌گیرد هجوم می‌آورند که چرا توکالسکه‌ها را نگاه نداشتی که رفیق ما این طور بشود. فرنگی هم از ترس قدری پول سفید و سیاه میان مردم می‌پاشد. همین که آنها مشغول [جمع‌آوری پول] می‌شوند، طپانچه شش لوله را به طرف آنها خالی می‌کند، یکی به سینه مرد خیاطی می‌خورد، فی‌الفور می‌میرد. بعد از این قتل، جمعیت به طرف فرنگی هجوم می‌آورند با چوب و چماق و سنگ، فرنگی را به واقع می‌زنند، اعضای بدن فرنگی را مجروح می‌نمایند. حاکم حضرت عبدالعظیم می‌رسد، فرنگی را به خانه خود می‌برد. الواط که می‌بینند فرنگی را بردند، کالسکه‌های راه‌آهن را می‌شکنند و با نفت آتش می‌زنند و ...[1]

مأموران امنیت و انتظام، حتی قادر به کنترل امنیت پای‌تخت نبودند. حتی برای نمایندگان دول بیگانه امنیت کافی وجود نداشت. دکتر هینریش بروگش سفیر دولت پروس در تهران می‌نویسد:

در نزدیکی باغ سفارت در حدود صد سرباز لرستانی چادر زده بودند و اردویی را تشکیل داده بودند. این سربازان لر دست به شرارت می‌زدند و آن منطقه [رستم‌آباد شمیران] را به کلّی ناامن کرده بودند. هواکه تاریک می‌شد سر راه می‌ایستادند و مردم را لخت می‌کردند و فروشندگان دوره‌گردی را که از تهران جنس می‌خریدند و برای فروش به شمیران می‌بردند، مورد دستبرد قرار می‌دادند ... حتی نوکران ما هم از دستبرد و گزند آنها مصون نبودند و چند بار آنها را لخت کردند. تا آنکه یک بار یکی از نوکرهای سفارت مورد حمله لرها واقع شد. او دادو فریاد راه انداخت و

---

۱ - روزنامه خاطرات، ص ۶۰۱ - ۶۰۰.

گارد محافظ سفارت به کمک وی شتافت، لرها فرار کردند ...[1]

اوقات همه تلخ است

گرانی، قحطی، گرسنگی و مهم‌تر از همه بیماری آخرین رمق را از مردم ربوده بود. سفیر پروس خاطره خود را پیرامون وضعیت مردم تهران در سال (۱۸۶۱ ـ م) چنین گزارش می‌دهد:

روحیهٔ مردم تهران تفاوت زیادی با سابق پیدا کرده است. دیگر آن افراد خنده‌رو و خوشحالی که در کوچه و بازار می‌دیدیم مشاهده نمی‌کنیم. اوقات همه تلخ و روحیهٔ همه بر اثر گرانی زیاد و گرسنگی و قحطی و از همه بدتر «وبا» خراب است. با هرکس که حرف می‌زنید ناراضی و ناراحت است. همه‌جا صحبت از گرانی فوق‌العاده نان و سایر اقلام خواربار و مایحتاج عمومی است ... این گرانی مصنوعی به نظر می‌رسد و عامل آن هم عده‌ای از ثروتمندان و تجّار هستند که گندم و خواربار را احتکار کرده‌اند ... قحطی و گرانی به قدری گسترش یافته که تحمل آن حتّی برای طبقات اعیان هم دشوار شده است.[2]

رسوایی

در حالی که وضعیت در پای‌تخت چنین بود، اوضاع را در شهرها و

۱ ـ سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۲۵۶.
۲ ـ همان، ص ۵۴۷ ـ ۵۴۶.

روستاهای کشور می‌توان بسی بدتر و اسفناک‌تر در نظر مجسم کرد. کار ضعف دولت استبداد در تأمین امنیت اجتماعی به رسوایی کشیده بود. به این قسمت از گزارش سفیر پروس توجه کنید:

غیر از قحطی و گرانی و وبا، مسئله‌ای که در محافل تهران در اطراف آن زیاد گفتگو می‌شود، حوادثی است که در خراسان روی داده است. طبق اطلاعاتی که از این ایالت رسیده، ترکمنان اسرای اردوی دولتی را به «خیوه» فرستاده و در آنجا به فروش رسانده‌اند. از جمله این افراد عکاس فرانسوی به نام «بلوکویل» است. که به اتفاق اردوی ناصرالدین‌شاه به جنگ ترکمن‌ها رفته بود. دولت ایران بر اثر فشار سفارت فرانسه در تهران کسانی را نزد ترکمن‌ها فرستاده بود که «بلوکویل» را از آنها خریداری نمایند و ترکمانان در آغاز برای این فرانسوی بهایی معادل یک سرتیپ یا سرهنگ ایرانی، یعنی ۲۰۰۰ تومان مطالبه کردند، ولی بعداً این قیمت را بالا بردند و سرانجام از فروش او خودداری کردند. پس از مدتی بلوکویل را یک قصاب اهل خیوه خرید و او را زنجیر کرده، مانند حیوانات به مردم نشان می‌داد و فرانسوی بیچاره ناچار بود به دستور ارباب برای مردم رقص اروپایی کند. تغذیه و مسکن بد و نامناسب، لباس کم و رفتار بد و غیرانسانی قصاب خیوه‌ای به زودی بلوکویل را مریض کرد و در خطر مرگ افتاد. نامه‌هایی که از اسارتگاه خود به دوستان فرانسوی‌اش در تهران می‌فرستاد پر از آه و ناله و زاری بود و آنها را سوگند می‌داد که سفیر فرانسه را وادار کنند اقدامات فوری برای آزادی او بنماید ... بالاخره سفارت فرانسه در تهران با پرداخت صد هزار فرانک بلوکویل را از آن قصاب خرید و آزاد کرد. مسؤولین این شکست ننگ‌آور و پی‌آمدهای آن،

شاهزاده حمزه‌میرزا والی سابق خراسان و قوام‌الدوله وزیر او هستند.[۱]

داستان کنیز امین اقدس

اینک گزارش اعتمادالسلطنه را که برحسب اتفاق به مسئله خراسان توجه داشته بخوانیم. او می‌گوید شاه را از چند روز قبل چنان خشمناک و متغیر دیدم که «هر چه مطالب خنده‌دار اختراع کردم باز گره ابرو باز نشد، معلوم شد باز مسئله خراسان است»[۲]. اما چهار روز بعد، یعنی ۱۱ شوال درمی‌یابد که:

آنچه شنیدم جهت تغییر خاطر همایون، مسئله خراسان یا آذربایجان یا کلیهٔ ایران نبود، فاطمه نامی کنیز امین اقدس را ـ که این سفر لار همراه بود ـ فخرالدوله برای شاه تلحیف کرده بود و شاه با او مواقعه فرموده بودند. لدی الورود امین اقدس ضعیفه را رسیده بود معلوم شد که ازاله بکارت او شده است. کتک زیادی به او می‌زند، فاطمه هم تریاک خورده بود. آن شب و آن روز خاطر همایون مشغول معالجه فاطمه بود و تغییر از این جهت بود.[۳]

مزاج ما صحیح بود

اگر در نوشته‌های توصیف‌کنندگان شخصیّت ناصرالدین شاه تصوّر خطا یا

---

۱ ـ سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۵٤۸ ـ ۵٤۷.

۲ ـ یادداشت روز ۷ شوال ۱۳۰۲، [۱۸۸٤ م.]. باید توجه داشت که مسئله خراسان به صورتی که سفیر پروس گزارش داده با واقعه و مورد اشاره اعتمادالسلطنه فرق دارد. اما مسائل خراسان در آن عهد در حول و حوش چنین رخدادهایی بوده است.

۳ ـ روزنامه خاطرات، ص ٤۲۳.

اغراق‌گویی وجود داشته باشد، باری در اعتراف‌های خودش نمی‌توان شک کرد. به راستی او بر این باور بوده است که آنچه اصل است وجود خودش است و همهٔ پدیده‌های دیگر تحت‌الشعاع آن. به این نوشته او که در مقدمه خاطرات سفرش به کربلا و نجف (۱۲۸۷ ق) آورده است، توجه کنید:

> در این ایام به واسطهٔ نرفتن به ییلاقات و شدّت گرما در سلطنت‌آباد و نیاوران و گلندوک و قرارکارهای درباری و ملاحظه لوازم سفر و قحط و غلای غالب ایالت‌های ایران؛ خاصه اصفهان و یزد و خراسان و غیره و ظهور وبا در کرمان و گفتگوی زیاد و مشغلهٔ بی‌اندازه و تخفیف ولایات و تعدیل امور مملکت و رسیدگی کارهای مختلف بسیار سخت گذشت. امّا الحمدالله مزاج ما صحیح بود ...[۱]

شاه چگونه می‌خوابید؟

در شرایطی که اوضاع مردم بدین‌گونه بود، عوامل و تمهیدات مفصلی در دربار به کار برده شده بود تا ناصرالدین شاه بتواند با سرخوشی و آرامش به خواب برود. قصه‌گوی مخصوص او «نقیب‌الممالک» که در فن داستان‌سرایی یگانه زمان بود و بیانی شیرین داشت، در اتاقی مجاور خوابگاه شاه، به قصه‌گویی می‌پرداخت. پیش از او جواد خان قزوینی نوازنده معروف باکمانچه چند پرده نرم می‌نواخت و در خلال افسانه‌گویی، هر جا که نقیب به توصیف صحنه‌های عشقبازی یا هجران می‌رسید و بیتی چند مناسب حال با

---

۱ - سفرنامه ناصرالدین شاه به کربلا و نجف: به خط میرزا رضا کلهر، کتابخانه سنایی، چاپ سوم، ۱۳٦٤، ص ۳٦۲.

آهنگی خوش می‌خواند، جوادخان با ملاحت و نرمی او را همراهی می‌کرد ... نوازندگان موقع خواب سرورالملک و آقا غلامحسین تارزن، اسماعیل خان کمانچه کش، حاجی حکیم آوازخوان از استادان بی‌بدیل موسیقی زمان خود، هریک با هنرمندی ویژه خویش حال و هوایی مناسب در فضای مجاور خوابگاه ناصرالدین شاه می‌آفریدند تا شاه کم‌کم به خواب می‌رفت.[1]

خودکشی

بی‌شک ناصرالدین شاه از وضع مردم و فقر و فلاکت وحشت‌انگیزی که بر آن حاکم است آگاهی داشت و می‌دانست که مثلاً:

> چند روز قبل زن و شوهری چهار پنج طفل داشته‌اند، از گرسنگی و دست‌تنگی یک روز و یک شب خواسته بودند معاش پیدا کنند ممکن‌شان نشده بود، ضعیفه از بس که طفل‌ها از گرسنگی گریه و فریاد می‌کرده‌اند آهک و زرنیخ خورده و مرده بود. شوهرش که وارد خانه می‌شود، زن و بچه‌ها را ملاحظه می‌کند، او هم هر چه از خوراک زن مانده بود خورده و فوت شده بود. طفل‌های کوچک بیچاره هرکدام به خانه‌ای پراکنده می‌شوند. از قرار مذکور یک دو روز جنازه آنها مانده بود.[2]

---

۱ ـ یادداشت‌های خصوصی معیرالممالک، ص ۲۵. نقل از تلاش آزادی، ص ٤٤ ـ ٤٣.

۲ ـ وقایع اتفاقیه، مجموعه گزارشهای خفیه‌نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران (از ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ قمری)، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات نوین، چاپ دوم، ۱۳٦۲، ص ۲۸٦.

گذاری در وقایع اتفاقیه

نظام استبدادی ناصری، سرخوش از امتیازات مادی و غرقه در فساد و پلیدی از آنچه بر مردم و کشور می‌گذشت اگر هم آگاهی داشت باری غافلانه و بی‌قیدانه به آن اهمیتی نمی‌داد و چنین وامی‌نمود که همه کارها بر قرار خویش است. در حالی که چنین نمی‌توانست باشد. ملکم‌خان می‌گفت:

> اولیای این دولت چنان آسوده و مطمئن نشسته‌اند که گویی راه تشویش را تا هزار سال دیگر بر ایران مسدود ساخته‌اند. خیال می‌کنند که استقلال دولت و نعمات استقلال را تیول ابدی گرفته‌اند. حال آن که چنین نیست.[۱]

مروری در گزارشهای خفیه‌نویسان ـ که بنابر ملاحظات ویژه‌ای، معمولاً اطلاعات درستی را گردآوری می‌کنند ـ شاید بیش از هر توضیحی بتواند حال و روز مردم آن روزگار را بازتاب دهد و بنمایاند که چگونه کار به دستان حکومت استبداد، جاهلانه زمینه‌های عصیان مردم و نابودی خویش را فراهم می‌کنند.

ما در پایان این فصل گوشه‌هایی از گزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیس را که ناظر بر وقایع اتفاقیه سال‌های (۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲) قمری است و بنابر این حدود بیست و دو سال از حکومت ناصری را در برمی‌گیرد، برای نشان دادن وضع مردم ـ تنها در یک منطقه از کشور، یعنی فارس ـ برگزیده‌ایم:

---

۱ ـ مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، همان، ص ۷.

جزای فریاد شبانه

* یک دو نفر از الواط شیراز روز در محلهٔ یهودان مست شده به زور در خانهٔ یهودی‌ها برای اخذ شراب می‌روند. یهودیان ممانعت می‌نمایند. آنها یکی از یهودیان را زخم می‌زنند. جماعت یهود مراتب را به حضور نواب والا [حاجی معتمدالدوله] عرض می‌نمایند. حکم به گرفتن آن دو نفر الواط می‌نمایند که تنبیه نمایند. شب بعد همان دو نفر الواط می‌آیند در محلهٔ یهودی‌ها به خانه یکی از یهودی‌ها و به تقصیر این که چرا شکایت به حکومت کرده‌اند، زخمی به گلوی صاحب‌خانه که پیرمردی بوده می‌زنند و نیز بنای هرزه گی در میان جماعت یهود می‌گذارند. یهودان هم اجمالاً بنای فریاد و غوغا می‌گذارند، و چون این هنگامه به سمع نواب والا می‌رسد فراش‌باشی خود را با چند فراش می‌فرستد در محله یهودان که تحقیق این غوغا بشود. فراشباشی آن شب یهودیان را ساکت می‌نماید که علی‌الصباح رسیدگی شود. فردای آن شب نواب والا حکم به گرفتن جماعت یهود می‌نمایند، به تقصیر این که چرا شبانه فریاد زده‌اند. قلیل آنها را با پنجاه نفر از یهودان درب عمارت حکومتی چوب زدند، یکصد و پنجاه تومان هم جریمه از آن‌ها گرفتند. آن شخص یهود زخم خورده هم فوت شد. قاتل پنهان گشت، کسان مقتول هم از ترس دیگر اظهاری به حکومت نکرده‌اند. (ص ٦٨).

* از قراری که می‌گویند تمام اغتشاش شهر [شیراز] از حاجی آقاجان فراشباشی بیگلربیگی است.

* قدری نرخ اجناس تنزل کرده، اگر اجناس جناب صاحب دیوان و

قوام‌الملک نبود، الحال قیمت اجناس خیلی تنزل کرده بود. چون جنس زیاد دارند، می‌خواهند به قیمت زیاد بفروشند، طرح به خباز و بقال و غیره داده‌اند و قرار داده‌اند تا دو ماه به همین نرخ بفروشند (ص ۲۵۸).[۱]

* پسر حاجی آقاخان فراشباشی بیگلربیگی شب هنگام مست و لایعقل می‌خواهد داخل خانهٔ خود بشود، حاجی آقاخان پدر او می‌گوید او را بگیرند. غلام سیاهی او را می‌گیرد، زخمی به غلام سیاه می‌زند که فوراً فوت می‌شود. زنجیربان بیگلربیگی او رامی‌گیرد،زخمی هم به او می‌زندکه در حال‌نزع است. مراتب به جناب صاحب دیوان رسیده است، هنوز حکمی در این باب نشده. چون از بستگان خودشان هستند، این کار چندان برملا نشده است. (ص ۲۰۹)

* یکی از گماشتگان جناب قوام‌الملک شب هنگام درکوچه، مست بوده. جناب مشارالیه او را ملاقات می‌کنند، به خودش هیچ نمی‌گویند ولی حکم می‌کنند در خانه‌ای که نشسته و مال غیر است بروند و آن خانه را به ناحق خراب کنند. (ص ۱۶۷)

ایام عیش نوّاب

* روز بیست و یکم شهر حال [ذی‌حجه ۱۳۰۷، جولای ۱۸۹۰] عروس و زوجه نواب احتشام‌الملک وارد می‌شود. سرکار والا معتمدالدوله اسباب هفت شبانه‌روز عیش مهیا کرده‌اند و در تدارک هستند. (ص ۳۶۱)

* قریب پنجاه نفر از اهل بهبهان آمده‌اند به شیراز و در مسجد نو بست

---

۱ ـ طرح دادن: یعنی کالایی را به زور و جبر و با نرخ دلخواه به مشتری دادن.

نشسته‌اند و شکایت از نواب نوذر میرزا حاکم خود دارند که اجحاف و زیادتی به ما کرده است. چون ایام عیش نواب احتشام‌الملک است هنوز به عرض آنها رسیدگی نشده است. (ص ۳٦۲)

احتکار ذغال

* ... چنان بی‌نظمی در شهر است که ذغال و هیزم و کاه ابداً به شهر نمی‌گذارند برسد ... تا به حال در هیچ حکومتی چنین بی‌نظمی نبوده است. تمام اجناس گران است ولی زمستان مردم بیچاره بی‌سوخت نمی‌توانند زندگانی کنند. سوار و سرباز دیوانی پول از علافها می‌گیرند می‌روند جلو، هیزم و ذغال و کاه می‌آورند برای علافها و تمام علافها ذغال و هیزم زیاد انبار کرده‌اند که در زمستان گران بفروشند و حکومت هم اگر شهر را غارت نمایند ابداً احوال نمی‌پرسد و مؤاخذه‌ای در کار نیست، هرکس به اختیار خودش هر کاری میل دارد می‌کند ... (ص ٤٦٦).

* مقرب‌الخاقان معیرالملک مجلس عیش به جهت پسر خود گرفت. هفت شبانه‌روز تمام اعیان و بزرگان فارس را به ضیافت طلبیده، پذیرایی خوبی از هرکس نمود. (ص ۲۸۲)

* جناب امام جمعه، صبیه مقرب‌الخاقان معزالملک را به جهت پسر خود معین‌الشریعه گرفته. جناب امام جمعه چهارده شبانه‌روز مجلس عیش گرفته است. هر شب و روز ولیمه می‌دهد. از هر صنفی از علما و اشراف و خوانین و کسبه و غیره و عده خواسته است. شب بیست و ششم [جمادی‌الثانی ۱۳۰٤ هـ. ق] شب عیش است ... (ص ۲۸۳).

آرد تلخ

* نایب ابراهیم، فراش‌باشی جناب صاحب دیوان [حاکم شیراز] جنس کهنه و تلخ در انبار داشته، طرح [به زور] به خبازان داده به اسم جناب صاحب دیوان. خبازان هم همان را پخته که به خلق بفروشند. هیچ‌کس نمی‌خرید. یک نفر از خبازان نان تلخ را می‌برد حضور جناب صاحب دیوان عارض می‌شود، که این گندم را به ما طرح داده‌اند و کسی از ما نمی‌خرد. جناب صاحب دیوان حکم می‌کند استاد خبازان را می‌آورند. ضرب بسیاری به مشارالیه زده، آرد به صورت او مالیده در بازار می‌گردانند، هر چه از آن آرد در دکان خبازان بوده آتش می‌زنند و قیمت آن را به هرکس که داده بود می‌گیرند!! (ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳).

مرگ وزیر مالیات

* میرزا عبدالله خان معزالملک [وزیر مالیات] به ناخوشی که از جنس طاعون بود به فاصله ۲٤ ساعت فوت شد. هنوز زنده بود که جناب صاحب دیوان، میرزا و فراش فرستادند نوشتجات دیوانی و شخصی هر چه داشت در دو صندوق گذارده، میرزای صاحب دیوان و ورثه مهر کردند و بردند در صندوق‌خانه جناب صاحب صاحب دیوان گذاردند. حضرت والا ظل‌السلطان [فرزند ناصرالدین شاه و حاکم مطلق‌العنان اصفهان] حکم کردند دو شب بعد از فوتش تمام منازل و صندوق‌خانه او را مهر کردند، جریمه از ورثه می‌خواهند،

حال قرار گذارده‌اند هر چه مالیه دارد ده یک و نیم برای حضرت والا بگیرند. از وجه نقد و اثاث‌البیت و شال ترمه قریب ده دوازده هزار تومان دادند ملک و خانه هم به قدر صد هزار تومانی دارد ... ورثه آن مرحوم دو پسر و سه دختر است. (ص ۲۹۲ ـ ۲۹۱)

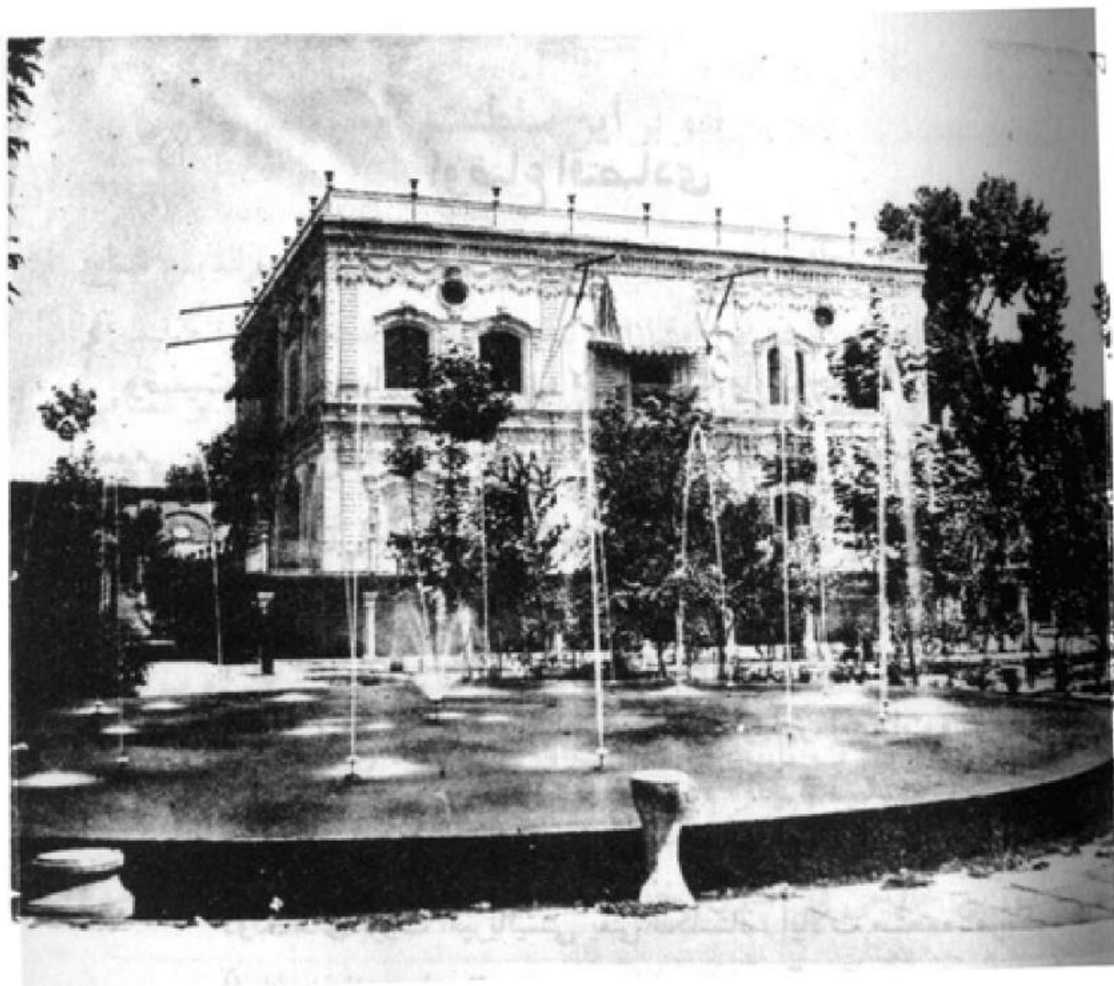
داستان بچه‌های اهل محل

• در روز قتل ماه رمضان عالی‌جاه، «مک لاک آن» صاحب [انگلیسی] رئیس اطاق تلگراف‌خانه شیراز به منزل «عابد ملکم» می‌رفته، در بازار کفش‌دوزها به دسته‌ای از سینه‌زن که تمام آنها بچه بوده‌اند می‌رسد، با شخصی از دوستان خود صحبت می‌داشته که بچه‌ها سنگ به هم‌می‌اندازند. سنگ بزرگی از نزدیک سر مشارالیه رد می‌شود، فوراً در آن جا نایستاده می‌رود. در این باب به حکومت اظهار شد. حکومت بچه‌های اهل محل را از مقرب‌الخاقان بیگلربیگی خواستند، آن‌ها را گرفته به حکومت بردند. حکومت آنها را نزد عالی‌جاه مک‌لاک‌آن صاحب فرستاد. مشارالیه بخشید آنها را، ولی فراشان حکومت و بیگلربیگی از هرکدام پنج قران گرفته، مرخص کردند. به قدر سی چهل تومان از بچه‌ها و پدران آنها گرفتند. (ص ۱٦٦)

تلگراف مادر قوام‌الملک

• از قرار اخبار تلگرافی حضرت والا ظل‌السلطان، قوام‌الملک را مغلولاً [در غل و زنجیر] در اصفهان حبس کرده‌اند ... عیال و مادر قوام‌الملک

تلگراف به حضرت والا ظل‌السلطان کرده‌اند که: ما را هم مرخص کنید بیائیم اصفهان. جواب داده‌اند: می‌خواستم شما را به طور اسیری بیاورم. حال که خودتان استدعا کرده‌اید معجلاً بیائید و از آن اندوخته‌های خود همراه بیاورید. (ص ۲۸٦)



خوابگاه اعلیحضرت رو به مغرب

عکس از آقای خادمیان ـ آلبوم‌خانهٔ گلستان

فصل هیجدهم:

اوضاع اقتصادی

وضعیت اقتصادی ایران در دوره مورد بحث ما، گرچه متأثر از ساختار عمومی حکومت استبدادی قاجار بود، امّا در کلیّت خود از نوساناتی که در جهان به وجود آمده بود نیز تأثیر می‌گرفت. یکی از متفکران در توصیف ویژگیهای عصر امپریالیسم و جهت حرکت سرمایه‌داری می‌نویسد:

[این عصر]، سرمایهٔ مالی مبارزه برای منابع مواد خام و صدور سرمایه و تحصیل مناطق نفوذ ـ یعنی مناطق معاملات سودآور، امتیازات و سودهای انحصاری و غیره ـ را به روش‌های متعدّد «قدیم» سیاست استعماری افزوده است.

دولت‌های بزرگ امپریالیستی یعنی انگلستان، ایالات متحده آمریکا، آلمان و فرانسه برای تقسیم مجدد دنیا، مبارزه را آغاز کردند و کشورهای عقب‌ماندهٔ شرق، قربانی سیاست امپریالیستی آنان شدند. آغاز عصر امپریالیسم، شروع دورهٔ جدیدی در تاریخ ایران و سایر کشورهای شرقی، و آغاز دورهٔ نوین بردگی و اسارت آنان توسط سرمایه‌های خارجی و تبدیل

آنها به کشورهای نیم‌مستعمره به شمار می‌رفت. تسلط سرمایهٔ مالی و مبارزه به خاطر صدور سرمایه، وضعی را در ایران به وجود آورد که در دوره‌های قبلی بی‌سابقه بود، یعنی به پیدایش امتیازات خارجی، وام و تأسیس بانکهای خارجی منجر شد و هم چنین از کشاورزی کشور برای تأمین احتیاجات حکومت‌های امپریالیستی استفاده می‌شد.[1]

تفو بر این سلطنت

مظاهر عمده تأثیر این وضعیت تاریخی در سلطنت ناصرالدین شاه، به صورت اعطای بیشترین امتیازات به دو قدرت استعماری انگلیس و روسیه تزاری تحقق یافت. به گونه‌ای که سیطرهٔ این دو قدرت بر تمامی شئون اقتصادی، سیاسی و نظامی ایران تعمیم یافت. تا جائی که «سرنوشت اقتصادی ایران را سرمایه‌داران صاحب امتیاز و سوداگران خارجی در دست داشتند. بازرگانان و کسبه داخلی در اکثر موارد در سایهٔ آنها حرکت می‌کردند». شاه که در داخل، مالک جان و مال و حیثیت مردم بود، در برابر این دو قدرت تا به حدّ شگفت‌آوری از خود زبونی و ناتوانی نشان می‌داد و با آنکه خود یکی از عاملین تشدید این وابستگی بود، از دست مأمورین خارجی در اندرون خود گریه می‌کرد و در دفتر خاطرات خود می‌نوشت:

می‌خواهم به شمال سفر کنم سفیر انگلیس اعتراض می‌کند، می‌خواهم به

[1] - م. س. ایوانف: انقلاب مشروطه ایران، ترجمهٔ کاظم انصاری، کتابهای جیبی، چاپ سوم، ص ٦ ـ ۵.

جنوب سفر نمایم سفیر روس اعتراض می‌کند. ای تفو بر این سلطنت که پادشاهش نه به شمال کشور و نه به جنوبش می‌تواند سفر کند.[1]

اسراف و تبذیر دربار و هزینه‌های دستگاه اداری مملکت و قشون، نیاز شاه را به پول افزایش داد. منابع عمده درآمد دولت، از یکسو مالیات و از سوی دیگر زمین‌های زراعتی و محصول آنها بود. روش دریافت مالیات چندان ابتدایی و ناقص و ستمگرانه بود که جز بدنامی برای دولت سودی به بار نمی‌آورد. مالیات‌های شگفت‌آور و عجیب و غریبی که از مردم به زور ستانده می‌شد، با وجودی که در اصل سر به ارقام نجومی می‌زد، اما در فرجام خود چیزی در خور توجه عاید خزانه دولت نمی‌کرد.

وضع اسف‌بار کشاورزی

زمینهای زراعی و خالصه‌هایی که محصول آنها، منبع دیگری از درآمد دولت را تشکیل می‌داد، بر اثر تجاوز و سوء سیاست کارگزاران حکومت و باج‌ستانی بی‌رحمانه و فرار کشاورزان از روستاها، غالباً رو به ویرانی نهاده و چیزی از آنها به دست دولت نمی‌رسید.

روابط سنتی مالک و زارع، که در اساس بر بی‌عدالتی و غارت کشاورزان مبتنی بود، با دستکاری‌های دولت و تغییرات پی در پی بیش از پیش بدتر می‌شد. خانم لمتون می‌گوید:

در سلطنت ناصرالدین شاه تحولات بیشتری در این باب وقوع یافت. در

۱ ـ ر.ک: برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۲۰.

آغاز پادشاهی او ۱۰۰۰ ده و مزرعه در حوالی اصفهان وجود داشت که بعضی از آنها املاک شخصی و برخی وقفی و عده‌ای خالصه بود و کسی آنها را زراعت نمی‌کرد. پس مبلغ ۱۴۰۰۰ تومان پول نقد ۱۰۰۰ خروار جنس به عنوان مساعده به میرزا عبدالحسین پیشکار مالیهٔ اصفهان دادند تا آنها را آباد کند و او در عوض با این پول اسلحه خرید و یاغی شد و بر اثر هرج و مرج ناشی از این طغیان عدهٔ بیشتری از دهات ویران گشت.[۱]

امیرکبیر که موفق به فرونشاندن این فتنه شده بود، املاک کسانی را که در این فتنه دست داشتند، بعضاً به ضبط دیوان درآورد (پس از مرگ او آنها را بازپس گرفتند) و با تخفیف در مالیات‌ها و منع مأموران دیوان از اخاذی و رشوه‌ستانی، زمین‌های بایر آباد شد و امور آبیاری تحت نظم و قاعده و اجرا درآمد.

پس از قتل امیر

پس از قتل امیر (۱۲۶۸ = ۱۸۵۱ م) روند ویرانی روستاها و املاک با سرعت بیشتری ادامه یافت زیرا عمال حکومت اخاذی را از سر گرفتند و پرداخت حقوق این و آن را به بعضی از دهات «اربابی» حواله کردند. جریان عمران و آبادی متوقف شد، که حاصل ان یک سلسله قحط و غلا در سال‌های ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۸ (۱۸۶۹ تا ۱۸۷۲) و بایر ماندن دوباره اراضی بود.[۲]

---

۱ ـ مالک و زارع در ایران: ا.س. ک لمتون، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۸۸.

۲ ـ همان، ص ۲۸۹ ـ ۲۸۸.

فروش بی‌رویه املاک خالصه به اشخاص، تبدیل غیرمجاز زمینهای اربابی به املاک خالصه، ضبط املاک اشخاص بلاوارث، اختصاص برخی اراضی به «قرق» و شکارگاه سلطنتی، منحصر ساختن پاره‌ای اراضی به مراتع و چراگاه اسبان و دواب سلطنتی و دیوانی، فروش حق علف چر زمینهای ضبط‌شده به صاحبان اصلی آنها، بازداشتنِ دامداران از چرانیدن احشام در مراتع به بهانه رَمْ کردن شکار و سپس وصول حق مرتع از آنها، حیف و میل املاک اشخاص به بهانه اوقاف و تبدیل املاک وقفی به املاک شخصی و ... از اقدامات خرابکارانه شاه و عمال او بود، که در نهایت به نابه‌سامانی امر کشاورزی و بیمارتر کردن اقتصاد بیمار ایران انجامید.

فروش امتیاز به بیگانگان

نارسایی دستگاه مالیات‌ستانی و آشوب در امر کشاورزی و رابطه مالک و زارع، درآمدهای دولتی را کاهش داد و ناصرالدین‌شاه را به زمینه تازه‌ای از کسب درآمد کشاند و آن فروش امتیازات به بیگانگان بود. ایوانف می‌گوید: «امتیازات خارجی، در اسارت اقتصادی و بردگی سیاسی ایران، نقش بزرگی داشتند.»[۱]

اعطای امتیاز ایجاد خطوط تلگرافی، اولین امتیازی بود که ناصرالدین شاه به انگلیسی‌ها داد. «در سال‌های ۱۸۶۲، ۱۸۶۵ و ۱۸۷۲ م. انگلیسیها ایران را مجبور کردند که معاهده تلگرافی انگلیس و ایران را امضاء نماید. به موجب

---

۱ ـ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۷.

این معاهده اداره انگلیسی تلگراف هند اجازه گرفت که ساختمان (به حساب دولت ایران) و استفاده از خط تلگرافی «خانقین ـ تهران ـ بوشهر» را بدست آورد. در بوشهر این خط، به کابل، خط تحت‌البحری انگلیس به نام «فائو ـ جاسک ـ موسکات ـ کراچی» اتصال می‌یافت ... خطوط تلگرافی که توسط انگلیسی‌ها اداره‌می‌شد، به طور کلی ارتباط بین انگلیس و هند را برقرار می‌ساخت، با این که قسمت اعظم مخارج این راه از خزانه دولت ایران پرداخت شده بود، مأمورین از مخابره تلگرافهای محلی سرباز می‌زدند.»[1]

امتیاز هفتاد ساله

در سال (۱۸۷۲ م. ۱۲۸۹ قمری) به کوشش انگلیسی‌ها، ناصرالدین شاه امتیازانحصاری احداث خطوط راه‌آهن وتراموای وبهره‌برداری از نفت و سایر منابع زیرزمینی ایران (به غیر از طلا و نقره و سنگهای قیمتی) را به یک تبعه انگلیس به نام «بارون جولیوس دورویتر Baron Julius de Reuter» واگذار نمود. مدت این امتیاز هفتاد سال بود. این امتیاز اندکی بعد بر اثر رنجش تزار روس و مخالفت افکار عمومی لغو شد و به جای آن امتیاز تأسیس بانک شاهی ایران (بانک شاهنشاهی) را به رویتر داد (۱۳۰۷ ق = ۱۸۸۹ م.) این بانک با سرمایه یک ملیون لیره استرلینگ تشکیل شد و به زودی حق انحصاری چاپ اسکناس و تأسیس شعب در شهرستانها و خارج از کشور ایران را به دست آورد. سیاست‌های پولی این بانک، تبهکارانه بود و ضربه

۱ ـ همان، ص ۸. در مورد تلگرافهای محلی بنگرید به: وقایع اتفاقیه، ص ٢٦٤.

بزرگی به اقتصاد کشور ما می‌زد:

> بانک شاهی ایران برای سودجویی بیشتر پول‌های کاغذی یعنی اسکناس ایران را یک نواخت چاپ نمی‌کرد. بدین معنی که برای هریک از شهرستانهای ایران مقدار معینی اسکناس چاپ و عبارت «فقط در شهر... ادا خواهد شد» قید می‌کرد تعویض اسکناسهای شهرستانها با یکدیگر مستلزم پرداخت نزول به بانک شاهی هر محل بود و فقط در تهران اسکناس کلیه شهرستانها بدون نزول از طرف بانک پذیرفته می‌شد. بدین ترتیب مثلاً مسافر تبریزی که مقداری اسکناس رایج تبریز را همراه داشت وقتی به رضائیه می‌رفت مجبور بود که اسکناسهای خود را پس از دادن مبلغی نزول (حداقل تومانی نیم‌شاهی) در شعبه بانک شاهی رضائیه تبدیل کند. به همین جهت غالب مردم سکه‌های نقره را بر پول کاغذی ترجیح می‌دادند و حمل و نقل پول نقره نیز مشکل بزرگی برای بازرگانان و سایر مردم به وجود آورده بود.

بانک شاهنشاهی نقشی ویرانگر در استقلال اقتصادی و سیاسی ایران بازی کرد.

امتیازهای دیگر

ناصرالدین شاه اندکی بعد امتیاز بزرگ دیگری به رویتر داد: امتیاز استخراج کلیه معادن ایران ـ غیر از طلا و نقره و احجار کریمه ـ واگذاری اداره گمرکات کشور، در برابر ۲۰ هزار لیره استرلینگ به مدت ۲۰ سال، امتیاز ساخت راههای شوسه، خطوط تلگرافی و فابریک و کارخانه‌ها. دولت ایران

موافقت کرد که قطعات اراضی موردنیاز را مجاناً در اختیار رویتر بگذارد و نیز کارگران لازم را برای مؤسسات او تأمین و منافع او را به میزان تعیین شده، تضمین نماید.[۱]

رویتر از پرداخت هرگونه عوارض گمرکی داخلی و خارجی معاف بود و در عوض همهٔ این‌ها موظف بود که فقط ۱۵ الی ۲۰ درصد از سود خالص مؤسسات مورد امتیاز را به دولت ایران بپردازد. پیش‌فروش تمام ثروت‌های طبیعی کشور به مدت بیست سال به یک تبعه بیگانه چنان غریب و شگفت‌آور بود که سیاست‌باز کهنه کاری چون لرد کروزون دربارهٔ آن نوشت:

> هنگامی که این امتیازنامه منتشر شد، آن را به مثابه واگذاری کامل و خارق‌العاده تمام ذخائر صنعتی کشور به خارجی‌ها ارزیابی کردند.[۲]

این امتیاز در اثر فشار افکار عمومی و خشم و اعتراض مردم لغو شد و به جبران خسارت وارده به رویتر، شاه امتیاز تأسیس بانک شاهی را به شرحی که ذکر شد، به وی داد.

برادران لینچ

انحصار حق کشتیرانی در حوضه سفلای رود کارون، امتیاز دیگری بود که ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۶ ق (۱۸۸۸ میلادی) به کمپانی برادران لینچ داد. رودخانه کارون تنها رود قابل کشتیرانی ایران بود.

مهمترین و پر سروصداترین امتیازی که ناصرالدین شاه به اتباع انگلیس

---

۱ ـ نگاه کنید به: انقلاب مشروطه ایران، همان، ص ۹.

۲ ـ ایران و مسئله ایران، نقل از انقلاب مشروطه ایران، ص ۱۰ ـ ۹.

داد، امتیاز خرید و فروش و تهیه تنباکو و توتون بود که در سال ۱۸۹۰ به شرکت انگلیسی تالبوت واگذار شد.

در باب اثرات اجتماعی و سیاسی این امتیاز در فصل حرکت‌ها و جنبشهای اجتماعی سخن خواهیم گفت. این امتیازات دست دولت انگلستان را در دخالت هر چه بیشتر در امور ایران، بیش از پیش باز گذاشت، و از سوی دیگر یک سلسله رقابت‌های سیاسی را برای کشورهای دیگر از جمله روسیه در ایران فراهم کرد و پایه و اساس نکبت و سیه‌روزی مردم ایران را در دوره‌های بعد موجب شد.

امتیازات حریف روسی

از پیامدهای زیانبار امتیازبخشی ناصرالدین شاه به انگلیسی‌ها یکی هم این بود که اشتهای حریف روسی را هم تحریک می‌کرد و هر چه آن گرفته بود، این نیز خواستار می‌شد.

آغاز اعطای امتیاز به روسها، با واگذاری حق بهره‌برداری انحصاری از مراکز صید ماهی در قسمتی از سواحل ایران در دریای خزر، به یکی از اتباع روس به نام «لیانازوف Lianazov» در سال (۱۲۸۵ هـ. ق ۱۸۶۹ م.) صورت گرفت. این امتیاز که چندین بار تمدید شد سرانجام به تشکیل شرکت مختلط شیلات برای بهره‌برداری از صید ماهی در بند انزلی و اطراف آن و امتداد کرانه دریای خزر تا نوشهر کنونی انجامید. که ۵۱ درصد سهام سرمایه آن متعلق به روسیه و ۴۹ درصد از آن ایران بود.

امتیاز احداث سیم تلگرافی بین «الکساندروفسکی ـ تهران، از راه ادسا،

تفلیس و تبریز» در سال (۱۲۸٦ ق ـ ۱۸۷۰ م) و از آن مهمتر امتیاز «بانک استقراضی روس» بود که در برابر بانک شاهنشاهی به روس‌ها داده شد. این بانک که قصدش رقابت با بانک شاهنشاهی بود، در راه اجرای اهداف خود مبنی بر توسعه نفوذ سیاسی و اقتصادی روسیه در ایران بی‌دریغ به همه بازرگانان و پیشه‌وران وام می‌داد و در وصول آنها سخت‌گیری نمی‌کرد. این بانک حتی به دولت، پادشاه و شاهزادگان وام می‌داد.[1]

یک امتیاز شوم

امتیاز مهم دیگری که ناصرالدین شاه به روسها داد، اجازه تشکیل بریگاد قزاق در سال (۱۲۹۷ ق ـ ۱۸۷۹ م) بود. این امتیاز شوم اختیار نیروی دفاعی ایران را به یک دولت بیگانه سپرد. این نیرو که در اساس خود فقط حامی و حافظ شخص شاه در ایران بود، به صورت بازوی آهنین دربار روسیه و ایران، علیه مردم کشور ما به کار افتاد و نقش مؤثری در سرکوب مبارزان راه آزادی ایران بازی کرد. امتیاز احداث خط شوسه بین انزلی و قزوین و بهره‌برداری از آن، در سال (۱۳۱۰ هـ. ق) از دیگر امتیازاتی بود که روسها گرفتند.

شاخکهای نووورمیا

با این همه دولت استثمارگر تزار، همواره خود را نسبت به حریف

۱ ـ بنگرید به: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۵۸. این بانک تا استقرار رژیم کمونیستی و تشکیل حکومت شوراها در ایران فعالیت داشت. و وسیله این حکومت کلیه دارائی و مطالبات بانک به عنوان غرامت جنگ به ایران واگذار شد.

انگلیسی مغبون احساس می‌کرد. در سال (۱۸۸٦ م ـ ۱۳۰۵ قمری) که «سر هنری دروموند ولف» به وزیر مختاری انگلیس در ایران فرستاده شد، شاخکهای تزاری به حرکت درآمد و روزنامه «نوووُرمیا» ارگان دولتی روسیه مسئله بازرگانی ایران و رقابت اقتصادی روس و انگلیس را به میان آورد و با نگرانی نوشت:

> امروزها «دروموندولف» به تهران رفت ... مأموریت این مرد باکفایت پولتیک‌دان به سفارت ایران به نظر می‌رساند که دربار لندن مصمم شده است که به کارهای ایران با دقت نگاه کند و به نفوذ پرزور روس، کسر برساند. ولف از آن اشخاصی نیست که نشسته و خمیازه بکشد و البته در منافع دولت خودش سعی‌ها خواهد کرد. منافع انگلیس همیشه در ایران با منافع روسیه در نقطه مقابل هم واقع شده ... تعیین ولف را باید مربوط به تدابیری که انگلیس‌ها در سرحد شمالی هند به کار می‌برند، دانست.[۱]

این روزنامه پس از برشمردن اهداف سیاسی ـ نظامی انگلیس در حفظ سرحدات شمال غربی هندوستان و بسط نفوذ خود در افغانستان و هرات، دلشوره دولت تزاری را بازگو می‌کند که:

> بعد از رسیدن به این آرزو به [برای] انگلیس‌ها ممکن خواهد شد که در مشرق ایران هم نفوذ به هم رسانند.[۲]

«نوووُرمیا» سپس به جاذبه‌های بازرگانی ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد:

> ایران با شانزده کرور جمعیّتش علاوه بر اهمیت پولتیکی از برای انگلیسی‌ها یک تجارتخانهٔ معتبری است. در این اواخر قیمت مال‌التجاره

---

۱ و ۲ ـ روزنامه نوووُرمیا، ش ۲٦٤۳۳۷ مارس ۱۸۸٦، ۲٤ رجب ۱۳۰۵. نقل از گزارشهای سیاسی علاءالملک، به کوشش ابراهیم صفایی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۷، ص ۱۵۷ به بعد. ترجمه گویا وسیله علاءالملک صورت گرفته است.

که به ایران وارد می‌شود از صد ملیون قران و مال‌التجاره که از ایران به خارج می‌رود از شصت ملیون قران متجاوز است.[1]

ارگان حکومت تزاری نگران است که مبادا موقعیت برتر تجاری روسیه در ایران، به واسطه نفوذ انگلیس از دست برود. به همین جهت به تجار روسی و مأموران سیاسی تزار هشدار می‌دهد که «کمال دقت را داشته و ترک عزم ننمایند. و در شهرهای عمده ایران تجارتخانه باز کنند و صاحبان کشتی قیمت بیمه مال‌التجاره را کم‌تر کنند.»

داستان سکه‌های تقلبی

حرص ناصرالدینشاه به پول او را به ارتکاب اعمالی وامی‌داشت که اثرات ناگواری بر اوضاع اقتصادی کشور برجای می‌نهاد. داستان تبدیل سکه‌های طلا از آن گونه است. به روایت امین‌الدوله:

از عجایب حال ناصرالدین شاه که قابل ثبت و مستوجب عبرت است این که در خزانهٔ خود مبلغی «باجاقلو» داشت و این مسکوک کهنه در میان سایر مسکوکات طلای دول به پاکی طلا معروف و ممتاز است.

روزی تمام باجاقلوها را از خزانه بیرون آوردند که به ضراب‌خانه ببرند و به تومان ایرانی تبدیل شود. خواص خلوت شاه جسارت کرده معروض داشتند که: برای ذخیره، همین مسکوک با حسن صورت و صحت معنی بهتر است و چه داعی شده که خرج تبدیل سکه بدهید و با عدم احتساب دارالضرب باجاقلو را تومانی کنید و ندانید که عیار واقعی و حقیقی آن

---

۱ ـ همان.

چیست. شاه جواب داد که با امین‌السلطان حساب کرده‌ایم شش هزار اشرفی عدداً افزوده می‌شود. گفتند: در صورت کسر وزن عیب و عیار از تکثیر عدد منفعتی نخواهید برد. شاه ملتفت نکته نشد.
باجاقلوها یک جا به خانه امین‌السلطان رفت و عوض آن اشرفی ناسره و مغشوش از منافع پول مس که بی‌حساب سکه می‌کردند به شاه دادند.
عیب عیار و بی‌اعتدالی گمرک در معاملات عمومیه، ضرر خود را آشکار کرد و آنچه تجار از تنزل پول ضرر بردند به قیمت امتعه افزوده شده، یا وجوه امانات مردم راکه نزد آنها بود به دعوی افلاس بردند. نرخ اجناس و اسعار، مأکولات و ضروریات طبعاً بالا رفت و احدی را قدرت آن نبود که [نام] باعث این ضرر شایع را به زبان بیاورد.[۱]

پول سیاه

رواج پول تقلبی و سکه‌هائی با عیار مغشوش و ناخالص، ارزش پول را بی‌اعتبار کرده بود و بر اثر آن بر قیمت اجناس و مایحتاج مردم روزبه‌روز افزوده می‌گشت.

دارالضرب دولتی که به کار ضرب سکه می‌پرداخت، همچون دیگر مشاغل دولتی به مزایده و اجاره گذاشته شده بود. مثلاً دارالضرب دولتی را که محمد حسن خان امین‌الضرب به بیست و چهار هزار تومان در اجاره داشت، به ولی‌خان نصرالسلطنه (سپهسالار تنکابنی بعدی) که داوطلب پرداخت یکصد و بیست هزار تومان به دولت و هر ماه ده هزار تومان به شاه بود اجاره

۱ ـ خاطرات سیاسی ....، ص ۸۶.

دادند. «محمد حسن خان هر روز صد هزار عدد دوقرانی می‌ساخت و از تفاوت قیمت نقره و باری که به آن می‌گذاشتند دو هزار و پانصد تومان نفع خالص به کیسه خود می‌ریخت.»[۱]

نصرالسلطنه که علاوه بر تعهدات خود به دولت و شاه، ماهی هزار تومان هم به نایب‌السلطنه و مبالغی هم به دیگر دست‌اندرکاران می‌داد، و خود نیز فایده می‌خواست، وضع را بدتر کرد:

> تا نقره بود بی‌حساب سکه می‌کردند. همین که نقره موجود ساخته و پرداخته می‌شد، باز پول سیاه می‌ساختند و به تداول [جریان] می‌گذاشتند. حوصله [بازار] ایران از تحمل این مقدار سکه مس تنگی می‌کرد و زنگار آن مستلزم قی و اسهال بود.
>
> فریاد خلق و ناله ارباب معامله را گوش دولت شنیدن و دانستن نمی‌خواست که نفع عاجل و صرفه نقد، مغتنم بود.[۲]

بدین ترتیب کارگزاران دارالضرب دولتی با همدستی شاه و صدراعظم و دیگر دست‌اندرکاران، از تقلّب در عیار سکه و بی‌اعتبار کردن پول ایران سودهای سرشار به کیسه می‌بردند و از پیامدهای این خیانت ملّی و تأثیری که بر بازار و قیمت اجناس و معیشت مردم می‌گذاشت، کوچکترین هراسی بر خود راه نمی‌دادند.

خود شاه هرگاه با مسئله‌ای در ارتباط با فقر و مسکنت مردم روبه‌رو می‌شد، شیوه خشونت و سخت‌کشی را برمی‌گزید.

---

۱ و ۲ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۶.

همه چیز برای صادرات

اگر خواهان جمع‌بندی از مجموعه عوامل مؤثر در اقتصاد ایران در دوره سلطنت ناصرالدین شاه باشیم، می‌توانیم به دریافت‌های ایوانف در این زمینه توجه کنیم که می‌نویسد:

تحکیم مواضع سرمایهٔ خارجی و تبدیل ایران به یک کشور وابستهٔ نیمه مستعمراتی نیز، در اقتصاد ایران و موقعیت طبقات مختلف اجتماع تأثیر بسیار نیرومندی نمود.

وضع توده‌های وسیع مردم بدتر شد، استثمار امپریالیستی نیز بر استثمار فئودالی اضافه گردید، حجم مالیات‌ها و سایر مطالبات روزبه‌روز بزرگتر می‌شد، تقویت ارتباط اقتصادی کشاورزی با تجارت خارجی و آماده ساختن آن برای برآوردن تقاضاهای بازار، به این نتیجه منتهی شد که مالکین برای توسعه اراضی مزروعی خویش، به طور وسیعی دست به غصب زمینهای دهقانان زدند ...

فرمانروایی سرمایه خارجی و وجود رژیم فئودالی در ایران، در راه رشد صنایع میهن سدّ تقریباً شکست‌ناپذیری را به وجود می‌آوردند. به همین علّت تجّار، رباخواران، مستخدمین ثروتمند و روحانیان به جای این که اندوخته‌های خود را صرف ایجاد موسسات صنعتی کنند مانند پیش، با رغبت و میل زمین‌های مزروعی خوانین و شاه را می‌خریدند.[1]

فروش املاک خالصه که پیش‌تر به آن اشاره کردیم در بستر همین

---

۱ ـ انقلاب مشروطیت، همان، ص ۱۷ ـ ۱۶.

وضعیت استعمارساخته جریان یافت. تولیدات کشاورزی در این املاک خریداری مبتنی بر مصرف صادراتی بازار بود و طبیعی است که از طریق به کارگیری بی‌رحمانه نیروی ارزانْ‌قیمتِ کار کشاورزان متحقّق می‌گشت.

بدین ترتیب توسعه کشاورزی وابسته به تجارت خارجی، رنج دهقانان را بیشتر، درآمد آنها را ناچیزتر و معیشت آنان را پریشان‌تر از پیش کرد. توسعه مناسبات پولی - کالایی بازار رباخواری را توسعه داد و اسارت دهقانان را شدت بیشتری بخشید و صنعتگران و پیشه‌وران خرده‌پا را به ورشکستگی و کشور را به قحطی‌های متناوب دچار ساخت.



جگرکی‌ها کنار خیابان در تهران ۱۳۱۰ هـ. ق

شاه کج کلاه
رفته کربلا
نان شده گران
یه من یک قران ...
(ترانه عامیانه عصر ناصری)

فصل نوزدهم:

سفرهای شاهانه

سفرهای داخل

سفرهای مکرر به نقاط مختلف از دیگر سرگرمی‌های ناصرالدین شاه و گرفتاری‌های مردم بود. قصد شاه از این سفرها اگر هم آگاهی از وضع مردم یا رسیدگی به طرز خدمت حکام و مأموران دیوانی بود، باری شیوه عمل و نتایج حاصل به گونه‌ای نبود که در نهایت سودی نصیب مردم کند و بهبودی در اوضاع پدید آورد.[1]

انگیزه عمده او در این سفرها، پس از شکار و سورچرانی، حساب کشیدن از حکام و مأموران و وصول سهمیه خود و برخورداری از پیشکشها و انعامها و ... بود. در این سفرها که به بهانه‌ها و هوسهای گوناگون تکرار می‌شد گروه عظیمی را به دنبال خود به حرکت درمی‌آورد. به عنوان مثال، ترکیب

---

۱ ـ امین‌الدوله در این مورد تصریح می‌کند که: شاه می‌فرمود که در ضمن سفرها و دیدن ولایات، تعدیل عمل مالیات و اصلاح رعیت در نظر است. لیکن در مسافرت مازندران و خراسان، ثمری به رعایا عاید نشد، بلکه به یک درجه بار رعیت را سنگین تر کردند.

همراهان شاه در سفر خراسان، وسیله امین‌الدوله چنین گزارش شده است:

عنوان زیارت بار سفر را سنگین کرد. کل اهالی حرم پادشاهی، مهد علیا و عزت‌الدوله خواهر شاه و اتباع و اشیاع این دوایر همگی ساز مسافرت کردند و پیداست این گونه سفر و چنین اردوی مختلط قشونی و قلمی و غیره و زوّار مردانه و زنانه چه قدر جنجال و برای ملتزمین و معابر اردو چه قدر سخت می‌شود.[۱]

نویسنده سپس در معرفی همراهان شاه و اثرات وجودی آنها می‌نویسد:

باید گفت که عمله خلوت و امرا و اعیان ملازم حضور شاهنشاه یک دسته چاروادار خربنده بودند که اگر هم سفری پیش نمی‌آمد، سواری و شکار اطراف طهران، قسمت عمده روزگار ایشان را بر روی اسب و زیر چادر می‌گذرانید و اندوختهٔ آنها بیشتر عاید سرّاج و لواف و خیّام [چادردوز] و غیره بود و البته برای دولت هم خرج بی‌نتیجهٔ این سفرها و حرکات بی‌مقصود گران تمام می‌شد.[۲]

یک سفر نیمه کاره

در طول قریب به پنجاه سال سلطنت، ناصرالدین شاه سه سفر به اروپا رفت و به چندین سفر داخلی نیز دست زد. از مهمترین سفرهای داخلی او: سفر اول خراسان (در سال ۱۲۸۳ هـ. ق) به مدت شش ماه، سفر گیلان (۱۲۸۶ هـ. ق) به مدت دو ماه، سفر عتبات (۱۲۸۷ هـ. ق) کمی بیش از پنج ماه، سفر دوم خراسان (۱۳۰۰ هـ. ق) چهار ماه و چند روز را می‌توان نام برد.

---

[۱] و [۲] ـ همان، ص ۲۸.

سفرهای داخلی او البته محدود به سفرهای مذکور نبود. به مسافرت‌های کم‌اهمیت‌تر دیگر، مثل سفر به چمن سلطانیه یا سفر نیمه‌تمام به گیلان نیز می‌توان اشاره کرد.

همه کوشش او بر این بود که در راه این سفرها، مانعی وجود نداشته باشد تا هر چه ممکن است به او خوش بگذرد. اگر در راه سفر به مانعی برمی‌خورد، از ادامهٔ آن خودداری می‌کرد و به تهران بازمی‌گشت.

مثلاً در سال (۱۳۰٤ هـ. ق) که عزم سفر گیلان داشت، تا قزوین پیش راند ولی در آنجا چون با سرما و برف و یخبندان روبه‌رو شد، از ادامه سفر منصرف شد و بازگشت.

مخارج هنگفت این سفرها و دردسرها و مزاحمت‌های ناشی از آن‌ها، مردم را به خشم می‌آورد و چون کاری از دستشان برنمی‌آمد، به تمسخر و دست انداختن می‌پرداختند و با سرودن ترانه‌های جدّی و طنزآلود عقده دل را خالی می‌کردند.

به عنوان نمونه به تصنیفی اشاره می‌کنیم که مردم تهران پس از نیمه تمام ماندن سفر گیلان، برای شاه ساختند:

برف زیاد لوشان، پُلش را خراب کرده   خرج زیاد گیلان، دل شاه را آب کرده[1]

سیورسات سفر

طبیعت راحت‌طلب و شکمباره شاه ایجاب می‌کرد که وسایل سفر او از هر

---

۱ ـ برگرفته از مقدمه سفرنامه دوم خراسان، انتشارات کاوش ـ شب‌تاب، ۱۳۶۳.

حیث کامل باشد. به همین جهت عمله آشپزخانه و آبدارخانه او، هر چه ابتکار و امکان در قوه داشتند به کار می‌بردند تا اسباب سفر را کامل کنند:

دستگاه آبدارخانه بیرون و قهوه‌خانه اندرون اعتباری گرفت. آبدارخانه، میوه و تنقلات و لوازم راحت بیرونی را فراهم داشت و معنی قهوه‌خانه اندرون، خدمتکاران شب و اسباب تمتع پادشاه را متضمن بود. آقا ابراهیم آبداریاشی در فن خودکه تنقیح کباب و شراب و نقل و میوه و حاضر داشتن آنچه به مذاق شاه می‌چسبید چابک و استاد شد.[۱]

این آبدارباشی که بر اثر خوش‌خدمتی‌های این چنینی مقامات بلندی در دربار ناصری یافت و فرزندش، امین‌السلطان و اتابک شد و در کار خود به راستی استاد بود، هوای شکم شاه را هم هنگام سواری داشت و هم در ساعاتی که ناچار از توقف و استراحت بودند.

امر حمل و نقل وسایل آشپزخانه و آبدارخانه قبل از هر وسیله دیگری صورت می‌گرفت. امین‌الدوله می‌گوید: از ولایات و اطراف آنچه مأکول و مشروب می‌رسید در آبدارخانه فرو می‌رفت و علاوه بر آن مبلغی به عنوان تدارک سقاخانه و آبدارخانه، برات دولتی صادر می‌شد.[۲]

بار سنگین هزینه سفرها

هزینه هنگفت این سفرها باری بزرگ بر دوش مردم بود. اگر سفرهای خارج بود، پول آن را با گرو رفتن منابع درآمد ملی دولت؛ مثل گمرک تأمین

---

۱ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، همان.

۲ ـ ایرج افشار، مقدمه بر روزنامه‌های مرآت‌السفر، انتشارات گلشن، ۱۳۶۳، ص ۷.

می‌کرد و اگر مسافرت‌های داخلی بود، خرج آن به حساب کیسه دیگران بود. اعتمادالسلطنه در این مورد اشاره صریحی دارد که به سفر دوم شاه به خراسان مربوط می‌شود:

> نور محمدخان را دیدم که از خانه و عمارت ابراهیم خان سرتیپ آمده است. ابراهیم خان [که] مرد متمولی بود، مُرد. اولاد ذکورش منحصر به یک پسر صغیر است. دو سه دختر دارد. معلوم است در چنین موارد، شاه وارث خواهد بود. علی‌الخصوص که سفر خراسان هم در پیش است. نور محمدخان که از طهران مأمور اخذ نقدینهٔ ابراهیم خان شده، این جا پیدا شد.[1]

شاه کج‌کلا

دوری این مظهر استبداد از پای‌تخت، مشکلات متعددی در ارتباط با نظام دیوان‌سالاری حکومت و خودسری و تجاوز دولتمردان و ناتوانی آنها در اداره امور برای مردم به وجود می‌آورد. آثار خشم مردم در چنین احوالی نیز از طریق سرودن ترانه‌های عامیانه تجلی می‌یافت. مثلاً در سفر شاه به عتبات در سال (۱۲۸۷ هـ. ق) وضع نان در تهران دشوار شد و قیمت آن بالا رفت و فریاد اعتراض مردم به صورت ترانه‌هایی بلند شد:

شاه کج‌کلا،
رفته کربلا،
نان شده گران،
یه من یک قران.

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، یادداشت روز ۲۰ شعبان ۱۳۰۰، ص ۲۴۰.

ما شدیم اسیر،
از دست وزیر.

مروری در سفرنامه‌ای که شاه برای همین سفر کربلا و نجف نوشته است، نشان می‌دهد که او در این سفرها جز به آسایش تن و لذت‌های سفر نمی‌اندیشیده است. برای آگاهی از غفلت و گریز از مسؤولیت او به این نوشته کوتاه از سفرنامه او توجه کنید:

روز یکشنبه ۲۷ رجب [۱۲۸۷ هـ. ق] تلگراف کرده بودند که در طهران ناخوشی وبا، شدت دارد. حفظ و حراست بندگان به تفضّل خداوند عالم است. شب بعد از شام، مردانه شد.[۱]

سفرهای ناصرالدین شاه جز سنگین‌تر شدن بار زندگی و گرانی کالاها و فقر و اسارت هر چه بیشتر کشور در دام‌های استعمار، هیچ حاصلی برای مردم نداشت. برای شاه هم حامل هیچ تجربه‌ای که در نهایت به سود کشور و مردم باشد نبود. سفرنامه‌هایی که او در جریان این مسافرت‌ها نوشته، گواه این مدعاست. به گزیده‌هایی از یادداشتهایش که از روزنامه سفر عتبات او گرفته‌ایم توجه کنید:

از یادداشتهای سفر کربلا و نجف

* جمعه بیستم جمادی‌الثانی ۱۲۸۷ قمری:

در این ایام به واسطهٔ نرفتن به ییلاقات و شدّت گرما در سلطنت‌آباد و نیاوران و گلندوک ... و قحط و غلای غالب ایالت‌های ایران؛ خاصه اصفهان

۱ ـ سفرنامه ناصرالدین شاه به کربلا و نجف: کتابخانه سنایی، چاپ سوم، ص ۵۸.

و یزد و خراسان و غیره و ظهور وبا در کرمان و ... بسیار سخت گذشت. امّا الحمدالله مزاج ما صحیح بود و این همه سختی و تلخی را در پیش این قصد بزرگ که به زیارت عتبات عالیات منتهی است سهل و آسان شمردیم ...

خلاصه آمدیم در دوشان تپه در عمارت سردر جنوبی باغ نهار خوردیم. میرشکار را فرستاده بودم ببیند در جلگه و ماهور دوشان‌تپه آهو هست، عرض کند. بعد از ناهار خبر فرستاد که در سر تپه آهو دیده است ...

* سه‌شنبه بیست و چهارم:

... رفتیم به قصر فیروزه ناهار خوردیم ... رحمت‌الله شکارچی خبر فرستاد که قوچ دیده است. سوار کالسکه شده راندیم، شکارها را گریزانده بودند. سواره برگشتیم قصر فیروزه. آفتاب کسالت‌آور بود. عصر رفتم منزل، شب بیرون آمدم. در صحرا آتش‌بازی زیاد حاضر کرده بودند. پس از آتش‌بازی [به] اندرون رفتم ...

* چهارشنبه بیست و پنجم:

باید به چشمه‌علی رفت ... رفتیم هاشم‌آباد امین خلوت، حوض خانه آن جا آب کهنه داشت متعفن بود، آب تازه بستند رفته رفته عفونت رفع شد. مقارن غروب منزل آمدیم ... اردو در چشمه علی زده شد. الحمدالله در کمال فرح و انبساط وارد شدیم ...

* جمعه بیست و هفتم:

حالم خوب نبود، مزاجاً کسل بودم، ناهار کسل خوردم ... نورالله اصانلو و سی نفر از این طایفه را که در «خوار» شرارت کرده بودند، حسینعلی‌خان سرتیپ آورده بود، حکم به تنبیه و حبس آنها شد ...

* یک‌شنبه بیست و نهم:

باید امروز رباط کریم خالصه برویم ... همه جا راندیم، راه کالسکه از درّه می‌گذشت. پیاده شده سوار اسب شدم، باد می‌آمد گرد و خاک بود، رفتم یک طرف جاده که غبار نداشت ...

منزل عمادیه کرمانشاهان است ... از کسبه و اصناف هم با تشریفات کهنه قدیم [به استقبال] بیرون آمده بودند. مثلاً شیشه نبات که از رسم‌های کهنه و مندرس است آورده و در معبر کالسکه من شکستند. خدا رحم کرد در کالسکه بودم و از این خطر محفوظ ماندم و الا اگر اسب سوار می‌شدم، صدای شیشه شکسته اسب را رم می‌داد و زمین می‌خوردم ... [1]

منازعه با اهل حرم

وقت شاه در این سفرها، به جای رسیدگی به اوضاع مردم، رفع مشکلات و گرفتاری‌های ایشان، به خوردن، استراحت کردن، شکار زدن، خود را بازیچه بلهوسی‌های اهل حرم قرار دادن و امور بیهوده‌ای از این گونه می‌گذشت. به این یادداشت اعتمادالسلطنه که در سفر سال ۱۳۰۰ خراسان، همراه شاه بوده است، توجه کنید و ببینید شاه در طول سفر به چه اموری می‌پرداخت:

امشب هم به واسطه منازعه دیروز با اهل حرم خانه [به نشانهٔ قهر] بیرون شام خوردند. تفصیل این منازعه این است: دیروز از راه راست که جاده معمول بود از «کاشی‌دار» الی «کالپوش» [راه میان بسطام به سوی خراسان] شش فرسخ بود بسیار بد، با جمعیّت و بنه. اما راهی که شاه تشریف آوردند سه فرسخ بود بسیار خوب، هوای خوش با صفا.

---

[1] ـ سفرنامه ناصرالدین شاه (کربلا و نجف)، کتابخانه سنایی، چاپ سوم، ١٣٦٤.

انیس‌الدوله و شاهزاده‌ها و سایر حرم‌خانه از راه معمول رفته بودند. امین اقدس را شاه فرموده بود که به واسطه ملیجک بلافاصله از تعاقب شاه حرکت کند. این امتیاز سبب کدورت سایر حرم‌خانه شد. در حضور شاه جسارت و بی‌ادبی نموده بودند. به تلافی او، بی‌آنها شام را بیرون میل فرمودند.[1]

یا به این یادداشت، که در همین سفر و روز بعد از واقعه فوق رخ داده، دقیق شوید:

امروز تفصیلی [که] روی‌داد این است. هیجده سال قبل که به سفر خراسان آمدیم در رکاب شاه، حکم شد طایفهٔ یموت را چاپیدند. زیادی از آنها کشتند و اسیر گرفتند. در میان اسرا دختری بود چهار ساله به نام طوفان بی‌بی. به عین‌الملک مرحوم داده شد. بعد تعریف وجاهت او به عرض شاه رسید. او را خواستند. من خودم آن دختر را دیده بودم. این دختر در حرم‌خانه بزرگ شد. دو سه سال قبل از زوجات سلطنت شد. ترکمان‌هایی که از طایفهٔ کوکلان به کالپوش آمده‌اند، نمی‌دانم به چه حیله یکی از آنها ادعا کرد که من پدر طوفان بی‌بی هستم، که یموت‌ها این دختر را از من دزدیده بودند. بعد قشون سلطنتی آنها را اسیر کردند. دیگر تحقیق نشد که این مرد ترکمان در دعوی خود صادق است یا نه؟ او را به اندرون سراپردهٔ همایونی بردند.[2]

کتک به جای دادخواهی

در این سفرها، ناصرالدین شاه مخصوصاً می‌کوشید از کناره شهرها عبور

۱ و ۲ ـ روزنامه خاطرات: یادداشت روز شنبه هشتم و یکشنبه نهم رمضان ۱۳۰۰ هـ.، ص ۲۴۳.

کند تا از رویارویی نزدیک با مردم خود را رها ساخته باشد. چون هر جا که برحسب ضرورت و اجبار گذارش به داخل شهری می‌افتاد، مردم ستمدیده به قصد دادخواهی او را محاصره می‌کردند. در همین سفر خراسان، وقتی شاه به بجنورد رسید، مردم یکی از روستاها، راه بر او بستند. به گزارش اعتمادالسلطنه:

> جمعی از اهالی گرماب که یکی از دهات بجنورد است و به خواهش روسها به آنها داده شده، دیده شد که فریاد و گریه و ناله می‌کنند که مسجد و قبور پدران ما را به روس‌ها داده و در مسجد اسب بسته‌اند. شاه متغیر شده فرمودند به آنها کتک زده و دور کنند. بعد مقرر شد که انعامی به آنها داده شود که در دشت آرمدلو [آرموتلو] در حوالی کالپوش خانه بسازند و سکنی گیرند.[۱]

شاه از این خاطرات و وقایع دردناک و اساساً از رخدادهای سیاسی و اجتماعی سفرهای خود کوچکترین اشاره‌ای در سفرنامه‌هایش نکرده است.[۲] مثلاً در هنگام توقف شاه در بجنورد، روز ۲۳ رمضان ۱۳۰۰ یک ژنرال روسی به دیدن او آمد. حاصل این دیدار چنان شد که شش روز بعد (۲۹ رمضان):

> بعضی احکام به امین‌السلطان [میرزا علی‌اصغر اتابک] فرمودند که به رکن‌الدوله ابلاغ کند که خیلی عجیب بود. من جمله حکم شد از قوچان و بجنورد من بعد حمل غلّه به خاک روس نشود ... در صورتی که سالی متجاوز از دویست هزار تومان منفعت رعیت ایران است. از کجا معلوم است این حکم مجرا شود؟ جز این که عداوت تازه‌ای خودشان ایجاد

---

۱ - روزنامه خاطرات، یادداشت روز دوشنبه، ۱۷ رمضان ۱۳۰۰ هـ. ق، ص ۲۴۴.

۲ - در این زمینهٔ خاص مقایسه یادداشت‌های اعتمادالسلطنه با سفرنامه دوم خراسان ناصرالدین شاه جالب و مفید خواهد بود.

کردند که در موقع روس‌ها ضرر وارد خواهند آورد.[۱]

سفرهای فرنگ

گفتیم که سفرهای اروپایی ناصرالدین شاه در سه نوبت صورت گرفت. وقتی او در سال (۱۲۹۰ هـ. ق) به دعوت «فرانسوا ژوزف اول Francolis Joseph» امپراطور اطریش برای بازدید از نمایشگاه بین‌المللی وینه عازم اروپا شد، اولین پادشاه ایرانی بود که برای اولین بار به اروپا سفر می‌کرد. وی از طریق روسیه، آلمان، بلژیک، انگلستان، فرانسه، سویس، ایتالیا وارد اطریش شد. در این کشورها امپراطوران و مقامات رسمی از او استقبال کردند. با شخصیت‌های معروف جهانی معاصر خود نظیر: گیوم (ویلهلم) اول پادشاه سابق پروس و امپراطور جدید آلمان، پرنس بیسمارک «Otto Prince Bismark» وزیر اعظم مقتدر و معروف آلمان، لئوپولد دوم «LeoPolid» پادشاه بلژیک، ویکتوریا «Victoria» ملکه انگلیس، ژنرال ماک‌ماهون «Mac Mahon» رئیس جمهور فرانسه، ویکتور امانوئل دوم «Victor Emmanueele» پادشاه ایتالیا و فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش ملاقات کرد و در برنامه‌ها و میهمانی‌هایی که به افتخار او و هیئت

---

۱ ـ همان، ص ۲٤۷. در سفرنامه شاه، گزارش این روز چنین آمده است: امروز باز کارهای مفصّل زیاد داشتیم. تمام روز را در منزل گذراندیم. یک ساعت به غروب پیاده رفتیم به قورخانه که نزدیک ارک است ... این قورخانه از بناهای حسام‌السلطنه مرحوم است. جای باصفایی است، حوض و باغچه‌های گلکاری دارد ... (سفرنامه دوم خراسان، همان، ص ۱۵۷).

همراهش تدارک دیده بودند، شرکت کرد.[۱]

در بازگشت از راه عثمانی وارد استانبول شد و پس از دیدار با عبدالحمید، سلطان معروف عثمانی به ایران بازگشت. (پایان رجب ۱۲۹۰ هـ. ق)

نوع برخورد و استقبال سران کشورهای مورد بازدید با شاه ایران نیز در خور توجه بود، در حالی که تقریباً تمام امپراطوران و مقامات کشورهای اروپا با احترام و گرمی از وی استقبال کردند، در انگلستان با برخورد سرد و خشک مقامات آن کشور روبه‌رو شد. از بدو ورود به بندر «دوور Doovre» تا پای پله‌های کاخ بوکینگهام، مقر پادشاهان بریتانیا، تنها پسران ملکه و برخی رجال درباری از وی استقبال کردند. او پس از سه روز توقف در لندن با ملکه دیدار کرد. ویکتوریا فقط تا پای پله کاخ به استقبالش آمد.[۲]

مشوقان و انگیزه‌های سفر

پیرامون مقدمات و انگیزه‌های سفر ناصرالدین شاه به فرنگ سخن‌های بسیار گفته‌اند. مشوق اصلی او را در این کار مشیرالدوله دانسته‌اند. عبدالله مستوفی نوشته است:

> مشیرالدوله به این قصد شاه را به فرنگ می‌برد تا ترقیات مادی و معنویات اروپا را که از اثر حکومت مقننه در کشورهای این قطعه دنیا حاصل شده است به رای‌العین مشاهده کند و ازکاری که تصمیم به اجرای آن گرفته بود،

۱ ـ با بهره گیری از: ایران در زمان سلطنت قاجار، خاطرات امین‌الدوله، پنجاه سال تاریخ ناصری.

۲ ـ گفتنی است که چهار ماه قبل از شروع اولین سفر، میرزا ملکم‌خان سفیر ایران در لندن، با دول اروپایی مذاکره کرده بود و قرار پذیرایی شاه را با آنها داده بود.

[ایجاد دارالشورای دولتی در ایران] پشیمانش نکنند. پیشرفت و طرز ادارهٔ ممالک خارجه را ببیند و بداند که سایرین چگونه کشورداری می‌کنند.[۱]

امین‌الدوله می‌گوید: «شاه را نشاط سفر فرنگ در سر بود و از عالم بی‌خبر می‌زیست.»[۲]

هر چه بود برخلاف سفرهای داخلی که تا چند روز پیش از حرکت شاه مردم آگاهی نمی‌یافتند، در این اولین سفر، از یک سال پیش همه می‌دانستند که شاه به فرنگ خواهد رفت.

برای شب، نه برای روز

از انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی اطرافیان روشنفکر شاه؛ مثل میرزا حسین خان سپهسالار که بگذریم، خود ناصرالدین شاه عطش زیادی برای مسافرت به فرنگ داشت. قرائن و نشانه‌ها حکایت از آن دارد که عطش شاه تنها برای مشاهده ترقیات و پیشرفتهای فرنگ نبود، بلکه جاذبه‌های دیگر اروپا هم در تقویت شوق و علاقه او بی‌اثر نبوده است. در نامه‌ای منسوب به میرزا ملکم‌خان آمده است که:

... خود وزیر اعظم [امین‌السلطان] در مونیخ به من گفت که: شاه برای روز به فرنگستان نیامده، بلکه برای شب آمده است و تفصیل‌هایی می‌کرد که هیچ قلمی جرأت نگارش آن را نمی‌کند و هم چنین از اتفاقات شبانه که در

---

۱ ـ شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۱۲۵.

۲ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۴۳.

هلند به وقوع رسیده و خود وزیر اعظم برای شهرت سلطان احتیاط کار خود نقل می‌کند، نمی‌خواهم صحبت کنم.[۱]

گویا در آرزو و به بوی «شب‌های اروپا» بود که شاه در پاسخ سپهسالار با ذوق کودکانه‌ای نوشت:

سفر فرنگستان در نظر من هست و هرگز فراموش نمی‌شود، منتظر وقت و فرصت هستم. انشاءالله تعالی به خواست خدا و شرط حیات من از سن ۴۳ سالگی نمی‌گذرد که داخل فرنگستان خواهم شد. حالا سه سال دیگر به این وعده مانده است ... شما هم اهتمام بکنید. انشاءالله این دفعه حرف زده کار را به جایی منتهی کنید و زودتر ما را مسرور و خشنود کنید. نمی‌دانی چقدر از تو راضی و خرسند خواهم شد. البته کمال سعی و جد و جهد را به عمل بیاورید در این فقره ...[۲]

همسفران فرنگ

ترکیب همراهان شاه در سفر فرنگ نیز جالب بود و جالب‌تر از آن تصمیمات متغیر و ناپایدار شاه در این که چه کسی یا چه کسانی همراهش باشند، یا نباشند، کدام یک از زنان اهل حرم بیایند و کدام نیایند. امین‌الدوله شرح پرکنایه و نیشداری در این باب نوشته است:

ارادهٔ همایونی اقتضا کرد که در مسافرت اقطار فرنگستان نیز عادت مألوف را ترک نکند و از خاصان و جواری حرم معدودی همراه باشند.

---

۱ ـ نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۲۴۰.
۲ ـ نقل از همان مأخذ، ص ۲۴۱.

> میرزا علی‌خان منشی حضور که به ترتیب ملزومات سفر مأمور بود، محظورات این قصد ملوکانه را عرض و در انصراف خاطر همایون از التزام حرم‌خانه الحاح کرده بود و بیانات برهانی او در نظر شاهنشاه وقعی یافته.[۱]

اما تأثیر حرفهای میرزا علی‌خان، در برابر فشارهای داخلی حرم فقط چند روز دوام یافت. ندیمان و خلوتیان در شاه دمیدند که: شما را به فرنگستان اسیر نمی‌برند، بلکه همه جا سرور و امیرید. چرا حرم‌خانه مختصر که موجب عیش و راحت وجود مبارک است همراه نباشد؟

شاه را میل و هوس دوباره جنبید. علی‌الخصوص که معشوقه تازه را می‌خواست از خود دور نکند.[۲]

بدین ترتیب:

> شاهزادگان بزرگ از اعمام و یک برادر و یک تن امام و مجتهد، از امرا، جمعی از خلوتیان، فوجی از تفنگ‌داران و امراء صید و شکارچیان، از حرم‌خانه پنج تن و از خواجه‌سرایان چند نفری غلام بچه‌باشی و نایب آخور و جلودار و چهار اسب سواری و جماعتی آبدار و قهوه‌چی و عمله خلوت از راه گیلان روانه و به کشتی نشستند.[۳]

حضور گل سرسبد و نمک دربار ناصری، ملیجک دوم یا عزیزالسلطان هم البته قطعی بود.[۴]

---

۱ و ۲ ـ خاطرات سیاسی، ص ٤٤ ـ ٤٥.

۳ ـ همان، ص ٤٤.

٤ ـ به روایت خانم «کارلاسرنا سیاح ایتالیایی» ناصرالدین شاه از میان زنان خود، تنها انیس‌الدوله را برای همراهی در سفر فرنگ برگزید. (نقل از روستای امامه و انیس‌الدوله، ص ۱۰۰).

غوغای خواجه‌سرایان

همراه بردن حرم، مشکلات عجیبی برای شاه و همراهان او و میزبانان خارجی او پیش آورد، که مشاوران و ترتیب‌دهندگان برنامه سفر یا پیش‌بینی نکرده بودند، یا در غوغای شور و شوق سفر، صدایشان گم شده بود. این مشکلات در جریان سفر یکی یکی رخ نمودند، گذشته از رقابت‌ها، نفاق‌ها و اختلاف‌ها، گله‌ها و ... که شاه با آنها عادت داشت، مسئله حرمت حضور اهل حرم در مراسم رسمی و تعارض آن با «کور شو، دور شو»های خواجه‌سرایان و سنتی که ایرانیان آن عهد ملزم به اجرای آن در مورد زنان بودند، به عنوان اولین و مهمترین مشکلات مطرح گردید.

مقامات روسی و استقبال‌کنندگان بر حسب معمول خودشان، موظف به نزدیک شدن به میهمانان و از جمله زنان و ادای سلام و احترام و تقدیم دسته گل بودند. در حالی که خواجه‌سرایان با غوغا و هیاهو این کار را اهانت به اهل حرم و مغایر با تکالیف خود می‌دانستند. از آنجا که حضور اهل حرم در سراسر این سفر و در مراسم رسمی مطرح بود، شاه و مشاوران او به اندیشه فرو رفتند. بحث‌ها درگرفت و چاره‌جوئی‌ها شد. سرانجام شاه به صدراعظم (حاجی میرزا حسین خان سپهسالار) دستور داد که:

> پرنس میچکوف [منچیکف] مهماندار را حاضر کنید و بگوئید چه در مسکو و چه در پطرزبورغ، در خارج شهر و دور از آبادی خانه معین کنند و حرم را به شهر وارد نکنند. هر وقت بخواهیم آنها را ببینم با کالسکه می‌رویم و برمی‌گردیم!! از عمله خلوت آنها که حضور داشتند هلهله کردند و غوغا

درافکندند و به این فکر و تدبیر آفرین‌ها خواندند.[۱]

روسها نیز که منتهای کوشش خود را در امر رفاه میهمانان به کار می‌بردند، رای و فکر بکر شاهانه را به نحو مطلوب به کار بردند، و در حالی که شاه مشغول پاسخ گفتن به احساسات تماشاچیان و مستقبلین در راه‌آهن بود، اهل حرم را بی‌سروصدا از قطار پیاده کردند و به کالسکه‌های اسبی نشاندند و به محلی در یک جنگل دورافتاده که از هیچ سو راه به آبادی نداشت، منتقل کردند.

اهل حرم در کاخ کرملین

پس از آنکه حاجی سرورخان رئیس خواجه‌سرایان سراسیمه خود را به شاه رساند و به او اطلاع داد که خانم‌های حرم، در آن جنگل دورافتادهٔ موحش، در اضطراب و دلتنگی به سر می‌برند، شاه که از کار نابجای خود شرم‌زده شده بود، صدراعظم را طلبید و دستور داد که خانم‌های حرمسرا را به کاخ کرملین بیاورند.

میزبانان که از این همه تلوّن و تردید و مزاحمت به شگفتی دچار شده بودند، ناچار اهل حرم را با کالسکه به کاخ کرملین باز آوردند.

ورود خانم‌ها به کاخ کرملین مشکل تازه‌ای پیش آورد. رئیس کاخ اجازه نمی‌داد که خدمه و زن‌های بی‌اصل و نژاد به خوابگاه ملکه روسیه بروند و تنها پس از آنکه منچیکف به او توضیح داد که این افراد خاتون‌های حرم

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۴۵.

شاهنشاهی ایران هستند، اجازه ورود داد.[۱]

بازگشت حرم‌سرا به ایران

پس از این ماجراها و معرکه‌ها بود که دریافتند ادامه سفر با اصحاب حرم و خواجه‌سرایان و مجتهد و امام اردو و میرشکار و شکارچی و تفنگدار با چه دشواری‌هایی روبه‌روست. بنابراین تصمیم گرفته شد که حرمسرا را به ایران بازگردانند.

خانم «کارلاسرنا» پیرامون بازگشت اهل حرم، که انیس‌الدوله هم جزو آنها بوده است، اشارات طنزآلودی دارد:

> به مجرد ورود به مسکو، که یکی از زیباترین شهرهای امپراطوری روس است، چون شاه با زنان دوست‌داشتنی ... و رختخوابهای حاضر و آماده مواجه گردید، همسر سوگلی خود را به همراه دایهٔ مهربانش به کانون خانوادگی در تهران باز فرستاد.
>
> گریه و زاری آنان هم فایده‌ای نبخشید و با چشمانی اشک‌بار به تهران بازگشتند ...[۲]

معروف است که چون انیس‌الدوله بازگشت تحقیرآمیز اهل حرم از مسکو را بر اثر تلقینات صدراعظم می‌دانست، کینه او را در دل گرفت و به محض مراجعت به تهران به صف مخالفان او پیوست و تا عزل او از صدارت از پای ننشست.

۱- خاطرات سیاسی، ص ٤٦.
۲- نقل از: روستای امامه و انیس‌الدوله، ص ۱۰۱.

ره‌آورد سفر

در باب دستاوردهای فرهنگی و سیاسی و اجتماعی ناصرالدین شاه از سفرهای فرنگ در جای خود سخن خواهیم گفت. امّا خوب است بدانیم که طبع بلهوس شاه از این سفرها، چه سوغات و ره‌آوردی با خود به کشور آورد. «لرد کروزون» می‌نویسد:

> هنگام مسافرت فرنگستان، در هر سفر چیزهای زیادی از قبیل اسباب‌بازی، ماشین‌آلات، اسلحه و مهمات، وسایل آبیاری و زراعت و مصالح ساختمان و غیره با پولهای گزاف خریداری نموده و به ایران آورد. اما پیش از این که کالاها به مقصد برسد، ذوق و علاقهٔ شاه به پایان رسیده بود و کالاها در انبارها ضبط شد.[1]

در متن چاپی کتاب روزنامه خاطرات سومین سفر ناصرالدینشاه به فرنگستان قریب ۵۰ صفحه (در سه ستون) به شرح فهرست اشیایی اختصاص داده شده که شاه ایران، از این سفر با خود به ایران آورده است. معدودی از این اشیاء، هدایایی است که مقامات رسمی و سازمانها و شخصیّت‌های مورد بازدید به شاه داده‌اند و بقیه اشیاء خریداری است که یا خود شاه خریده است یا همراهانش خریده و به او داده‌اند. که در مجموع به صدها قلم بالغ می‌شود و شامل اشیایی است نظیر: ظروف مختلف، آلبوم عکس، عکس‌های متنوع و گوناگون، شیشه‌های عطر، لباسهای زیر زنانه، بالش، جای سبد گل، رومیزی، مهره شطرنج، کیف چرمی، دوربین، جعبه اسباب توالت، اسباب‌بازی‌های

---

۱ ـ ایران و مسأله ایران، نقل از: ایران و جهان، ج ۲، ص ٦٧٤ ـ ٦٧٣.

مختلف، گلدان، تفنگ، آجر کاشی، دستکش، پارچه‌های الوان و ...[۱]

امّا آنچه را که شاه برای کشور و ملت خود در اولین سفر سوقات آورد، امین‌الدوله چنین فهرست کرده است:

> ره‌آوردی که شاه برای مملکت ایران آورد، چندین هزار تفنگ سربازی بود که از آلمان به قیمت ارزان خریدند و مبلغی فشنگ برای تفنگ‌های مزبور به توسط میرزا احمد خان آجودان صدارت عظمی به کارخانه‌های اتریش فرمایش داده شد و دو نفر معلم برای پست و ضرابخانه که از اطریش استخدام شده بودند. تفنگها را بعد از رسیدن به ایران امتحان کردند، معیوب درآمد. علاوه بر این که از نمونهٔ اسلحه منسوخه بود و چون بی‌مصرف و متروک شده بود، برای پارسنگ به انبار کشتی ریخته بودند. پولی که به بهای آنها رفت، از کیسهٔ دولت گم شد. فشنگهای فرمایشی هم که رسید و به معرض امتحان آمد، به تقلب ساخته شده، باروت آنرا کاسته گلوله‌ها را با قالب نازک مجوف ساخته بودند و از این معامله به دامن سپهسالار لکه رسید و به اغماض گذشت.[۲]

بازتاب‌ها

درباره بازتاب‌های سفر شاه و چگونگی رفتار همراهان او در میان اروپائیان، وقایع‌نگاران نظرات متضادی ابراز کرده‌اند که تبلور هر دو نظر را

---

[۱] - علاقمندان برای مطالعه این اقلام به روزنامه خاطرات ناصرالدینشاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، از ص ۲۹۲ تا ۳۴۱ رجوع کنند.

[۲] - خاطرات سیاسی، ص ۵۸.

در نوشته‌های دو تن از آنان، یعنی عبدالله مستوفی و حاجی سیاح محلاتی می‌توان دید. مستوفی می‌نویسد:

زرنگی و کاردانی صدراعظم [میرزا حسین خان سپهسالار] و متانت و وقار ایرانیان، با این که تقریباً همه از آداب اروپایی بی‌اطلاع بوده‌اند، همه جا چراغ راه آنها بوده و برازندگی ایرانی را در تمام عالم منتشر کرده است. من خود از پیره‌زال‌های روس حکایاتی شنیده‌ام که تماماً مبنی بر حس احترام و عظمت نسبت به شاه و دلیل آداب‌دانی و نجابت همراهان اوست. این سفر به خوبی بر اروپائیان ثابت کرد که درباره ایران نباید از روی کتاب الف لیله و حاجی بابا و افسانه‌های محمدرضا بیک سفیر شاه صفوی قضاوت کرد. شاه هم الحق در تمام موارد حق نمایندگی یک ملت کهنسال با حیثیت را به خوبی ادا می‌کرده است.[۱]

در حالی که حاجی محمد علی سیاح محلاتی در خاطرات خود می‌نویسد:

پیش از این که شاه سفر فرنگ کند ایرانی در اروپا محترم بود. زیرا به آن اسم قدیم و تهران سابق و از برکت ادبای محترم سلف و آثار عتیقه که از ایران برده بودند، و نام تاریخی ایران، ایرانی را محترم و مکرم می‌داشت. بدبختانه در سفر شاه به فرنگ، همراهان هواپرست او حرکاتی کردند که بالکلّیه آبروی ایرانی رفته، وقعی در انظار باقی نگذاشته‌اند. به هر تماشاخانه سر زده، به هر هرزگی اقدام کرده، خفت و سبک‌وزنی خود را معلوم همه کرده‌اند.[۲]

۱ ـ شرح زندگانی من، ص ۱۲۷.
۲ ـ خاطرات حاج سیاح یا دورهٔ خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، کتابفروشی ابن‌سینا، ص ۱۳٤٦، نقل از سوسمارالدوله، ص ۷٤.



ناصرالدین شاه و حکیم‌الممالک در لندن
عکس از کتاب تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم

فصل بیستم:

ناصرالدین‌شاه در چشم بیگانگان

گروههای سه گانه

در دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه افراد و گروههای بسیاری از اتباع خارجی موفق شدند با وی دیدار کنند و تأثیراتی را که از وی گرفته‌اند، در یادداشت‌های خود منعکس سازند.

برخی از آنها به اقتضای شغل و وظیفه‌ای که داشته‌اند، ایامی نسبتاً دراز را با شاه گذرانده‌اند و موفق شده‌اند از نزدیک، نه تنها با خصوصیات اخلاقی شاه، بلکه با اوضاع دربار، حرمسرا، دولت و مردم ایران نیز آشنا شوند. پزشکان شخصی شاه، و به ویژه: دکتر پولاک، طولوزان و فوریه از این دسته‌اند.

گروه دیگر هیئت‌های سیاسی و فرستادگان دول بیگانه بوده‌اند که اگر چه همانند گروه اول خیلی با شاه نزدیک و معاشر نبوده‌اند، امّا به کرات با او ملاقات کرده‌اند و بر حسب وظایف سیاسی خویش ارتباطی بالنسبه فشرده با وی داشته‌اند که به عنوان مثال می‌توان از دکتر هینریش بروگش سفیر دولت

اتریش و یا نمایندگان سیاسی دول دیگر نام برد.

عده‌ای در زمرهٔ سیاحان و جهانگردان قرار داشته‌اند که هم مدت اقامتشان در ایران کوتاه بوده و هم دیدارهاشان با شاه محدود. این دسته نوشته‌های خود را بر مشاهدات خویش و گفتگو با مردم بنا نهاده‌اند.

اهمیت و ارزش نوشته‌ها و سفرنامه‌هایی که این افراد از خود برجای گذاشته‌اند، به توصیف شکل و شمایل شاه و عادات و خصوصیات اخلاقی او یا حرم‌سرایش محدود نمی‌شود، بلکه اعتبار اصلی آن‌ها در گزارشی است که از اوضاع اجتماعی و سیاسی و زدوبندهای پشت پرده، ویژگیهای اخلاقی رجال و درباریان، چگونگی معیشت مردم و به طور کلی سیمای جامعه عهد ناصری داده‌اند. به ویژه که برخی از آگاهی‌هایی را که آنها داده‌اند، در گزارشهای رسمی وقایع‌نگاران دولتی و درباری یا ابداً نیامده یا بسیار مبهم و نارسا منعکس شده است. ما در بخشهای مختلف از این ویژگی سفرنامه‌ها بهره گرفته‌ایم و در این فصل برآنیم تا با دریافت‌های آنان از شخصیت ناصرالدین شاه آشنا شویم.

دکتر پولاک و مشاهدات او

دکتر یاکوب ادوارد پولاک (تولد ۱۸۲۰ وفات ۱۸۹۱) که در سال ۱۸۵۶ (۱۲۷۲ هـ. ق) ابتدا برای تعلیم کالبدشناسی و جراحی در کالج نظام (مدرسه دارالفنون) دعوت و سپس به عنوان پزشک دربار ناصرالدین شاه منصوب شد و طی ده سال اقامت خود در ایران روابط نزدیکی با شاه داشت، بسیاری از ویژگیهای اخلاقی شاه را در کتاب خود شرح داده است. او پس از توصیف

شکل و شمایل و وضع ظاهری شاه به گونه جالبی به پاره‌ای از ویژگیهای رفتاری او اشاره کرده و نوشته است:

شاه در آن هنگام سی و دو سال داشت و خیلی سریع، بریده بریده و نامنظم صحبت می‌کند که خود از خصوصیات قاجاریه است. اما بر حسب راه و روش ایرانیان می‌تواند چیزی که پسند خاطر مصاحبش باشد، بر زبان آورد. وی که قبل از جلوس بر تخت سلطنت کم‌حرف و بی‌دست و پا بود فعلاً منظور خود را به روانی هم به ترکی و هم به فارسی ادا می‌کند. از آن گذشته، فرانسه را تقریباً به خوبی می‌نویسد و حرف می‌زند. دکتر کلوله [پزشک قبلی و متوفی] و من به وی فرانسه آموختیم.

استعداد او در نقاشی و میل شدیدش به ریشخند و نمایان کردن جنبه‌های استهزاءآمیز و نقایص جسمی دیگران، در قالب کاریکاتور [قابل ذکر است]. شاه به هیچ کس علاقهٔ خاص توأم با خیرخواهی ندارد. به دوستان خانوادگی نیز علاقه‌ای ندارد و به مستمری آنان به چشم تحمیلی بی‌حاصل به خزانه مملکت می‌نگرد و به همین دلیل اعقاب فتحعلی‌شاه را هم مشروع و حلال‌زاده نمی‌داند. خصوصیات برجسته اخلاقی او از این قرار است: خست و مال‌دوستی، به خصوص جواهر طمع او را برمی‌انگیزد. با توسل به هر عذر و بهانه‌ای می‌کوشد که ثروت رعایای خود را صاحب شود و در این کار حتی دست رد به سینهٔ نزدیک‌ترین خویشان نسبی خود نمی‌گذارد ... وی که در باطن مردی خشن و ستمگر نیست، هرگاه امنیت شخصی با منافع دولت و مملکت در خطر بیفتد، از خون‌ریزی ابایی ندارد. پس از سوءقصدی که بابیها به او کردند. دائماً در ترس و وحشت به سر می‌برد. هیچ ناشناسی به استثنای اروپائیها حق ندارد در تیررس او قرار بگیرد. اغلب در مسافرت‌ها، من [پولاک] شاهد بودم که چگونه دهاتی‌هایی که

از سر کنجکاوی می‌خواستند به او نزدیک شوند با ضربات ترکه پراکنده می‌شدند. هرگاه از شهری بگذرد، تمام بام‌های خانه‌ها به اشغال نوکرانش درمی‌آید تا از این طریق هر غیره‌ای دور نگهداشته شود.[۱]

در کانون چاپلوسان

دکتر پولاک سپس به دورویی و بی‌وفائی متملقان و چاپلوسانی که گرداگرد حکومت ناصرالدین شاه فراهم آمده بودند و تأثیر آن در رفتارها و واکنش‌های او می‌نویسد:

شاه اصولاً اعتماد خود را به تمام مردم از دست داده است و می‌پندارد که خودخواهی، تنها محرک اعمال و اقدامات بشری است. روزی هنگامی که از کلاه‌برداری‌هایی که در روسیه ضمن جنگ کریمه علنی شده بود، صحبت به میان آمد، شاه به من گفت: به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است. پول‌ها را می‌دزدند و بالا می‌کشند؛ چه در اروپا، چه در ایران. بیش از همه باکسانی بر سر مهر است که تصمیم گرفته ساقطشان کند. این‌ها تا آخرین لحظهٔ سقوط و ذلّتشان نباید از چیزی بو ببرند. تأثیر متقابل این طرز فکر شاه این است که هیچ یک از درباریان به شاه و حرف‌هایش اعتماد ندارد. هرکس آمادهٔ آن است که به محض این که سودش اقتضا کند، به وی خیانت ورزد. به این طریق شخص شاه سبب ایجاد همان مخاطراتی می‌شود که خود می‌خواهد از آن بپرهیزد.[۲]

اشاره دکتر پولاک به قدرت اجرایی فرمان‌های ناصرالدین شاه در دربار از

---

[۱] و ۲ ـ ایران و ایرانیان: دکتر ادوارد پولاک، ترجمه کیکاوس جهانداری، انتشارات خوارزمی، نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ۱۵۹ ـ ۱۵۸.

این رو جالب است که نشان می‌دهد قدرت ظاهری مظهر استبداد چگونه در درون حوزه اقتدارش درهم شکسته می‌شود:

علی‌رغم خدمهٔ بیشماری که دارد، از همهٔ فرمانروایان دیگر کمتر حکمش جاری است. از قوانین او کسی تبعیّت نمی‌کند. مقررات و دستورهایش هر چند که در روزنامه رسمی اعلان می‌شود، به موقع اجرا درنمی‌آید، به هر حال در جواب هر فرمانش به صورت خاضعانه می‌گویند: بلی قربانت شوم. ولی بلافاصله با بهانه‌هایی کلاه شرعی برای عدم اجرای آن درست می‌کنند، یا کلاً آنرا نادیده می‌گیرند. او هم خود به خوبی از این ماجرا آگاه است و برای آنکه ناچار نشود علی‌الدوام نافرمانی آنها راکیفر دهد، تقریباً هیچ‌گاه از اجرای فرمان‌های صادر شده جویا نمی‌شود.[1]

صدقه‌ای که داده نشد

نمونه‌های متعدد از بلااجرا ماندن فرمان‌های شاه را دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصرالدین‌شاه ذکر کرده است. از جمله می‌گوید که پس از دستگیری «سید عالمگیر» شورشی کلاردشتی (که ما در فصل دیگر به داستان او اشاره خواهیم کرد) و لابد به شکرانه رفع خطر این سیّد:

به امر شاه بنا شد پولی میان فقرای شهر توزیع کنند. اما این مسئله فقط «امر» بود و با این که تمام روز را یک عده زن در میدان توپخانه به انتظار رسیدن این مائدهٔ سلطانی ایستادند، به کسی چیزی عاید نشد.[2]

---

۱ ـ همان.

۲ ـ سه سال در دربار ایران، ص ۳۲۳.

خودفریبی

دکتر پولاک تصریح می‌کند که ناصرالدین شاه به گونهٔ عجیبی دچار خودفریبی است. از آنجا که عادت به شنیدن سخنانی مخالف فرمان‌ها و نظریات خودش ندارد و می‌داند که کسی آشکارا جرئت نمی‌کند که با وی از در مخالفت درآید، «به این خیال واهی دل خوش دارد که فرمانروای منحصر به فرد مملکت است. در حالی که حقیقتاً هم چون توپ بازی در دست دیگران است. حال ممکن است این «دیگران» مادرش، همسرش، وزرایش یا هر درباری دیگری باشد که بتواند وقایع و اتفاقات را به نحوی به عرض برساند که او الزاماً به همان نتیجه برسد که گزارشگر خبر بخواهد و شاه بپندارد که همه چیز بر وفق مراد و نظر او انجام گردیده است.»[1]

اسب‌های دم قرمز

دکتر چارلز جیمز ویلس Dr. Charles James Wills طبیب انگلیسی که قریب پانزده سال (احتمالاً از سال ۱۸۶۷ تا ۱۸۸۱ م) در ایران به طبابت اشتغال داشته نیز در یادداشتهای خود گوشه‌هایی از زندگی ناصرالدین‌شاه و دربار او را ثبت کرده است. وی در چگونگی حرکت شاه در خیابان‌ها می‌نویسد:

۱ - ایران و ایرانیان، همان، ص ۱۵۹.

باید دانست که پرزحمت‌ترین اشخاص در ایران بلکه در عالم، اعلیحضرت پادشاه ایران است. اغلب می‌توان اعلیحضرت را مانند سایر ایرانیان نجیب [منظور اعیان و بزرگان] در حالت سواری ملاقات نمود. اسبان خاصه پادشاهی که دُم‌های آنها مزیّن و به رنگ بَقّمی [سرخ‌رنگ] ملوّن شده‌اند وجاهت و قیمت زیادی دارند که نتوان ذکر نمود. (در ایران به استثنای اعلیحضرت شاه و پسران معظم‌الیه هیچ کس مأذون نیست که اسبان دم قرمز را سوار شود) و همیشه اوقات دهنه و سایر متعلقات زین و یراق اسبان خاصه، به جواهرات مختلفةالنوع گران قیمت ترصیع است.

در وقت سواری اعلیضرت شاطران بسیار که به لباس قرمز گلابتون‌دوزی ملبّس هستند آن اعلیحضرت را احاطه نموده و هریک عمودی نیز از نقره در دست دارند، و یکی از آنها محض ابلاغ فرمایشات و احکام همایونی به جاهای لازم همیشه در جلو اسب همایونی در حرکت است و در عقب پادشاه یک یا دو نفر از وزراء عظام به فاصله معیّنه سوار می‌باشند و پس از آن‌ها ازدحام غیرمنظم منشیان و سایر رجال و متلزمین رکاب می‌باشد. پس از اشخاص مزبوره، دستهٔ سوار بی‌نظم شهریاری است که مسلّح به تفنگ‌های ته‌پر هستند که آنها را در پارچه‌های قرمز روشن مجلّد نموده‌اند. پس از آن‌ها قریب صد الی دویست نفر سوار می‌باشند که بدون آنها شاه هرگز مسافرت نمی‌نمایند ...

همیشه در اوقات سواری اعلیحضرت می‌باید چند نفر میرغضب که ملبّس به لباس قرمز گلی هستند، با چند نفر از جوانان چابک موسوم به فراش که چوب‌های کلفت در دست دارند، حاضر باشند و شغل ایشان در ایام سواری شاه منحصر بر آن است که ازدحام و جمعیت تماشاچیان ایرانیان را

از تقرب به شاه منع نمایند. به همین لحاظ چوب دستی‌های خویش را حوالهٔ پای و پشت ایرانیان می‌کنند. و گاهی به قدری صدای نالهٔ آن اشخاص بلند می‌شود که می‌توان یقین نمود که میرغضبان چوب را بسیار سخت و دردناک می‌زنند ...[1]

این پزشک در برشمردن عادات شخصی شاه اشاره می‌کند که: شاه ایران علاقه بسیاری به حفظ سلامت جسم خود دارد. در این باب دکتر طلوزان کوشش خود را به کار می‌برد، امّا گاهی که شاه در اندرون و نزد زنان است، برنامه غذایی او قابل کنترل نیست.

شاه به شستن سر خود علاقمند است. هنگامی که خاصه‌تراش‌باشی سر شاه را می‌شوید، مقرّبان درباری محض افتخار خود، با وی همراهی می‌کنند. دقت و مواظبت خاصه‌تراش‌باشی در هنگام شستن سر اعلیحضرت باعث شده که وی از طرف شاه به دریافت منصبی مفتخر گردد. علاوه بر او سایر کسانی که در شستن سر شاه کمک می‌کنند، به گرفتن منصب و لقب و دیگر امتیازات بهره‌مند می‌شوند. جیمز ویلس در اشاره به دیگر عادات شاه، از علاقه او به موسیقی، صید و شکار، بازی شطرنج، سان دادن قشون، چگونگی صرف ناهار و شام، و محتویات سفره، خواب بعدازظهر و شب، رفت و آمد به اندرون، برخورد با دولتمردان و عوامل دیوانی و ... یاد کرده است.

---

۱ - چارلز جیمز ویلس: تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، مترجم سید عبدالله، [از متن روسی]، به کوشش جمشید دودانگه، مهرداد نیکنام، انتشارات زرین، ۱۳۶۳، ص ۳۸ تا ۴۹، با تلخیص. گفتنی است که این کتاب را سید عبدالله نامی برای ناصرالدین شاه ترجمه کرده و شاه ترجمهٔ او را خوانده است. نثر متکلف مترجم و ادای جملات و کلمات احترام‌آمیز هنگام اسم بردن از شاه، به همین علت است.

حکایت کاستیل خان

ویلس در شرح وضعیتی که هنگام حرکت خانم‌های دربار در کوچه‌ها و خیابانها، وسیله فراشان حکومتی حاکم می‌شد و به موجب آن هیچ مردی با بیش از ده سال سن، حق حضور در راه عبور آنان را نداشت، به داستان خنده‌داری اشاره می‌کند:

> یک روز «کاستیل کرخان General Gerstelger Khan» [افسر مهندس اطریشی] در وقت سواری چون از دور کالسکه‌های حرمخانه را که در آنها مرحومه مهدعلیا و معتکفان حرم نشسته بودند، ملاحظه نمود، فی‌الفور پشت خود را به آنها و روی خود را به یکی از دیوارهای راه عبور ایشان برگردانده و به هرکدام از کالسکه‌هایی که از محاذات او عبور می‌نمودند، با پشت سر تعظیم می‌نمود. این رفتار مشارالیه خانمها را خندانده و در وقتی که وارد حرم خانه گردیدند رفتار مشارالیه را [به شاه] معروض داشتند. پادشاه حکم به احضار کاستیل کرخان دادند و فرمودند همان‌طور که از عقب سر تعظیم به اهل حرم نمودی حالا هم همان نوع را معمول دار. کاستیل کرخان تعظیم نمود و مطبوع افتاد ...[1]

از چشم خانم سِرُنا

خانم کارلا سِرُنا جهانگرد ایتالیایی که در سال (۱۲۹٤ هـ. ـ ۱۸۷۷ م) چند

---

۱ ـ همان.

ماهی در ایران به سر برده است، ضمن برشمردن جنبه‌های مختلف زندگی ناصرالدین‌شاه و اوضاع درونی دربار او، به برخی علایق و گرایشات او اشاره می‌کند. خانم کارلا سرنا می‌نویسد:

> مانند همه شرقی‌ها به عطر و گل علاقهٔ فراوان دارد. همچون زنی زیبا و طناز علاقمند است که خود را با گوهرها بیاراید و به همین جهت همواره لباس ملیله‌دوزی و مزین به جواهر بر تن دارد. برای او جقّه تنها نشانهٔ سلطنت نیست، بلکه زینتی زیباست که کلاهش را می‌آراید.[۱]

جهانگرد ایتالیائی در اشاره به معتقدات مذهبی ناصرالدین شاه می‌گوید:

> از لحاظ افکار مذهبی، بیشتر خرافاتی است تا معتقد ... شاه به هیچ کار جدّی و حتی بی‌ارزشی دست نمی‌زند مگر این که پیش از وقت از منجم خویش ساعت سعدی را برای انجام دادن آن کار استفاده کرده باشد و چون نخستین مشاور شاه، منجم اوست بنابراین می‌توان گفت که قسمت اعظم سرنوشت مملکت به دست منجم‌باشی است.[۲]

برخی مدارک بازمانده، نظر خانم سرنا را در مورد وجهه نظر ناصرالدین شاه به نظر منجم‌باشی خود تأیید می‌کند، و نشان می‌دهد که این شخص چگونه با نفوذ بر اندیشه شاه، در آن اوضاع طوفانی و آماده انفجار، توجه او را از واقعیات دور می‌داشته و فریبش می‌داده است. به عنوان مثال این منجم‌باشی در یکی از پیشگویی‌های خود می‌نویسد:

---

۱ ـ کارلا سرنا: مردم و دیدنی‌های ایران، ترجمهٔ غلامرضا سمیعی، نشر نو، نقل از: پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ۱۶۴. قید «همواره» برای لباس پوشیدن ناصرالدین شاه محل تأمل است. از منابع دیگر و نیز عکسهای متعدد باقیمانده از ناصرالدینشاه برمی‌آید که او چندان پای‌بند لباس‌های رسمی و تشریفاتی نبوده است.

۲ ـ همان، ص ۱۶۴.

علائم و دلایل قویّه فلکیه در باب ازدیاد شوکت و حشمت دولت علیه ایران، نه به طوری است که این کمترین تفصیل آن را به اجمال عرض کند ... این دولت علیه در باب سعادات بزرگ و نظم‌ها و قواعد مستحکمه، محسود جمیع دولت‌ها خواهد شد ... این سعادتی است چهل و پنجاه ساله که کل مردم از بزرگ و کوچک در سایهٔ مرحمت پادشاهی آسوده خواهند گشت و از یمن توجه مبارک چه سعادت‌ها و نعمت‌های بزرگ رو خواهد داد.[۱]

۱ ـ پیشگویی منجم‌باشی، اسناد تاریخی وزارت امور خارجه، نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۲۰۸. جان کلام آخر گزارش منجم‌باشی است که انجام کارها را به سلیقه خود به شاه دیکته می‌کند و می‌نویسد: چون این اوقات ۱۸ صفر اوضاع مشتری و عطارد که کوکب وزراء و مستوفیان عظام است خوب نیست، اگر ... این ایام را موقوف و امر خلعت و دستخط مبارک را به آن وقت‌ها قرار فرمایند بسیار بسیار مبارک و منتج ثمرات خوب خواهد شد.

فصل بیست و یکم:

جنبشها و عصیان‌ها

در سلطنت هیچ یک از پادشاهان قاجار، جنبش‌ها و شورش‌های سیاسی و اجتماعی به فزونی و پرشماری ایام سلطنت ناصرالدین شاه نبوده‌اند. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در کارنامه عملکرد چهل سال پادشاهی ناصرالدین شاه، از دهها شورش و عصیان بزرگ و کوچک نام می‌برد که اگر به دسته‌بندی مضمونی آن‌ها بپردازیم انگیزه اصلی اکثریت آنها ظلم و ستم نظام استبدادی و شوق و عطش مردم به رهایی از چنگال خونین استبداد است.[1]

ما در فصل مربوط به وضع مردم در حکومت ناصری به عوامل متعدد مؤثر در نابه‌سامانی اجتماعی و فقر و سیه‌روزی مردم اشاره کرده‌ایم. در اینجا ابتدا به جمع‌بندی یکی از پژوهشگران روسی از زمینه‌ها و صورت‌بندی‌های این عصیان‌ها اشاره می‌کنیم. این پژوهشگر، توأم شدن استثمار فئودالی را با

---

۱ ـ علاقمندان به فهرست این عصیان‌ها را به مطالعه المآثر و الآثار یا چهل سال تاریخ ایران، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، ج ۱، ص ٦١ به بعد توصیه می‌کنیم.

استثمار رباخوارانه، فقدان هرگونه حقوق سیاسی برای دهقانان و فشار توان‌فرسای استثمار فئودالی و امپریالیستی بر آنها، فقر و بی‌خانمانی صنعتگران و پیشه‌وران بر اثر ورشکستگی و بروز قحطی‌های متناوب در کشور را اهرم‌های عمده حرکت اجتماعی می‌داند و می‌افزاید که:

نارضایتی توده‌های مردم، به صورت شعله‌ور شدن شورش‌های خودبه‌خودی، که در نیمه دوم قرن نوزدهم در تهران و در بسیاری از نقاط دیگر کشور اتفاق افتاد، تجلی می‌نمود.

نمایندگان پیشرو بورژوازی تازه به دوران رسیدهٔ ایران، و نیز لیبرال‌ها، سیاست شاه را برای کشور زیان‌بخش و مرگ‌آور تشخیص می‌دادند و در میان این قشرها که به انجام برخی تحولات علاقمند بودند، در پایان قرن نوزدهم، نطفه عقاید ناسیونالیسم بورژوازی بسته شد. بیداری و آگاهی ملّی در وهلهٔ اول به صورت فعالیت روشنفکران، هم در ایران و هم در خارجه ظاهر گردید. شمار ایرانیانی که در خارجه و مخصوصاً در مدارس روسیه تحصیل کرده بودند، به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت.

در ممالک خارجه، چه در کشورهای اروپایی و چه در ممالک آسیایی (ترکیه، هندوستان و غیره) عده کثیری از مهاجرین ایرانی، و من جمله طرفدار نهضت اصلاحات (رفرم) و تحولات سیاسی که از شر تعقیب مأمورین شاه گریخته بودند، زندگی می‌کردند.[1]

اشکال متنوع مبارزه

این نویسنده در صورت‌بندی‌های ابتدایی جریان‌های روشنگرانه به

۱ ـ انقلاب مشروطیت ایران، همان، ص ۱۸.

اقدامات ملکم‌خان؛ که ایده‌های مشروطه‌طلبی سلطنتی و دفاع از حقوق فردی و مالکیت خصوصی را تبلیغ می‌کرد، و نیز تبلیغات مسلمانان ایران و سایر کشورهای خاور نزدیک و میانه در راه اندیشه‌های «پان اسلامیسم = اتحاد ملل مسلمان» که سید جمال‌الدین اسدآبادی در رأس آن بود، اشاره کرده است.

محور تبلیغات ملکم‌خان حکومت استبدادی ناصرالدین شاه و سیاست تسلیم زبونانه او در برابر بیگانگان بود. ملکم که دنبال شکل واقعی مشروطه سلطنتی و اجرای اصلاحات بورژوازی در ایران بود، فقدان قانون و ظلم و تجاوزکار به دستان دولت را در حق مردم، مورد انتقادهای سخت و تند قرار می‌داد و در نوشته‌ها و نمایشنامه‌های خود دربار و قوانین آن را به ریشخند می‌گرفت.

پان اسلامیست‌ها بر اسارت ایران و دیگر کشورهای اسلامی شرق در چنگ سرمایه‌داران خارجی اشاره می‌کردند و ملل مسلمان را به مبارزه علیه بیگانگان متجاوز فرا می‌خواندند.

سید جمال‌الدین اسدآبادی در راه مبارزات سیاسی ـ دینی مسلمانان مقبولیت و وجاهت ویژه‌ای در کشورهای مسلمان حاصل کرده بود.

پیشاهنگان شهید

با حفظ حق تقدّم برای مبارزات غیرمستقیم ضداستعماری میرزا ابراهیم کلانتر، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی‌خان امیرکبیر، که به اعتباری چند، پیشتاز این راه و شهیدان این نهضت هستند، ملکم و سید

جمال‌الدین را می‌توان اولین مبارزانی به حساب آورد که به طور مستقیم و رویاروی با مظهر استبداد سلطنتی و وابستهٔ استعمار به جدال برخاستند. تبلیغات باب نیز جدا از گزافه گویی‌ها و بدعت‌های مذهبی، در آغاز از نابه‌سامانی‌های اقتصادی و اجتماعی و عملکردهای ستمگرانه حکومت استبدادی قاجارها بهره گرفت و مردم را علیه حاکمیت به میدان مبارزه کشید. (ما قبلاً به این جریان اشاره کوتاهی کردیم).

*بدیهی است که سران شورشگران انگیزه‌ها و دیدگاههای متفاوت داشتند، اما فقر عمومی و بلای حکومت استبدادی ترجیع‌بند مشترک شعارهای تبلیغاتی اغلب جریان‌های سیاسی در حاکمیت قاجارها بود که حرکت شتاب‌آلود و تند آن در دهه‌های پایانی سلطنت ناصرالدین شاه تجلی یافت. به عنوان مثال، فتنه سالار در خراسان؛ که با تدابیر قهرآمیز امیرکبیر فرو نشست، شورشی ضد ملّی و انحرافی بود. همین کیفیت را طغیان‌های شاهزادگان و والیان منصوب شاه در ایالات دارا بودند. در نظر مردم حکام و شهزادگان، خود غارتگران و متجاوزانی وابسته به حکومت شمرده می‌شدند که بنابر مصالح خویش در پی احراز قدرت و کسب سلطنت بودند و دردشان با مردمی که از ظلم حکومت به جان آمده بودند، به کلی فرق داشت. امّا آن گروهی که در همهٔ این کوششها به عرصه‌های نبرد کشیده می‌شدند و زندگی‌شان دستخوش نابودی می‌شد، مردم فرودست از خانواده‌های کشاورز و پیشه‌ور بودند که در لباس سرباز و چریک و قزاق و ... به جان هم افکنده می‌شدند.

جرقه‌ها

بخش قابل توجهی از شورش‌های عهد ناصری، عصیان‌هایی خودانگیخته بود که از سوی مردم ظهور می‌یافت و عامل آن ستم و درازدستی و زیاده‌ستانی حکّام محلی و کارگزاران آنها بود. در فهرست اعتمادالسلطنه به موارد متعددی از این شورش‌ها اشاره شده، مثل: شورش مردم بروجرد بر جمشیدخان ماکوئی، شورش اهالی کرمانشاه بر محب علی خان ماکوئی، شورش اهالی فارس بر حسین خان نظام‌الدوله، شورش اهالی یزد، عصیان قبایل بلوچ در سیستان در سال ۱۲۶۷ ه‍(سال چهارم سلطنت ناصرالدین شاه)، شورش اهالی لارستان فارس در همین سال، نبردهای طولانی و متعدّد ترکمانان با نیروهای دولتی، شورش اهالی خوانسار، شورش اهالی لرستان (۱۲۶۸ ه‍.ق) و ...

شورش محمد عبدالله

بررسی موضوعی ماهیت این شورش‌ها، مضمونی است جداگانه و بیرون از ظرفیت و چهارچوب این کتاب، برخی از این شورش‌ها، ماهیتی پیچیده و تودرتو و پاره‌ای از آن‌ها تقریباً وضعیتی ساده داشتند. دستهٔ اخیر، به علت سادگی وضعیت، کم‌دوام بودند و خیلی زود سرکوب و خاموش می‌شدند. مثل شورش اهالی یزد. دربارهٔ این شورش نوشته‌اند:

چون محمد شاه درگذشت و خبر آن به یزد رسید، لوطی‌های شهر سر به شورش برداشتند و دروازه‌های شهر را فرو گرفتند و تفنگ و دیگر

سلاح‌های سربازان را از دستشان به در آوردند و رو به خانهٔ دوستعلی‌خان معیرالممالک که حاکم بود آوردند و چند اسب از او به غارت بردند. [این دوستعلی خان، پدربزرگ دوستعلی‌خان نوه ناصرالدین شاه است] دوستعلی‌خان با آن‌که عده‌ای از اعیان یزد هواخواه او بودند، شهر را گذارد و به سمت تهران حرکت کرد. در این وقت هر محلهٔ شهر به دست سرکشی افتاد و من جمله محمد عبدالله هم که در محلهٔ گازرگاه می‌نشست و مردی پهلوان و شمع‌فروش بود و پدرش عبدالله دهلیزبان «کاروان‌سرای خواجه» که مرکز مهم تجار یزد بود، سر به خود سری افراشت و نخست از یکی از تجّار زرتشتی سیصد تومان گرفت و به اطرافیان خود داد و به کمک آن‌ها بر شهر مسلط شد و امنیتی در شهر ایجاد کرد و تجّار هم از این جهت به او کمک مالی می‌کردند.[1]

حکام اعزامی دولت مرکزی چندین بار با محمد عبدالله و «اشرار» هم‌پیمان او درگیر شدند و کاری مثبت و مهم از پیش نبردند. سرانجام شیخ علی‌خان عموزادهٔ سردار حاکم جدید، با محمد عبدالله از در نیرنگ درآمد:

خلعتی به او داد و باب رفت‌وآمد به دارالحکومه را به روی او گشود. محمد غرّه شد و در همان ایام یکی از همراهان شیخعلی‌خان او را به خانه و خوان خود دعوت کرد. در آنجا محمد اسماعیل نامی، خنجری بر شانه او فرود آورد و یکی دیگر تفنگی به سینهٔ او بگشاد و او را به دیگر سرای فرستاد.[2]

سید عالمگیر

یا در کلاردشت که مردی به نام «سید عالمگیر» علم طغیان علیه دولت

۱ و ۲ ـ تعلیقات شادروان حسین محبوبی اردکانی بر المآثر و الآثار، ج ۲، ص ۶۲۲ ـ ۶۲۱.

برافراشت. او می‌گفت: این دولت، دین را بر باد داده و از اطاعت قوانین شرع سرپیچیده است. او که در سال (۱۳۰۹ هـ.) عصیان کرده و به نوشته فوریه هزار نفر دور او جمع شده بودند، موجب وحشت ناصرالدین شاه شده بود به طوری که ساعدالدوله را با پانصد سوار مأمور سرکوبی او کرد. سرانجام این سید را دستگیر و به طهران آوردند.[1]

هنگام ورود او به طهران، غوغای عجیبی به راه انداختند. اشارات تمسخرآمیز اعتمادالسلطنه به داستان سید عالمگیر، پرده از فاجعه رفتار مأموریان ناصرالدین شاه در حق مردم برمی‌دارد. در یادداشت روز چهارشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۹ آورده است که:

> سیدی که می‌گفتند یاغی شده و قشون به طرف کلاردشت فرستاده بودند، امروز وارد شهر کردند، با اوضاع و تجملات زیاد از قبیل توپخانه و زنبورک‌خانه. تمام افواج تهران و قزاق و موزیکانچی و غیره به جلو رفته بودند. سید را با عمامه سبز و تحت‌الحنک، زنجیر به گردن، بازوی بسته، بلاتشبیه مثل ورود حضرت سجاد علیه‌السلام به شام وارد کردند. تمام مردم گریه می‌کردند. تعجب دارم. یک سید فقیری را که خودش به زبان خودش به نایب‌السلطنه بعد هم به شاه گفته بود که من هر سال به جهت جمع کردن نیاز به آنجا می‌روم، نه یاغی هستم و نه کاری می‌توانستم بکنم، این تجملات را فراهم آوردند، اگر یکی از سردارهای دول خارج را می‌گرفتند، چه می‌کردند. از قراری که سربازهای نایب‌السلطنه می‌گفتند قریب دو هزار نفر مرد و زن و پیر و جوان تا بچه‌ها را کشته بودند.[2]

---

۱ ـ ر.ک: سه سال در دربار ایران، ص ۳۱۸ تا ۳۲۳.

۲ ـ روزنامه خاطرات، ص ۷۷۸. حکومت استبداد برای جان مردم هیچ ارزشی قایل نبود. ←

ساعدالدوله خود نزد اعتمادالسلطنه اعتراف کرده بود که: در کلاردشت هزار نفر را کشته‌ام و به این جنایت خود افتخار هم می‌کرد.

چرا کلاردشت را خراب کردی؟

اعتمادالسلطنه از ملاقات شاه با سید عالمگیر نیز نکات جالبی ذکر می‌کند:

شاه فرمودند که سید آدم عجیبی است. بلندبالا و سفیدرو. ریش قرمز بلندی دارد. اما خیلی حراف و با دل [پرجرأت] است. چنانچه عرض کرده بود به شاه: برای من سید فقیر چرا کلاردشت را خراب [کردی] و دو هزار نفر رعیت خودت را به کشتن دادی. در صورتی که یک نفر اگر عقب من آمده بود، خودم می‌آمدم. عجالتاً سید را به انبار بردند حبس کردند. وقتی برده بودند شاه فرموده عمامه سبز را از سرش بردارند. با عمامه او را به محبس نبرند.[1]

قیام شیخ عبیدالله شمزینی

اما پاره‌ای از شورش‌ها، پیچیده و عمیق و دنباله‌دار بودند. مثل قیام شیخ عبیدالله شمزینی در کردستان که گفته‌اند «علیرغم دیگر قیام‌هایی که در عهد

→

اعتمادالسلطنه در یادداشت روز ۲٦ همین‌ماه می‌نویسد: امروز عزیزالسلطان (ملیجک) یک نفر سرباز ترک را که قراول خانهٔ او بود، با تفنگ کشته است و خدمت شاه طوری مشتبه می‌کردند که سرباز حصبه گرفته بود و ناخوش شده، دیوانه بود. با تفنگ خودش شکم خودش را گلوله زده است. اما سربازان به دادخواهی به خانهٔ نایب‌السلطنه رفته بودند. (ص ۷۷۹).

۱ ـ همان.

قاجار به ظهور رسید، قیامی داخلی و خاص ایران نبود و در آنِ واحد نظر سه دولت بزرگ ایران، عثمانی و روسیه تزاری را به خود معطوف داشته بود.[۱] در گزارش آغاز کار این شیخ آمده است که:

> شیخ عبیدالله پسر شیخ طٰه نقشبندی از روسای مذهبی و صوفی‌مسلک کرد بود که در طی جنگهای بین روس و عثمانی مقداری اسلحه به دست آورده و دعوی آن را داشت که عموم قبایل کرد را تحت یک اداره درآورد و به همین جهت با همراهی پسرش عبدالقادر و به تحریک حمزه آقا منگور از روسای کرد ایرانی ساوجبلاغ مکری در سال ۱۲۹۷ قیام کرد و در حدود جنوب غربی آذربایجان و کردستان ایران فتنهٔ عظیمی برپا نمود.[۲]

قیام شیخ عبیدالله در سی و چهارمین سال سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۹۷ هـ.) به مرحله‌ای از شدت خود رسیده بود که دربار ناصری «اردویی ملفق [مرکب] از بیست و پنجهزار نفر از عساکر حاضر در دارالخلافهٔ تهران و قشون دارالسلطنهٔ قزوین و سایر افواج منصوره را به سرداری حمزه‌میرزا حشمت‌الدوله اولاً و حاج میرزا حسین خان سپهسالار ثانیاً به سمت آن جماعت»[۳] گسیل داشت. شیخ نفوذ بسیاری میان مریدان داشت. اسکندر غوریانس (منشی و مترجم کمیسیون دولت ایران در اکسپوزیسیون پاریس)، در گزارشی که پیرامون قیام شیخ عبیدالله ظاهراً برای ناصرالدین شاه نوشته است، در حالات و نفوذ شیخ می‌نویسد:

> حالا شرحی از شیخ عبیدالله به رشتهٔ تحریر بکشم. شخصی که رشته‌ی

۱ـ اسکندر غوریانس: قیام شیخ عبیدالله شمزینی در کردستان در عهد ناصرالدین شاه، به کوشش عبدالله مردوخ کردستانی، دنیای دانش، چاپ اول ۱۳۵۶، ص ۹.
۲ـ عباس اقبال آشتیانی: رجال دوره قاجاریه، مجله یادگار، سال سوم، ش ۶ و ۷، ص ۱۴.
۳ـ اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار، ج ۱، ص ۷۹.

علایق گسسته و در سجاده‌ی عبادت نشسته، لباس فقر بر دوش گرفته و به غیر از خدا را فراموش کرده و با خدا عهد و سوگند نموده که پیشوای مذهب و رهنمای و خدمتگزار خلق بوده و دروازه‌های بهشت [را] به روی آنان باز کند.[۱]

محل استقرار شیخ در قصبه «نحری یا نهری یا نایری» در سر حد ایران و عثمانی بود. او بر ایلات و عشایر صحراگرد سرحدّی تسلط تام و ریاست روحانی داشت. اسکندر غوریانس می‌نویسد:

شیخ از این مّزده [مریدان] در ایالت ساوجبلاغ خیلی دارد و در بعضی دهات هم از طرف خود خلفای متعصّب و مفسد [گمارده]که به جهت منافع شخصی خودشان همیشه نوایر کین و مغایرت مذهبی را مشتعل کرده و شیخ را رحمة للعالمین خوانده و به کسانی که به عقاید آن‌ها تبعیّت ندارند لعنت کرده و کافر می‌خوانند.[۲]

حسین سعادت نوری در بیان پیشینه خانوادگی شیخ می‌نویسد: «شیخ طه پدر شیخ عبیدالله از اعاظم صوفیه نقشبندیه مورد عنایت و توجه کامل محمد شاه بود و همه ساله تحف و هدایای فراوان جهت وی می‌فرستاد.[۳]»

میرزا علی خان امین‌الدوله در تأثیر قیام شیخ عبیدالله می‌نویسد:

روش کار بدواً طوری خلق ایران را مضطرب و عاجز کرده بود که حتی در طهران ورود و فتوحات اکراد را منتظر نشسته بودند چرا که قوه دفاعیه در

---

۱ ـ قیام شیخ عبیدالله ...، همان، ص ۲۳ ـ ۲۲.
۲ ـ همان، ص ۲۳. گفتنی است مردوخ کردستانی که کتاب قیام شیخ عبیدالله به کوشش او چاپ شده، معتقد است که اسکندر غوریانس با دیدی متمایل به دستگاه حکومتی قاجار و ضد کرد این رساله را نوشته و به کرات جانب بی‌طرفی را رها کرده و مطالبی یک طرفه و مغرضانه آورده است. (مقدمه، ص ۱۲).
۳ ـ مجله یادگار، س ۵، ش ۱ و ۲، ص ۳٤.

همه‌جا ضعیف یا معدوم صرف بود، شاه دمی آرام نگرفت و چند ماه متوالی روز و شب اوقات خود را به حاضر کردن افواج و مهمات و فرستادن جنس و نقد و تسویه امر و تسکین فتنه صرف می‌کرد.[۱]

حمزه آقای منگور

عصیان شیخ عبیدالله آن‌گاه وحشت بیش از پیش دولت را فراهم کرد که حمزه آقای منگور از رؤسای کرد، بر اثر سودپرستی و بلاهت حاکم ساوجبلاغ، از دولت برید و به شیخ عبید پیوست.

اما چگونگی پیوستن حمزه‌آقا به شیخ عبیدالله، که خود حاصل عملکرد خطاکارانه حکومت ناصری بود نیز شنیدنی است. به نوشته اسکندر غوریانس «ناملایم‌های غربت، او [حمزه آقا] را به معقولیت و انسانیت دلایل کرده خیالش در این شد که روزگار خود را صرف خدمت دولت کرده، اسباب آسایش خویش را حاصل کند. در این چند ساله حرکات و رفتارهای او مشهور ناس [مردم] گردیده»[۲].

در این میان حکومت ساوجبلاغ مکری به شاهزاده لطفعلی میرزا کشیکچی‌باشی محول شد «او نیز شیوهٔ حکام پیش را پیش گرفته، یعنی رشوه و منافع شخصی. حالت آقایان [مکری] که به سبب تسعیر غلهٔ سال گذشته، هریک به قدر خود صاحب مکنت شده بودند، او را به اندیشه‌های طمع‌آمیز وادار کرد. در ابتدا فیض‌الله بیگ را متهم و زنجیر کرده، نزدیک به هزار و

۱ـ خاطرات سیاسی، ص ۷۶.
۲ـ قیام شیخ عبیدالله، همان، ص ۱٤.

پانصد تومان به طریق جریمه از او گرفت. این همان فیض‌الله بیگ است که بارها به این جور متهم و به این بلاها مبتلا شده، چنان که در ایام صاحب دیوان او را به این گناه گرفته، و شکنجه‌های وحشیانه بر سر او آورده، قریب چهار هزار تومان از او گرفته [بودند].»[1]

در کشاکش همین بگیرویه‌بندها و اخاذی‌ها، حکم دستگیری حمزه‌آقا از حاکم ایالتی تبریز رسید. گویا به حکومت تبریز القا شده بود که حمزه آقا سرکشی قدیم را از سر گرفته است. در حالی که چنین نبود و او روابط مناسبی با حکومت محل داشت.

این زنجیر برای شماست

حمزه‌آقا از توطئه‌ای که شاهزاده کشیکچی‌باش برای دستگیری او طرح کرده بود، آگاه شد. به روایت غوریانس:

> روزی حمزه‌آقا به خیال قرارداد عمل مالیات، وقت غروب به دارالحکومه [رفت]. چندان فاصله‌ای نکشید که فراش‌باشی شاهزاده با یک نفر فراش که زنجیر در دست داشت، داخل اطاق شدند. فراش‌باشی رو به حمزه‌آقا کرد و گفت: شاهزاده این زنجیر را برای شما فرستاده، باید زیارت کنید. حمزه‌آقا از شنیدن این سخن از حالت طبیعی خود برگشته، دست به خنجر برده، به زبان ترکی عثمانی گفت: من بونی قبول ایتمیم = من این را قبول نمی‌کنم. پس خنجر را کشیده و از جا برخاسته رو به طرف فراشباشی کرد ... فراشباشی از هول جان به پیش شاهزاده که در اطاق فوقانی بود، فرار کرد.

---

۱ ـ همان کتاب، ص ۱۵.

حمزه‌آقا به جلدی چراغ را خاموش کرده، با برادرزادهٔ خود از پنجره بیرون جستند.[۱]

خبر وحشت اثر

بدین ترتیب توطئهٔ غدّارانه حکومت نسبت به حمزه‌آقا، شرّ بزرگی برای دولت و فرصتی طلایی را برای شیخ عبیدالله فراهم آورد.

اتحادی که به زودی میان این دو به وجود آمد، هم در منطقه و هم در کانون دولتمردان ناصری بازتاب هراس‌انگیزی داشت. گزارش اسکندر غوریانس، شبحی را که از شیخ وسیله مردم ترسیم می‌شده، می‌نمایاند:

خبر وحشت اثر پناه بردن حمزه آقا [به شیخ] در ساوجبلاغ با تواتر و روایات مختلفه انتشار پیدا می‌کند. می‌گفتند که شیخ لشکر کشیده به ساوجبلاغ یورش خواهد آورد. روز به روز اخبارات وضع بدی پیدا می‌کرد ... مردمان عوام و اشخاص باغرض، قوت و قدرت شیخ را به اغراق تمام بیان می‌کردند و می‌گفتند عدد تفنگهای مارتینی او از ده هزار متجاوز است و شمار لشکر شیخ را به اغراق به بیست و سی هزار و بعضی اوقات به پنجاه هزار رسانیدند.[۲]

به گونه‌ای که اشاره شد سرانجام دولت نیروی عظیمی را به سرکردگی حمزه میرزای حشمت‌الدوله به آذربایجان فرستاد و مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه رئیس قشون آذربایجان را مأمور حمایت و پشتیبانی از او کرد.

---

۱ ـ همان، ص ۱۹.

۲ ـ قیام شیخ عبیدالله، همان، ص ۲۷ تا ۲۹ با تلخیص.

چون حشمت‌الدوله در همین ایام به اجل طبیعی درگذشت، حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی وزیر فواید عامه را در رأس فوج گروس و شاهسون به یاری اعتمادالسلطنه فرستاد.[۱]

نیروی دولتی روز شانزدهم ذی‌الحجه سال ۱۲۹۷ با شیخ و حمزه آقا درگیر شدند و چون نبردی نابرابر بود، شیخ شکست خورد و به خاک عثمانی گریخت و دولت عثمانی او را پناه داد ولی متعهد شد که از بازگشتن وی به خاک ایران جلوگیری کند و به همین جهت او را توقیف کرد.[۲]

سرانجام حمزه‌آقا

حمزه‌آقا که هم چون شیخ به عثمانی عقب نشسته بود، سال‌بعد (۱۲۹۸ هـ) به ایران بازگشت و با کمک برادر خود و جمعی از روسای کرد یزیدی، تعرّضات علیه دولت را از سر گرفت. هرگاه که نیروی قشون دولتی را برتر می‌دید به خاک عثمانی می‌گریخت.

اما سرانجام وسوسهٔ همکاری با حکومت باز او را به دام کشاند و این بار سرش در کمند این دام از تن جدا شد. چگونگی به دام افکندن و قتل او را مؤلف کتاب «عین‌الوقایع» آورده است:

امیرنظام کاغذی به حمزه‌آقا می‌نویسد و او را تطمیع به مواعید حکومت

---

۱ ـ حسین سعادت نوری می‌نویسد: عجب اینجاست که قوای تحت فرماندهی حمزه میرزا در تمام عرض راه و اطراف ارومیه و مراغه را به باد یغما گرفته و از عرض و ناموس به هیچ چیز ابقاء نکردند. (ر.ک: مجله یادگار: سال ۵، ش ۱ و ۲، ص ۳۴).

۲ ـ مجله یادگار، سال ۳، ش ٦ و ۷، ص ۱٤.

کردستان و ساوجبلاغ می‌نماید؛ به شرط ملاقات و در ضمن سوگند یاد می‌کند که «تا من به روی زمین باشم» نخواهم گذاشت موئی از سرت کم شود. حمزه آقا مطمئن شده و وعدهٔ آمدن به اردوی دولت می‌دهد. امیرنظام حکم می‌کند روز موعود، دو فوج مستعد شلیک در چادرهای سمت یمین [راست] اردو مخفی شوند و امر می‌کند در چادر جنب سرا پرده، چاه و نقب عمیقی حفر کنند و دستور می‌دهد هر وقت حمزه آقا به خیمه ورود کرد و من از خیمه خارج شدم، سراپرده و چادر را تیرباران کنید. وقتی حمزه آقا ورود می‌کند به اردو و خیمه، امیرنظام به بهانهٔ قضای حاجت از خیمه بیرون می‌آید. خواصش که آگاه از مطلب بودند به همراهی او از خیمه خارج می‌شوند، مگر سه نفر پیشخدمت و یک نفر قهوه‌چی که در آنجا باقی می‌مانند و برای رفع توهم حمزه‌آقا. امیرنظام داخل نقب شده اجازه شلیک می‌دهد.[1] یک دفعه دو فوج سرباز از محل معهود سراپرده و خیمه را تیرباران می‌کنند. الحاصل آنچه اکراد داخل سراپرده بودند مقتول شدند و احدی جان به سلامت نبرد. سایر سواران و همراهانی که با حمزه‌آقا بودند، بعضی دستگیر و بعضی متفرق شدند ... امیرنظام پس از هفت شلیک سربازان [از چاه] بیرون آمد و سرها را با خبر این فتح بزرگ به طهران فرستاد.[2]

قیام شیخ و دیدگاهها

عصیان شیخ عبیدالله شمزینی و حمزه آقای منگور با دیدگاههای متفاوتی

---

[1] ـ داخل شدن امیرنظام به نقب نوعی خودفریبی بود. مثلاً برای رهایی از سوگند، اما در واقع برای حفظ جان خود.

[2] ـ محمد یوسف هروی: عین‌الوقایع، ص ۲۱۲، نقل از مجله یادگار، همان، ص ۲۵.

در پژوهشهای محققان نگریسته شده است. این دیدگاهها را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

۱ـ دسته‌ای که قیام شیخ را یک قیام مذهبی و درویشی ارزیابی کرده‌اند. به عقیده آنها جنگ شیخ، جنگ سنی و شیعی، همراه با هدف نابودی اقلیت‌های ارمنی و آشوری بوده است. در تحلیل نهایی این دسته، قیام شیخ یک قیام فئودالی صرف بوده است.

۲ـ گروهی معتقدند که قیام شیخ عبیدالله با پول و خواست بیگانگان نضج گرفت و در نتیجه هم با مصلحت خارجی خاموش شد.

۳ـ سرانجام گروهی قیام شیخ را به مثابه اولین قیام ملت کرد که هدفش استقرار حکومت ملّی و مستقل کرد بوده است، ارزیابی می‌کنند.[1]

قیام شیخ عبیدالله و بسیاری قیام‌های گمنام و نامعروف عهد قاجارها چنان که باید بررسی نشده‌اند. آنچه مسلم است این عصیان‌ها معلول ظلم و ستم بی‌حد و حصر حکومت استبدادی ناصرالدین شاه و دیگر شاهان قاجاری قبل و بعد از او بوده است. در این عصیان‌ها بیش از طرف‌های درگیر، مردم بی‌دست و پا و بیطرف پایمال شده‌اند. عصیانگران به قصد تأمین منابع مالی و سازوبرگ جنگ مردم روستاها را عرصهٔ نهب و غارت قرار می‌داده‌اند و نیروهای دولتی به بهانه سرکوبی عصیانگران، خود به غارت و چپاول مردم می‌پرداخته‌اند. در گزارش رسمی اسکندر غوریانس آمده که:

> خاک ارومیه از اردوی تیمور پاشاخان [که از سوی دولت برای سرکوبی شیخ عبیدالله مأمور شده بود] پایمال و غارت گردید. مردمان بی‌حد در

۱ـ علاقمندان برای آشنایی با منابع مستند به این نظریات می‌توانند به مقدمه «قیام شیخ عبیدالله شمزینی در کردستان» ص ۱۱ ـ ۹ مراجعه کنند.

این میانه کشته شده و اهالی هم از حد به در، زیان و ضرر کشیدند. اردوی تیمور پاشاخان به هیچ مذهب اعتبار نداشت. در نظر آن [ها] شیعه و سنی و مسلمان و مسیحی و گبر و بت‌پرست و یهودی همه یک صورت داشتند. از لخت کردن هیچکس دریغ نداشتند. زنان اهل شهر را به زور و زبردستی کشیده و شب‌ها نگاه داشته، آخر لخت و برهنه کرده پس می‌فرستادند. اگر در شهر چیزی می‌خریدند، بها نمی‌دادند. اگر به قهوه‌خانه و چلوپزخانه می‌رفتند قطع نظر از ندادن قیمت، چیزی هم شلتاق می‌گرفتند. ادنی کارشان دزدی بود و کمتر شیوه‌ی ایشان راهزنی. فریاد اهالی به آسمان رسیده، رو به طرف اقبال‌الدوله [حاکم ارومیه] می‌گذارند و شکایت کرده و رحمت به کفن دزد [اولی] می‌خوانند و می‌گویند که: شیخ [عبیدالله] با این که عداوت دینی داشت این گونه تعدی‌ها و بی‌سیرتی‌ها و بدنامی‌ها به سر ما نیاورد. سبب چیست که تیمور پاشاخان که خود شیوه خدمتگزاری دولت دارد و به جهت خلاصی ما آمده، خود جلاّد جان ما باشد؟[1]

یک مقام وابسته به شخص ناصرالدین شاه نیز صریحاً عصیان شیخ را نتیجهٔ عدم اعتنا و قصور کارگزاران می‌داند و پس از شرح رقابت‌های موجود میان میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا فتحعلی‌خان صاحب دیوان وزیر نظام آذربایجان، ولیعهد و جمعی از کارگزاران او با صاحب دیوان و آشفتگی‌های حاصله از این رقابت‌ها می‌نویسد:

حکام آذربایجان بازار را آشفته دیدند، بی‌لجام به میدان افتادند. معین‌الدوله احمد میرزا که در ارومی حکومت داشت به عشیرت زرزا و آقایان آن طایفه تعدیات ظالمانه کرد. جماعتی [از عشایر کرد] به تبریز

---

[1] ـ قیام شیخ عبیدالله، همان، ص ۱۰۷ – ۱۰۶.

آمده در اصطبل ولیعهد متحصن و از جور معین‌الدوله دادخواهی کردند. از طول توقف و درازنفسی خود جز گند سرگین و غبارکاه و طعن و دشنام گاه و بیگاه، ثمری ندیده به خانه خود برگشتند ... در ساوجبلاغ مکری هم آئین حکمرانی از منهج و میزان اعتدال دور بود. آقا شاهزاده کشیکچی‌باشی با رؤساء و آقایان عشایر به خشونت و جور معامله می‌کرد.[1]

خواب قرون شکسته شد

پیش از این اشاره کردیم که کشورهای اروپایی بر اثر انقلاب فرانسه دچار دگرگونی‌های فکری عمیق شدند. بدین ترتیب آنچه دنیا را تکان می‌داد، نمی‌توانست در ایران ـ حتی اگر زیر سلطه استبداد سیاه و ارتجاعی قاجار باشد ـ بی‌تأثیر بماند. ایرانی که نمایندگان سیاسی کشورهای اروپایی و میسیون‌های مذهبی و اقتصادی آنها، در سطحی گسترده‌تر از دوره‌های پیش در آن آمدورفت داشتند، لااقل از پنجاه سال پیشتر، عباس‌میرزا و قائم‌مقام محصل به اروپا فرستاده بودند، اصلاحات نیمه کاره قائم‌مقام و امیرکبیر، به مثابه اولین گامهای اصلاحات اجتماعی آثار مثبت خود را در ذهن‌ها باقی گذاشته بود.

توسعه پیوستگی ایران با کشورهای اروپا، حضور پدیده‌های فنی نو، مثل تلفن و تلگراف و پست، نهضت یادگیری زبان‌های خارجی و بر اثر آن توسعه ترجمه کتب علمی و فنی و گاه سیاسی و اجتماعی، انتشار روزنامه، ایجاد مدرسه‌هائی با سبک مدارس اروپایی، و در رأس آنها تأسیس دارالفنون و

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۷۶ ـ ۷۵.

بهره گیری از معلّمان اروپایی، نشانه‌های اولیهٔ آواری بود که می‌بایست بر سر استبداد ناصرالدین شاه فرود آید. دوران تحول فکری مشرق زمین، با شتابی که برای پاسداران شب استبداد سرگیجه‌آور بود، فرا می‌رسید. دانایانی نواندیش ـ هر چند با اندیشه‌ها و عقاید گوناگون ـ روح نوجویی را در اذهان مردم ما می‌دمیدند خواب قرون را در سر آنها می‌شکستند.

امتیازبخشی‌های شاه

از دیگر انگیزه‌های نسبتاً مهم بیداری مردم و حساس شدنشان نسبت به مسائل اجتماعی کشورشان دست و دل بازی‌های ناصرالدین شاه در واگذاری منابع و امکانات ملی به بیگانگان بود که به عاملی مهم علیه خودش تبدیل شد. مردم به مرحله‌ای از رشد فکری رسیده بودند که از امتیازبخشی‌های کوردلانه شاه به خشم می‌آمدند و درمی‌یافتند که چپاول و غارت ثروت‌های ملّی در زندگی آنها چه اثرات زیان‌باری بر جای خواهد گذاشت. اعتراضات به تدریج چنان بالا می‌گرفت که سلطان مستبد را در تنگنا قرار می‌داد.

نوشته‌جات تهدیدآمیز

دامنهٔ اعتراضات تا اعماق روستاها گسترش می‌یافت. وضعیت وحشتناک اقتصادی، فقر و گرانی و قحطی، بیماری وبا، جنگهای خانمان‌برانداز، عصیان خان‌ها و ماجراجوئی‌ها و قدرت‌طلبی‌های آنان و ناتوانی حکومت مرکزی در مقابله با آن‌ها و ... اعتراضات مردمی را رشد می‌داد.

اعتراضاتی که گوش‌های ناشنوای رجال و حتی شخص شاه را هم آزار می‌داد. ناصرالدین شاه دچار چنان سرگیجه‌ای بود که قدرت ارزیابی درست اوضاع را نداشت. حتی قادر نبود سر نخ توطئه‌هایی را که درباریانش علیه او می‌چیدند، بشناسد. به این گزارش اعتمادالسلطنه توجه کنید:

دیشب تا صبح نخوابیدم ... شنیدم که چندی قبل نوشتجات تهدیدآمیزی از ولایات برای شاه آورده و بعضی کاغذها هم در عمارت سلطنتی خود شاه پیدا کردند که شکوه از وضع دولت و تهدید به شاه بوده است. مجلس شورای مرکب از امین‌السلطان و امین‌الدوله و نایب‌السلطنه و مخبرالدوله و کنت [مونت فرو رئیس شهربانی] تشکیل می‌دهند و این نوشتجات را به حضرات می‌نمایند. امین‌السلطان به واسطه‌ی عداوت کاملی که با میرزا ملکم‌خان و مَرَده [یاران و مریدان] او دارد به شاه عرض می‌کند این کار دوستان ملکم است و مقصود وی از این عرض، هم تحریک عداوت شاه است به میرزا ملکم و هم بروز عداوت دوستان ملکم‌خان است. اما از این غافل که این کارها از معاندین خود امین‌السلطان است که در طهران هستند [و] می‌خواهند شاه را به وحشت بیندازند شاید به امین‌السلطان تاختی ببرند او را معزول کنند.[۱]

شاه در بیرون از دربار خود با پدیده‌های ملموس‌تری از اعتراضات مردم روبه‌رو بود:

هنگامی که ناصرالدین شاه از یکی از کاخ‌های خود وارد شهر گردید، در سر راه همه جا مواجه با ازدحام هزاران افراد گرسنه از زن و مرد و کودک شد که در جلو نانوائیها شیون می‌کردند و کمی نان برای کودکان مشرف به

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، چهارشنبه ۱۳ رمضان ۱۳۰۸، ص ۷۴۸.

مرگ خود می‌خواستند. هیجان عمومی بدان حد شدت داشت که شاه سراسیمه و وحشت‌زده به سوی کاخ شهری خود شتافت و دستور داد درهای ارک را بستند.[۱]

دو حادثه

آن قدرت مطلقه‌ای که به قول اعتمادالسلطنه، چهل سال سلطنت؛ غرور و کبریا و نخوتی بالاتر از الوهیت در دماغش ایجاد کرده بود، درهم شکسته می‌شد.[۲]

برای پی بردن به عمق ناتوانی آن قدرت مطلقه به این گزارش اعتمادالسلطنه که دو خبر را در یک روز در خود دارد، توجه کنید. موضوع مربوط به سال ۱۳۰۶ قمری یعنی اوج حرکت‌های اجتماعی و اغتشاشات داخلی است. خبر اول این که:

عزیزالسلطان [ملیجک] از جمله مشغولیت‌هایی که برای خود قرار داده این است که عصرها تیروکمان برداشته و بالای پشت بامهای خانه‌های ارگ، شکار سگ می‌کند و به ضرب تیر سگ‌ها را هلاک می‌سازد. اتفاقاً در اوایل این ماه [شوال ۱۳۱۱ ق] به پشت بام آشپزخانه انیس‌الدوله رفته سگی را در آنجا کشته و از دودکش آشپزخانه میان دیگ خورش انیس‌الدوله می‌اندازد. آشپز بنای دادوفریاد راگذاشت. ایشان هم از بام به زیر آمده آشپز و عمله طبخ هر که آنجا بوده گرفته، گاوسر [گرز، عمود]

---

[۱] - نقل از برخی ملاحظات ....، ص ۲۳.
[۲] - نگاه کنید به: روزنامه خاطرات، ص ۹۵۱.

می‌زند. انیس‌الدوله هم مهمان داشته، ظهر ناهار خواسته نیاورده بودند. تا سه به غروب مانده قدری کباب و مربّا و نان آورده حضور خانم گذاشتند و تفصیل را هم عرض کردند. خانم برآشفته و عریضه به شاه نوشته بود که اگر عزیزالسلطان را تنبیه نکنید، با مقراض جگرش را قطع خواهم کرد. چند ساعتی حدّت و حرارت طرفین به غلیان و جوش آمده، بعد ساکت شدند... و از اتفاقات دیگر مقدمهٔ «سر من‌رای = سامره» است. نزدیکان میرزای شیرازی با اجزای حکومتی آنجا جنگیده بودند، قاضی «سرمن‌رای» فتوای قتل شیعه‌ها را داده بود و چند نفری ظاهراً از طرفین تلف شدند و میرزا را خواسته بودند بیرون کنند. تلگرافی به طهران شد. حضرات هم به اسلامبول [پای‌تخت عثمانی] عجز و التماس نمودند. این مسئله هم مثل حادثه پشت‌بام آشپزخانه انیس‌الدوله به ماست‌مالی گذشت.[1]

کانون‌های الهام‌بخش

در این که جنبش‌های اجتماعی در استبداد فراگیر قاجارها و خاصه عهد ناصرالدین شاه از کدام کانون یا کانون‌های فعال سیاسی در بیرون از ایران الهام می‌گرفتند، سخن بسیار است.

گو این که صورت مسئله با این بیان، نارسا خواهد بود و اهرم‌های اصلی و پایه‌ای شورش‌ها بر اثر عوامل داخلی پایه‌گذاری می‌شد، امّا منطق تاریخ، همواره عوامل و رخدادهای جهانی را در ایجاد حرکت‌های اجتماعی داخل کشور مؤثر دانسته است.

---

۱ ـ همان، ص ۵۹۰.

یک محقق ایرانی براساس پاره‌ای از آگاهی‌ها پیرامون چگونگی نفوذ اندیشهٔ دموکراسی اجتماعی به جامعه ایرانی می‌گوید:

> اندیشه دموکراسی از اروپا و روسیه هر دو به ایران راه یافت. در میان نویسندگان سیاسی، میرزا آقا خان کرمانی مستقیماً از افکار متفکران سوسیالیسم مغرب متأثر گشته بود و میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی عمری را در قفقاز گذراند و نسبت به جنبش‌های آزادی‌خواهی و آرای نویسندگان سوسیال دموکرات بصیرت داشت ... به علاوه از پیکار آزادی‌طلبان روس اخبار مستقیم و نامستقیم می‌رسیدند که حتی در تاریخ رسمی دولتی منعکس شده‌اند.[۱]

این پژوهشگر، سپس در شرح وجهه‌نظرهای متنوع فکری و اندیشه گی مؤثر در جنبش مشروطه ایران از سه گروه عمده: روشنفکران اصلاح‌طلب و انقلابی، بازرگانان ترقیخواه و روحانیان روشن‌بین نام می‌برد که به گونه‌ای منطقی از هم تأثیر پذیرفته‌اند. وی می‌گوید:

> روشنفکران که جملگی درس‌خواندگان جدید به شمار می‌رفتند، نماینده تعقّل سیاسی غرب و در درجه اول انقلاب بزرگ فرانسه بودند ...
> بازرگانان که فعالیت جدید اقتصادی را مدتی بود آغاز کرده بودند و طبیعتاً در پی به دست آوردن پایگاه اجتماعی تازه‌ای بودند، همراه اصلاح‌طلبان در جهت مشروطه‌خواهی قدم برمی[داشتند]. روحانیان تحت تأثیر و تلقین و نفوذ اجتماعی روشنفکران آزادی‌خواه قرار گرفتند و به تأویل شرعی و توجیه اصولی مفهوم مشروطیت برآمدند.[۲]

---

۱ ـ فریدون آدمیت: فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۲۵۳۵، ص ٦.

۲ ـ همان، ص ٤ و ٥.

آن مفهوم از تفکر دموکراسی اجتماعی که برای همه گروهها جذّاب و دلربا بود، بنای کارهای جامعه را بر اصالت جمع می‌گذاشت و پایه‌اش بر تأمین عدالت اجتماعی، از میان برداشتن نابرابری‌های اجتماعی، تضمین مساوات اقتصادی و بالاخره اجتماعی ساختنِ قدرت اقتصادی و سیاسی، و غایت و هدف نهایی آن تأمین نیازمندی‌های آدمی و تضمین حیثیّت انسانی بود و این همه البته در «مشروطیت» تبلور می‌یافت.

جاذبه فراگیر مشروطیت در سران روحانی کشور چنان بود که سید محمد طباطبایی مجتهد معروف و نامدار می‌گفت:

> ما ممالک مشروطه را که خودمان ندیده بودیم. ولی آنچه شنیده بودیم، و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده، به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نمود[یم].[1]

بدیهی است که در دورهٔ موردنظر ما موضوع و مسئله مشروطیت و حتی فکر دموکراسی اجتماعی، به صورتی که بیان شد مراحل خام و آغازین را می‌گذراند. از مشروطه تنها نامی آنهم جسته و گریخته برده می‌شد.[2]

در حقیقت مفاهیمی هم چون: قانون، حاکمیت ملّی، برابری، جمهوری، انقلاب و ... افتان و خیزان راه خود را به داخل ایران گشودند و در قاموس لغات عمومی جایی برای خود باز کردند.

---

۱ ـ مذاکرات مجلس، ١٤ شوال ۱۳۲۵ هـ. ق. نقل از فکر و دموکراسی ... همان، ص ٤.

۲ ـ پس از مرگ ناصرالدین شاه و اوج‌گیری نهضت مشروطه، پاره‌ای از درباریان در نوشته‌ها و گفته‌های خود مدعی شدند که ناصرالدین شاه قصد داشته به مردم مشروطیت اعطا کند. از جمله به ادعای دوستعلی‌خان معیرالممالک در این کتاب اشاره و توضیحی نیز در باب آن داده شد.

فصل بیست و دوم:

دو شخصیّت، در برابر ناصرالدین شاه

گفتیم که ملکم، سید جمال اسدآبادی، میرزا آقاخان کرمانی و ... گرچه به عنوان آغازگران نهضت جدید اصلاحات گام پیش نهادند، ولی قدم‌های اولیه پیش از آنها وسیله عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، قائم‌مقام فراهانی (پدر و پسر) و امیرکبیر برداشته شده بود. برای محصّلینی که به پایمردی آن‌ها به اروپا اعزام شدند و با اندیشه‌های انقلابی به ایران بازگشتند، آسان نبود که در قبال استبداد شرقی سلطنت بی‌اعتنا باشند و طبعاً تعدادی از آنها به نبرد کشانده شدند. گروهی از این‌ها در مصر و خاصه در اسلامبول سازمان‌های متشکلی برای مبارزه با استبداد قاجاری پی‌ریزی کردند و هم‌وطنان خود را به مخالفت و پایداری در برابر حاکمیت استبداد فرا خواندند.[1]

چنانکه گفتیم جریان‌های فکری متفاوتی بین افراد این گروهها حاکم بود و هرکدام شیوه‌ای را برای رسیدن به هدف پیشنهاد می‌کردند. به اندیشه‌های

---

۱ ـ بنگرید به: برخی ملاحظات ... همان، ص ۲۸ ـ ۲۷.

ملکم‌خان و سید جمال‌الدین اسدآبادی اشاره مختصری کردیم. در بررسی اجمالی روابط این دو با ناصرالدین شاه درمی‌یابیم که سید جمال که داعیه اتحاد اسلام داشت، پادشاهان و سلاطین جهان را برای تحقق اندیشه‌های خود هدف قرار می‌داد و به سراغ آنها می‌رفت تا به دست آنها برنامه‌های خود را اجرا کند. اما چون از سوی آنها ناامید می‌شد، بر علیه آن‌ها برمی‌خاست. رابطه او با ناصرالدین شاه سرنوشتی همین‌گونه یافت. او بر آن بود تا مطلقیّت و روحیه‌ی استبدادی شاه را مهار کند. او با اساس نظام سلطنتی مخالف نبود (در واقع جریان فکری مسلط در همین بستر سیر می‌کرد).

۱ـ سید جمال‌الدین

شرح زندگی پرماجرای سید جمال‌الدین اسدآبادی (تولد شعبان ۱۲۵٤ ـ وفات یا شهادت شوال ۱۳۱٤ هـ. ق) موضوع این کتاب نیست، اما در بیان رابطهٔ او با ناصرالدین شاه، کمابیش سخن از پاره‌ای کوششهای او نیز به میان خواهد آمد[۱].

در سال (۱۲۷۰ هـ. ق) که سید از هندوستان به مکّه و سپس به ایران و تهران آمد و به نشر افکار و عقاید خود پرداخت، ناصرالدین شاه و درباریان او احساس خطر کردند و در حالی که اندکی بیش از شش ماه از ورود او به طهران

---

۱ ـ این نکته را یادآور شویم که زندگی سیدجمال و مبارزات و حتی زادگاه او مقوله‌ای بسیار پرگفتگوست. هم دوستان و هم دشمنان او، پیرامون زندگیش غالباً به اغراق سخن رانده‌اند، چنان که جدا کردن درستی‌ها از نادرستی‌ها به راستی دشوار است. او را بزرگترین فیلسوف شرق، وطن‌پرست سترگ، آشوب‌طلب خطرناک، مخالف سرسخت انگلیس، استاد فراماسونر و ... توصیف کرده‌اند. ما وارد هیچیک از این مقولات نشده‌ایم.

گذشته بود، ناچار از طریق خراسان عازم افغانستان برای ملاقات با امیر کابل، دوست‌محمدخان شد.

اقامت‌های کوتاه و بلند سید در افغانستان، مصر، استانبول و هندوستان و مبارزات سیاسی و فرهنگی و دینی او که خیلی زود شهرتش را در سرزمین‌های اسلامی و اروپا گسترده ساخت، حساسیت‌های متفاوتی در محافل سیاسی و اجتماعی ایران برجای گذاشت. تأسیس روزنامه «عروةالوثقی» با سردبیری شیخ محمد عبده دانشمند معروف مصری؛ که شاگرد سید بود، روابطش را با مردم مسلمان آسیا بیش از پیش توسعه داد. شهرت سید در اروپا نیز در پی مباحثات و مناظرات او با دانشمند و مورخ نامدار فرانسوی «ارنست رنان Ernest Renan» (تولد ۱۸۲۳ م. مرگ ۱۸۹۲ م) پیرامون مسایل تطبیقی اسلام با تمدن مغرب زمین و انعکاس نوشته‌های آنان در عروةالوثقی درپیچید.

نسخه‌های عروةالوثقی که در سراسر کشورهای اسلامی توزیع می‌شد در ایران نیز از راههای گوناگون به دست مردم می‌رسید و ظاهراً تأثیر مقالات همین روزنامه در شاه، وی را بر آن داشت تا در سال (۱۳۰۳ هـ. ق) وسیله صنیع‌الدوله (محمد حسن خان اعتمادالسلطنه بعدی) وزیر انطباعات خود، سید را به ایران دعوت کند. حکام ولایات در طول راه (بوشهر، اصفهان، یزد، کاشان) از او استقبال کردند و هرکدام چند روزی نگاهش داشتند و از سخنان او بهره‌مند شدند.

گفتگوی شاه و سید جمال

سید پس از ورود به طهران (ربیع‌الثانی ۱۳۰٤ هـ. ق) در منزل حاجی حسن

امین‌الضرب که با هم دوستی و مراوده داشتند، منزل گزید. (او از سکنی‌گزیدن در منازل دولتمردان نزدیک به شاه پرهیز می‌کرد. حتی در اصفهان به دربار ظل‌السلطان نرفت، بلکه در منزل یکی از دوستان خود وارد شد.)[۱]

ناصرالدین شاه روز (دوم جمادی‌الاخر سال ۱۳۰۴ هـ.) سید جمال‌الدین را در حالیکه امین‌الضرب او را همراهی می‌کرد، ملاقات کرد.[۲] فرازهایی از گفتگوی شاه و سید را به نقل از روایت خواهرزاده سید (میرزا لطف‌الله) می‌آوریم:

ناصرالدین شاه روز ملاقات با سید می‌گویند: از این که دعوت ما را اجابت و متحمل سفر به ایران شده‌اید بسیار خوش‌وقتم. حضرت شما به هر لباس که باشید من شما را می‌شناسم و می‌توانم بر سلاطین عصر خود فخر کنم که مانند شما فیلسوف عظیم‌الشأنی از مملکت ایران به وجود رسیده که از نتیجهٔ علم و فضل و حکمت شما، ممالک خارجه بهره‌مند و مستفید شده‌اند ...

تعجّب دارم که وحیداً [به تنهایی] بدون وسایل در ممالک خارجه به این کارهای بزرگ چه طور اقدام و قیام نموده‌اید؟ چرا باید ملل اجنبی از فیوضات شما مستفیض و اهالی وطن محروم باشند ...؟ ما را در آبادی ایران و ترقی آن چه باید و وسایل مابه‌الترقی چیست؟ ...

سید [پاسخ داد]: می‌توانم بر خود ببالم که شهریار ایران از این خواب گران بیدار و به فکر آبادی مملکت افتاده و مرا شناخته‌اید. بلی ایرانی و

---

۱ ـ ر.ک: میرزا لطف‌الله اسدآبادی: شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، انتشارات دارالفکر، قم، ص ٥٤. اعتمادالسلطنه در خاطرات روز اول ربیع‌الثانی ۱۳۰٤ می‌نویسد: هر چند خواستم سید جمال‌الدین را خانه بیاورم منزل بدهم راضی نشد. (روزنامه خاطرات، ص ٤٧٠).

۲ ـ این ملاقات به نوشته اعتمادالسلطنه در یکی از اطاقهای کاخ گلستان صورت گرفت.

اسدآبادی هستم. به حمدالله تمام علوم در سینهٔ من درج است. به تنهایی و خُردی من ننگرید، زیراکه می‌توانم با این مشت کوچک خودکوه دماوند به این بزرگی را در قعر زمین فرو ببرم [!!]. در هرکجا بوده‌ام و باشم قصدم ترقی و عظمت مسلمین و حفظ بیضه اسلام و استقلال مملکت آنان بوده است. هرگاه قصد و نیت سلطانی را موافق ببینم به قدر توانایی مساعدت با نیات خیریه سلطانی خواهم نمود ...[1]

این سخنان البته از مقوله تعارف بود. در اساس کار هیچکدام برای یکدیگر قابل تحمل نبودند.

سید به شیوه خود در محافل و مجالس و دیدارها، در نشر اندیشه‌های خود فرصت را از دست نمی‌داد. شاه خیلی زود تحت‌تأثیر گزارشهای جاسوسان خود از سید هراسناک شد. «به او گفتند که اگر چهار روز دیگر سید در تهران بماند، سلطنت را صاحب و شما را خلع خواهد کرد.»

شاه هراسناک به سید تکلیف کرد که به خراسان برود. سید تصمیم گرفت اساساً از ایران خارج شود. پس نامه‌ای به شاه نوشت که:

عزم نجد و قطیف را داشتم. صنیع‌الدوله [اعتمادالسلطنه] بر حسب امر شهریاری به دارالخلافه البهیه دعوتم نمود. امتثال نمودم. آمدم. بحمدالله شرف شمول حاصل شد. اکنون قصد عزیمت فرنگستان را دارم. اجازه سلطان را فریضهٔ ذمه خود می‌دانم ... البته هر جا باشم خودم را خادم مقاصد عالیه و مساعد افکار خیریهٔ شهریاری که حفاظت دین و صیانت

---

[1] ـ شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، همان، ص ۵۵ ـ ۵۴. نمی‌دانیم اصالت روایت خواهرزادهٔ سید جمال در نقل سخنان سید تا چه حد است. او خود نوشته است که پس از ورود سید به طهران تا روزی که عازم فرنگستان شدند در خدمتشان مشغول بودم. (ص ۵۴).

حوزه مسلمین است می‌دانم...[1]

و شاه در پاسخ او نوشت:

جناب آقای سید جمال‌الدین، مقصود ما از ملاقات شما حاصل. اکنون که می‌خواهید به فرنگستان بروید بسیار خوب است. محض این که وجود مبارک ما را در نظر داشته باشید، و فراموش ننمائید یک انفیه‌دان الماس جهت شما فرستادم و ما هم شما را فراموش نخواهیم کرد.[2]

دست سید، دست شاه

چندی بعد ناصرالدین شاه در یکی دیگر از سفرهای خود به فرنگ (۱۳۰٦ هـ. ق = ۱۸۸۸ م) تحت تأثیر شهرت و آوازهٔ عجیب سید جمال، باز بر آن شد تا وی را به ایران بازگرداند.

آن دو در وینه پای‌تخت اطریش یکدیگر را ملاقات کردند. ناصرالدین شاه باز او را به ایران دعوت کرد و سیّد باز پذیرفت. منتهی این بار:

قرار به «دست دادن» و بستن عهد و خلف ننمودن و به سعایت مغرضین گوش ندادن می‌شود. شاه به یکی از همراهان خود می‌گوید که: از جانب من دست معاهده به آقای سید جمال‌الدین بسپار. آن وحید دهر دست او را باز پس زده می‌گوید: دست ترا با دست من لایق عهد نیست و در این

---

۱ ـ همان کتاب، ص ۵۸.

۲ ـ همان کتاب، ص ۵۹ ـ ۵۸. حامل دستخط شاه، میرزا علی اصغرخان اتابک بود که خود در ترساندن شاه از سید نقش اساسی داشت. اتابک از خود هزار تومان پول و یک انگشتر الماس به سید داد. سید پول را نگرفت. انگشتری را به پسر حاجی امین‌الضرب بخشید و انفیه‌دان را به دیگری داد. (ص ۵۹)

معاهدات، به جز دست سلطان، دست دیگری را سزا و مناسبتی نیست که با دست من عهد ببندد. خود ناصرالدین شاه دست پیش آورد ...[۱]

رابطه آنقدر گرم شد که سید جمال‌الدین در مقام فرستادهٔ ناصرالدین شاه برای استمالت از روسیه ـ که به خاطر اعطای امتیاز بانک شاهنشاهی و کشتیرانی بر رود کارون به انگلیسی‌ها، برآشفته بود ـ عازم دربار تزار شد و هزینه‌های مأموریت را هم خود بر عهده گرفت.

دوباره در تهران

سید جمال‌الدین در سال (۱۳۰۷ هـ.) وارد تهران شد و این بار نیز در منزل حاج امین‌الضرب سکنی گزید. سید این بار هم آرام ننشست. «حرفهای ناگفتنی و چیزهای ناشنیدنی را در کلّه‌های روشن و دماغهای منوّر جای داد ... خُرده خُرده رایج دهان هر بازاری شد که: سید جمال‌الدین راست می‌گوید، شاه ملت‌فروش است، مملکت بربادده است، عیاش است، شهوت‌پرست است، وزرا خائنند، دزدند، رجاله‌پرستند، بیت‌المال مسلمین کو؟ عسگر ما کو؟ تجارت ما کو؟ معارف ما کو؟ ...»[۲]

شاه دوباره تحت تأثیر القائات درباریان، به سید تکلیف خروج از تهران کرد و او که گویا قصد ایستادگی داشت، رخت به زاویه حضرت عبدالعظیم کشید و در آنجا پناه گزید. هفت ماه در آنجا ماند و در این مدّت به خطابه‌ها و سخنرانی‌های خود ادامه داد. به حکم ناصرالدین شاه، امین‌السلطان؛ آقا

---

۱ ـ شرح حال و آثار ...، ص ۶۱.
۲ ـ شرح حال و آثار، ص ۶۵.

بالاخان سردار را مأمور بیرون کشیدن سید از تحصن کرد. او با کمک مختارالسلطنه حاکم شهر ری، با وضعی بس اهانت‌بار سید جمال را از تحصن به درآوردند و در سرما و یخبندان زمستان از طریق همدان و کرمانشاه به خاک عراق راندند. (شعبان ۱۳۰۸ هـ. ق)[۱]

از این پس مبارزات شدیدی بین ناصرالدین شاه و سیّد درگرفت. سید از طریق مقالات در روزنامه‌ها و سخنرانی در مجامع عمومی و ناصرالدین شاه از راه دیپلماسی و فشار بر حکومت عثمانی برای دستگیری و تحویل او به مأموران ایرانی، هر دو در پی نابودی هم بودند.[۲] سیّد (به شرحی که گفته‌اند و خواهد آمد) میرزای رضای کرمانی را فرستاد تا گلوله‌ای در قلب شاه بنشاند و سلطان عبدالحمید عثمانی، کمتر از یک سال بعد ـ شاید به تلافی قتل شاه ایران و شاید هم از ترس دچار شدن به سرنوشت ناصرالدین شاه ـ با قهوه مسموم سیّد را به دیار دیگر فرستاد. (شوال ١٣١٤ هـ.ق)[۳]

۱ ـ میرزا حسین خان دانش اصفهانی که مقیم استانبول و معاشر سید بوده است از قول او چگونگی رفتار مأموران ناصرالدین شاه را اینگونه شرح می‌دهد: حکایت می‌کرد که چگونه او را در شدت سرما در حالتی که بیمار و سوار یک یابو بوده و تا بالای زانوهایش به برف فرو می‌رفته، سربازان شاه تحت‌الحفظ از منزلی به منزلی می‌رسانیده‌اند و پشت در هر کاروانسرا فریاد می‌زده‌اند: باز کنید در را که سربازیم و مقصّر آورده‌ایم. آن مقصر من بودم. (همان، ص ۱۰۹)

۲ ـ برای آگاهی از جزئیات بیشتر این مبارزه نگاه کنید به: خان ملک ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، ص ۲۰۵ به بعد.

۳ ـ کالبد سید را در گورستان تربت یحیی افندی متصل به باغ «ییلدیز» کاخ سلاطین عثمانی، به خاک سپردند. سالها بعد استخوان‌های او را به این بهانه که افغانی است، از ترکیه به شهر کابل بردند. (ر.ک: سیاستگران دوره قاجار، ص ٢٢٤)

آرزوهای سیّد

سید جمال‌الدین در کوششهای خود صمیمیتی ویژه و قاطعیتی شگفت‌آور داشت. همچون دیگر مردان بزرگ تاریخ آرزوی او برای بهبودی و بهروزی مردم یک کشور خاص، منحصر و محدود نبود. اساس آرمان‌های او وحدت ملل زیر ستم، به ویژه مردم کشورهـای اسلامی علیه ظلم و بیدادگری قدرت‌های استعماری بود. هم از این روست که می‌بینیم در میان تمام ملل اسلامی؛ ایران، مصر، عثمانی و افغانستان به یک نسبت می‌کوشید. علت مجهول ماندن برخی از وجوه زندگی او، مثل زادگاه و غیره نیز ناشی از همین تفکر و جهت‌گیری‌اش بود. او که هم مردم مسلمان را به یک چشم می‌نگریست، وقتی به کشوری می‌رفت حتی لباس بومی و ملی مردم آن کشور را می‌پوشید. عکسهایی که از وی در کسوت مردم مصر، افغانستان، عرب، ترک و ایرانی در دست است، گویای این مدعاست.

آنچه مهم است شخصیّت ویژه این مرد برجسته است و کوششهای جانانهٔ او در راه بیداری مردم و ایمان شگفتی که به گفته‌ها و عقاید خویش ابراز می‌کرد.

آن روح بی‌قرار که با تأثیر کلام و توانایی تأثیر، حرکت بزرگی در سرزمین‌های به خواب رفته اسلامی به وجود آورد، سزاوار است که در ردیف مردان بزرگ و نامور تاریخ، همواره به یاد آورده شود. چرا که او به قول دکتر آدمیت:

مروّج اخذ دانش و علم جدید بود؛ نقاد حکمت کلاسیک بود، داعی اصلاح

دین بود، هاتف پیکار با استعمار غربی بود، ...[۱]

۲ ـ میرزا ملکم‌خان

دیگر حریف سیاسی ناصرالدین شاه، میرزا ملکم بود. زندگی شخصی او نسبت به سید جمال‌الدین روشن‌تر اما به کلی متفاوت است. این بازیگر چند چهرهٔ ماسونی سرگذشت عجیبی دارد.[۲]

اگر روابط سید جمال با ناصرالدین شاه هیچگاه حسنه و مبتنی بر آشتی پردوام نبود، در عوض میرزا ملکم‌خان زمانی دراز از دولتمردان پرنفوذ شاه بود.

به همان نسبت که نوشته‌ها و آثار فکری‌اش، در زمان خود نو و متضمن اندیشه‌های ضد استبدادی و آزادی‌طلبانه و تأثیرگذار بر دلها و جان‌های مستعد بود، زندگی خصوصی‌اش اسرارآمیز و پرگفتگو و گاه رسوا بود. او متهم به ناپایداری در اعتقادات دینی (اسلام و مسیحیت)، فساد و تقلّب در مسائل مادی، سست‌عنصری در وطن‌دوستی، تقلّب و تردستی، جاه‌طلبی و خودبزرگ‌بینی، آزمندی و دنائت‌طبع، هوچی‌گری و شارلانی و دهها صفت مذموم دیگر است.[۳]

او را مؤسس و بنیانگزار سازمان فراماسونری در ایران معرفی کرده‌اند و بعدها معلوم شده است که در این اقدام نیز تقلّب کرده و هیچ مأموریت و

---

۱ ـ ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۳۳ ـ ۳۲.
۲ ـ تعبیر ح.م. زاوش در «نخستین کارگزاران استعمار»، نشر بهاره، ۱۳۶۶، ص ۱٤.
۳ ـ بنگرید به: سیاستگران دوره قاجار، از ص ۱۲۷ به بعد.

اجازه‌ای از لژهای فراماسونری هیچیک از کشورهای اروپایی نداشته است.
استاد محیط طباطبایی که از مدافعان و تحسین‌کنندگان اوست، در باب سوابق فراماسونری او می‌نویسد:

دانسته شد که ملکم از ابتدای کار هم هرگز یک سالک منظم مسلک و مرام فراماسونی نبوده و به هیچوجه از طرف محفلهای شرق اعظم [فرانسه] و اسکاتلند رخصت چنین اقدامی [ایجاد محفلهای ماسونی در ایران] را نداشته و در حقیقت استفاده‌ای که او از عنوان فراماسون به صورت فراموشخانه در تنظیم افکار و ترتیب مجامع سیاسی خود کرده یک ابتکار و یا استفاده غیرمجاز و بخشش‌ناپذیر از عنوان فراماسونی بوده است.[۱]

فراموش‌خانه چه بود؟

در ادامه سرگذشت ملکم‌خان، اشاره کوتاهی به فراموش‌خانه و چگونگی تشکیل و انحلال آن را ضروری می‌دانیم.
ملکم‌خان پس از بازگشت از سفری که به عنوان مترجم همراه هیئت نمایندگی ایران به پاریس رفته بود، به تشکیل جمعیّتی سرّی و محرمانه به نام «فراموش‌خانه» مبادرت کرد. همراهان او در این کار ابتدا جمعی از دوستان و یاران او و شاگردان مدرسه دارالفنون بودند، (۱۲۷۵ هـ. ق). هدف ملکم از

۱ ـ محیط طباطبائی: مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، انتشارات علمی، مقدمه، ص ک. این افشاگری پنجاه سال بعد از مرگ ملکم‌خان وسیله مسیو «ویزیوز» فرانسوی سرپرست مدرسه آلیانس و مؤسس محفل شرق اعظم فرانسه در ایران به عمل آمد. این فرانسوی اغلب رجال تهران را به عضویت این محفل درآورد. (همانجا). جالب است تا این زمان فراماسونها از فعالیت‌های این برادر قلابی خود اطلاع نداشتند یا منافع استعماری انگلیس ایجاب نمی‌کرد که صدای قضیه را درآورند. یا کل داستان ترفند دیگری بود؟!

تشکیل فراموش‌خانه به قراری که در زمان خود شایع بوده، ایجاد وحدت بین کارگزاران حکومت و دفع نفاق از میان آنان و تهییج و تشجیع آنان به آغاز اصلاحات بوده است. در تحلیل‌های جدید نیز همین برداشت را از تشکیل فراموش‌خانه داشته‌اند. خانم فرشته نورانی می‌نویسد:

> فراموش‌خانه ظاهراً در ۱۲۷۵ هـ. تشکیل گردید و هدف آن همکاری گروهی و فعالیت جمعی سیاسی بود. این قسمت کار ملکم نمونه‌ایست از روش ماهرانهٔ او در رواج دادن افکار غربی، به صورتی که مقبول جامعه سنتی باشد. ملکم با سازمان احزاب اروپایی و فراماسونی آشنایی داشت، ولی زمینه اجتماعی تشکیل آن گونه احزاب هنوز به وجود نیامده بود.[۱]

ملکم در رسالاتی که خود انتشار می‌داد به تفصیل به این مقولات اشاره می‌کرد و اساساً عنصر ترقی را در اتفاق و اتحاد متحقّق می‌یافت.

اعضای فراموشخانه را حدود چند صد نفر تخمین زده‌اند. اما خود ملکم هنگام گفتگو با یکی از اروپائیان تعداد آنها را سی هزار نفر یاد کرده که اغراق‌آمیز ارزیابی شده است.[۲]

آوازه فراموش‌خانه خیلی زود توجه ناصرالدین شاه و دولت را به خود جلب کرد، او ابتدا بر آن شد تا آگاهی‌های بیشتری از آنان به دست آورد. پس عده‌ای را مأمور حضور در جلسات آنها کرد. یکی از آنها به او گزارش داد که:

> اولاً آدم را نصحیت می‌کنند که به فراموش‌خانه نرو. بعد وصیّت‌نامه از آدم

---

۱ ـ تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۳۵۲.

۲ ـ در مورد این جزئیات، علاقمندان را به مطالعه تحقیق محمود کتیرایی، «فراموش‌خانه در ایران» و نیز پژوهشهای ح.م.زاوش، به ویژه دو جلد کتاب وی، یکی رابطهٔ فراماسونری با صهیونیزم و امپریالیسم و دیگری نقش فراماسونها در رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران، نشر آینده توصیه می‌کنیم.

می‌گیرند و چشم آدم را می‌بندند می‌برند در میان زیرزمین ... سه چهار چیز به آدم می‌گویند که اصل مقصود است : اول مساوات است، دوم جماعت است، سیم اختیار است. بعد از زیرزمین [با] نردبان می‌برند به بالاخانه ... و می‌گویند الان به تو طپانچه خواهند زد و بعد از آن به چاه می‌اندازیم. خودت طپانچه را می‌زنی یا ما بزنیم. اگر آدم [گفت] خودم می‌زنم. از امتحان بیرون آمده است. بعد از آن قسم می‌دهند: اولاً بروز ندهی فقره فراموشخانه را وثانیاً در هر صورت حمایت وتقویت از این کیفیت بکنی.[1]

ناصرالدین شاه از گزارش‌های مأموران دیگر دریافت که اهل فراموش‌خانه به مردم می‌گویند: وضع دولت ایران افراط و تفریط است. چرا باید یکی صد هزار تومان ببرد و شماها نبرید. پس باید تغییر وضع داد ... بهتر از همهٔ این چیزها این است که ما آزاد باشیم و در تحت قاعده متداوله نباشیم و خود قراری در میان خودمان بگذاریم.

حاصل مساوات این است که احتیاج به کلی از میان مرتفع و برداشته خواهد شد. اصول ما «اطمینان جان و مال، تساوی حقوق، آزادی عقیده، بیان قلم، حرفه و آزادی جماعت و اتکاء به فضیلت و برتری شخصی» است.[2]

فراموش‌خانه، فراموش

رعب و هراس، ناصرالدین شاه و درباریان و دولتمردان را فرا گرفت.

---

[1] - این گزارشگر «هادی گرگانی» امضا کرده است. جالب است که گرگانی درصدر گزارش خود تصریح کرده که «ملزم گردیدم اگر سوای این که نوشته‌ام مطلب دیگر بوده است، جان و مال که دارم در معرض تلف باشد. پس او به سر مبارک امیرالمؤمنین علیه‌السلام قسم خورده که ورای این فقرات چیزی نفهمیده است.» (ر.ک: پنجاه سال ...، ص ٦٥٦)

[2] - نقل از همان، ص ٦٥٨.

کیفیت انتشار آگاهی‌های مربوط اهل فراموش‌خانه به گونه‌ای بود که حساسیّت مخالفت‌آمیز طبقه اشراف و روحانیون را نیز برمی‌انگیخت. بر اهداف آنان علاوه بر طلب جمهوریت و تعیین مراتب و حدود برای مناصب، حتی سلطنت، مدعای پیغمبری ملکم‌خان را نیز افزودند. حاج ملاعلی کنی، مجتهد معروف در نامه‌ای به عنوان ناصرالدین شاه، ملکم‌خان را «دشمن دین و دولت و فاقد صلاحیت وکالت از دولت و سلطنت و داشتن لقب ناظم‌الملکی» و «مجلس فراموشی» او را شعبده و تزویر و سرانجام اهداف او را «تصاحب ملک و دولت و اضمحلال مذهب و ملّت دانست.»[1]

چنین بود که ناصرالدین‌شاه بهانه‌های لازم را به دست آورد. به ویژه که دولت تزاری نیز به هراس ناصرالدین شاه دامن می‌زد. الکساندر امپراطور روسیه در نامه‌ای به خط خود به ناصرالدین شاه نوشت که:

[این] انجمن سزی علیه تو و من و برهم زدن صلاح هر دو مملکت است.[2]

سرانجام تعطیل فراموشخانه، در رأس سیاست دولت قرار گرفت. اعلان‌نامه‌ای در روزنامه دولتی چاپ شد که:

در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفتگو و صحبت از وضع و ترتیب فراموش‌خانه‌های یوروپ [اروپا] می‌کنند و به ترتیب آن اظهار میل می‌نمایند. لهذا صریح حکم همایون شد که اگر بعد از این عبارت و لفظ فراموشخانه از دهن کسی بیرون بیاید، تا چه رسد به ترتیب آن، مورد کمال سیاست و غضب دولت خواهد شد. البته این لفظ را ترک کرده، پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مواخذه کلی خواهند دید.

---

۱ ـ از نامه حاج ملاعلی کنی به ناصرالدین شاه، رجب ۱۲۹۰ هـ. ق. همان، ص ٦٦١ و ٦٦٢.
۲ ـ نقل از پیشین، ص ٦٥١.

به دنبال آن ملکم و پدرش میرزا یعقوب را از ایران تبعید کردند. (ربیع‌الثانی ۱۲۷۸).

فیلسوف اول

از سوی دیگر هواداران ملکم، تصویر دیگری از او به دست می‌دهند. مثلاً شاهزاده ظل‌السلطان، که او را «فیلسوف اول، معلم اول، ارسطاطالیس و افلاطون، بلکه برتر از آنها، بسیار باکمال که در تمام عمر به وطن عزیزش و پادشاهش جز پاکبازی و خدمت و حق‌شناسی کاری نکرده» توصیف کرده است.

یا ناظم‌الاسلام کرمانی، که اندکی ملایم‌تر می‌گوید: «در فضل آن مرحوم شُبهه نیست و حرفی است که جملگی برآنند. و از قول یکی از معاصرین، ملکم را ثانی ولتر و ژان ژاک روسو و ویکتور هوگو معرفی می‌کند» و یا خود استاد محیط طباطبایی که می‌نویسد:

> در این که ملکم خان پیش‌آهنگ اصلاح‌طلبی و ارائه طریق برای بهبود اوضاع کشور ایران بوده و بسیاری از صنایع و بدایع عصر جدید را به اعتراف مخالفینش او در سفر اول و دوم از اروپا به ایران ارمغان آورده است، شکی نیست.[1]

ما به طریقی که در مورد سید جمال‌الدین اسدآبادی اشاره کردیم، وارد جزئیات زندگی میرزا ملکم‌خان نیز نمی‌شویم و به روابط او با ناصرالدین شاه می‌پردازیم.

---

۱ ـ مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، پیشین، ص ۱۱.

امیرکبیر و ملکم‌خان

مشوّق ملکم‌خان؛ که در فرانسه به تحصیل سرگرم بود، برای عزیمت به ایران، میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود. و گویا در نظر داشت از وجود او برای تأسیس شعبه علوم سیاسی در مدرسه دارالفنون بهره برگیرد. امّا ملکم وقتی به ایران آمد که امیرکبیر عزل و میرزا آقاخان نوری صدراعظم بود. نوری وی را به سمت مترجم دروس استادان اروپایی و مدرس جغرافیا و علوم مقدماتی در دارالفنون به کار گمارد.

اقدامات آزمایشگاهی او در زمینه استفاده از علوم طبیعی و فیزیک و ایجاد دستگاه آزمایش تلگراف بین دارالفنون و قصر شاهی، توجه و علاقه ناصرالدین شاه را که جوانی خردسال و ناآگاه از دانش فنی و طبیعی بود، به سوی خود جلب کرد. ملکم به زودی جای خود را در دستگاه ناصری باز کرد، و مقامات بلندی به دست آورد و تا جایی پیش رفت که در سال (۱۲۹۷ هـ.ق) با عنوان سفیر فوق‌العاده ایران برای تدارک لوازم سفر شاه به اروپا مأمور شد و ناصرالدین شاه در پایان آن سفر وی را به سمت وزیر مختار ایران در دربار لندن، اطریش و آلمان و در سفر بعدی به منصب سفارت کبریٰ و رتبه «پرنس» نائل ساخت.

داستان لاتاری

۱۶ سال این روابط هم چنان گرم و شیرین بود تا این که داستان «امتیاز

لاتاری» آن را برای همیشه گسسته و تیره و تار کرد. ماجرای لاتاری را خان ملک ساسانی اینگونه آورده است:

در سال ۱۳۰۶ هجری قمری هنگام سومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ، ملکم‌خان امتیاز لاتری در ایران را از شاه گرفت. بعد از مراجعت شاه به ایران، روحانیون آن امتیاز را خلاف شرع اعلام نمود[ند][1]. شاه هم توسط میرزا عباس قوام‌الدوله وزیر خارجه الغاء آن را تلگرافاً به ملکم‌خان اطلاع داد. وقتی که تلگراف را در سفارت خانه به ملکم‌خان دادند، پس از خواندن در پاکت را مجدداً بسته به «بورن‌مورث» از شهرهای جنوبی انگلستان عزیمت نموده، به پیشخدمت سفارت گفته بود که تلگراف را به نامه‌رسان مسترد داشته بگوید جناب وزیر مختار به مسافرت رفته است ... در «بورن مورث» توسط بورس لندن امتیاز لاتاری را به مسیو «بوزیک دوکارداوال» به مبلغ چهل هزار پوند انگلیسی فروخت.[2]

این تقلب جنجال بزرگی آفرید و دردسر عجیبی برای ناصرالدین شاه فراهم کرد. بوزیک یک کمپانی انگلیسی تشکیل داد و همین که خواست وارد کار شود، دولت ایران که امتیاز را لغو کرده بود، اجازه کار به او نداد. او ناچار خواهان استرداد چهل هزار لیره شد. شاه ملکم را ملزم به پس دادن پول کرد و چون ملکم از بازپرداخت آن خودداری ورزید، شاه او را از سفارت و تمامی امتیازات و القابی که داشت عزل و محروم کرد.

---

۱ ـ محیط طباطبائی می‌نویسد: ملکم‌خان در برابر این امتیاز یک هزار لیره طلا به شاه پیشکش داد و فرمانی هم گرفت. امین‌السلطان هم انتظار پیشکش داشت و چون منظور او برآورده نشد، وقتی به ایران رسید فتوایی از علما و فقها دائر بر «حرمت عمل لاتار و قمار بودن» آن گرفت. (مجموعه آثار ملکم‌خان، ص ید).

۲ ـ سیاستگران دوره قاجار، ص ۱۳۲ تا ۱۳۴ به اختصار.

ملکم‌خان دست به جنجال زد و موضوع را به روزنامه‌های لندن کشید. از سویی خریدار امتیاز که کلاه گشادی به سرش رفته بود، برعلیه ملکم در دادگستری لندن اقامه دعوی کرد. ملکم ادعای ورشکستگی کرد و دادگاه او را کلاه‌بردار شناخت.

ملکم‌خان در این ماجرا به کلی آبرو و حیثیت خود را از دست داد. دولت ایران نیز با آنکه در محکمه مسؤول شناخته نشده بود، چندی بعد مجبور به پرداخت خسارت به خریدار امتیاز لاتاری شد. زیرا بدون آن ممکن نبود ایران در بازار لندن جهت استقراض جدید بتواند اعتباری برای خود تحصیل کند.[1]

دفاع از آبروی باخته

ملکم که در این ماجرا اعتبار اجتماعی خود را لکه‌دار کرده بود، به چاره‌اندیشی پرداخت و روزنامه «قانون» را انتشار داد.[2] قصد او دفاع از حیثیتی بود که خود آنرا برباد داده بود.

در گرماگرم این غوغا بود که سید جمال‌الدین هم تحقیر شده و رنجیده از ناصرالدین شاه (چنانکه اشاره کردیم) از بصره وارد لندن شد و در منزل ملکم‌خان فرود آمد.

---

۱ ـ مجموعه آثار، همان، ص یو.

۲ ـ روزنامه قانون به طور رسمی و علنی در تشکیلات «کمپانی انطباعات شرقی» در لندن چاپ می‌شد، که چاپخانه رسمی وزارت مستعمرات انگلیس بود و در ایران نیز از مجاری لژهای فراماسونری مخفیانه در سطح کشور توزیع می‌شد. (ر. ک: نخستین کارگزاران استعمار، ص ١٤).

ملکم از این فرصت طلایی که دست تصادف در اختیارش گذاشت، به زیرکی و به طرز گسترده‌ای استفاده کرد. مقالات آتشین این دو در روزنامه قانون، دستگاه استبدادی ناصرالدین شاه و وزیر اعظم او امین‌السلطان را زیر حملات شدید گرفت.

تا ناصرالدین شاه زنده بود بین او و ملکم‌خان آشتی صورت نگرفت. پس از کشته شدن شاه، و جلوس مظفرالدین شاه و سقوط امین‌السلطان، ملکم‌خان به کمک امین‌الدوله، که صدراعظم شده بود مورد لطف شاه جدید قرار گرفت و به سمت وزیر مختار ایران در رم منصوب شد و تا سال (۱۳۲۶ هـ. ق) که در سویس درگذشت، به این سمت باقی بود.

سهم ملکم‌خان در بیداری

جدا از رابطه ویژه ناصرالدین شاه و ملکم و نیز زندگی خصوصی و اعمال و اشتباهات ملکم‌خان، سهم او در بیداری ایران باید با نگاهی دیگر مورد بررسی قرار گیرد.

واقعیت این است که خیلی پیش‌تر از داستان لاتاری، ملکم‌خان اندیشه‌های ضد استبدادی و آزادی‌طلبانه خود را در ایران به طرق گوناگون انتشار می‌داد. او صدها مقاله و رسالهٔ ارشادی و انتقادی برای بیداری مردم و راهنمایی رجال کشور نوشت که بسیاری از آنها از دست رفته است. او نیز همچون سید جمال‌الدین تأثیر عمیقی بر حرکت‌های بیداری در ایران گذاشت.

در یازده رسالهٔ انتقادی بازمانده از او (اصول تمدن، حرف غریب، رساله غیبیّه، رفیق و وزیر، شیخ و وزیر، پولتیک‌های دولتی، تنظیم لشکر و مجلس اداره، سیاحی گوید، اصول آدمیّت، توفیق امانت و اصول مذهب دیوانیان) اندیشه‌هایی مطرح شده که در زمان خود در کشور ما تازگی داشته است. این اندیشه‌ها کار مایه فکری مبارزان ضداستبداد و آزادی‌خواه و زمینه‌ساز جنبش مشروطه‌خواهی بوده است. این‌ها علاوه بر چهل و دو شماره روزنامه قانون است که او به فارسی در لندن انتشار داده است.

ناصرالدین شاه، این عنصر سست اراده و متلوّن و درباریان و رجال بوقلمون‌صفت او از اندیشه‌های ملکم‌خان هم به وجد آمده‌اند و هم هراسناک بوده‌اند. محیط طباطبائی می‌نویسد:

> در کلیه مأموریت‌های سیاسی او که حدود چهل و اندی سال به طول انجامید، باریک‌بینان، دو مورد از اقدامات او را منافی با آئین سفارت و صلاح‌اندیشی دولت متبوع او گفته‌اند. یکی قضیه اعطاء امتیاز بانک و راه‌آهن به بارون ژولیوس رویتر که دلاّلت و وساطت او، دولت را دچار زیان و زبونی کرد و دیگری موضوع اخذ و فروش امتیاز لاتاری بود. [جز این دو] هنوز نشنیده‌ایم که این مرد، دیگر مصدر خیانتی به مملکت و دولت خود شده باشد.[۱]

فراماسونری و بیداری ایران

دیدیم که ملکم‌خان با بهره‌گیری از اصول و ضوابط ماسونی و ایجاد

---

۱ ـ مجموعه آثار، ص لو.

فراموش‌خانه در ایران کوششهای خود را در بیداری مردم و مبارزه با مظاهر استبداد آغاز کرد. گرچه این کار به زعم ماسونها خودسرانه و بی‌اجازه بود.

سید جمال‌الدین اسدآبادی را نیز از مقامات برجسته ماسونی می‌شناسند. او در طول اقامت نه ساله‌اش در مصر، بانی و مؤسس لژ فراماسونی بود. این لژ سیصد عضو داشته است. مرتضی مدرس چهاردهی نوشته است که سید، انجمن وطنی تابع شرق فرانسه Grand Loged'orient را تأسیس کرد.[۱] علت برخورد ملایم او با نظام و اینکه خواستار حذف مطلقیّت سلطنت و نه واژگونی آن بود، نیز از تمایلات ماسونی او ناشی می‌شد.

بدین ترتیب ماسونها در مبارزه علیه استبداد سلطنتی، برای خود حسابی باز کرده‌اند، و این مسئله در ارزیابی نهضت مشروطه ایران آشفتگی‌ها و القائات نادرستی ایجاد کرده است. رحیم نامور می‌نویسد:

> ماسون‌های ایرانی در زمره نخستین گروههائی بودند که علیه استبداد سلطنتی به مبارزه برخاستند. این واقعیت به برخی تعبیرهای نادرست و القاء شبهه‌ها میدان داده و تاریخ انقلاب مشروطیت را در معرض دستبردها و تحریف‌های تأسف‌آوری به سود دشمنان انقلاب قرار داده است.[۲]

به تصریح این محقق ماسونیزم از همان ابتدای فعالیت خود درایران و در بهترین حالت خود مسلکی بود «ذاتاً متعلق به گروه نخبگان و به طور عمده متکی به درباریان، اعضای برجسته هیئت حاکمه، بازاریان، اشراف، و برخی روحانیان متنفذ و دارای جاه و مقام» فعالیت ماسون‌ها از نیمه دوم سلطنت

۱ ـ مجله کاوه، سال دوم، ش ۳، ص ۷. نقل از سیاستگران دوره قاجار، ص ۱۸۸.
۲ ـ برخی ملاحظات پیرامون انقلاب مشروطیت، ص ۲۹.

ناصرالدین شاه شدت گرفت. افکار اصلاح‌طلبانه برخی از آن‌ها البته در امر نهضت بیداری مردم کارساز بود. امّا آن‌ها نظام سلطنتی را تغییرناپذیر می‌دانستند و اساس آن را تأئید می‌کردند و در واقع خود جزئی از آن نظام بودند. اندیشه‌های آن‌ها، که اندیشه مسلط بر جریان‌های فکری آن عهد بود، در تحلیل نهایی به سود تثبیت نظام سلطنتی؛ آرمان‌های جمهوری‌خواه و دیگر اشکال حکومت مردمی را تحت‌الشعاع قرار داد.

اختاپوس دوزخی استعمار

فراماسون‌های ایران در نیمه دوم سلطنت ناصرالدین شاه از افرادی هم چون مشیرالدوله‌ها (میرزا یحیی‌خان، میرزا حسن خان و میرزا نصرالله خان)، میرزا حسین خان سپهسالار، ظل‌السلطان پسر معروف ناصرالدین شاه، قوام‌الدوله، موقرالسلطنه و امثال آنها شکل پذیرفته بود. خون و گوشت و پوست و زندگی این اشخاص با غذا و هوای استبداد پرورش یافته بود و طبیعی است که در نظام حکومتی متکی به مردم جایی برای خود نمی‌یافتند. آنها کاستن از اختیارات شاه را، نه به سود مردم، بلکه به سود بالاتر بردن قدرت و اختیارات طبقه اشرافی خود می‌خواستند.

بنابر همین طبیعت و دیدگاه اشرافی بود که برجسته‌ترین آنها؛ یعنی ملکم‌خان همواره روشی سازشکارانه در برابر ناصرالدین شاه و امین‌السلطان و مظفرالدین شاه پیشه ساخت.

از سویی وابستگی ماسونیزم ایران به لژ انگلستان موجب آن بود که آنها همواره در برابر سیاست‌های معروف آن دولت استعمارگر روشی اگر نه در

ظاهر مدافع، در باطن موافق و انعطاف‌پذیر داشته باشند، و در حساس‌ترین مراحل به سود آن دولت وارد میدان گردند.

انحراف و شکست نهضت مشروطیت در اساس خود نتیجهٔ خیانت آنها بود. ماسون‌ها در لحظات باریک و پرهیجان مشروطیت به نیروهای ضدانقلاب پیوستند و رودرروی مردم ایستادند.

داستان فراماسونری در ایران، داستان تلخ و دردآوری است. جان کلام را آن مورخ دل‌سوخته؛ محمود محمود گفته است که:

> از اوایل قرن نوزدهم پای هر ایرانی متشخّصی که به اروپا رسید؛ مخصوصاً به لندن، او را به محفل سری دعوت کردند و امضاء گرفتند و او را برادر و برابر خواندند و مهر کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دلباختهٔ آزادگان می‌شد و خود را مطیع و پیرو دستور آنها می‌دانست ... نمایندگان دولت انگلیس [در ایران] همه جا از این برادران داشتند ... انگلیسی‌ها این محافل را در تمام ممالک آسیایی و آفریقایی و سایر جاها داشتند ... من این تذکر مختصر را به هموطنان خود می‌دهم که بعدها بیدار و هوشیار شده، گول این شیاطین شیّاد را نخورند ... از آن روزی که عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها به اشاره لندن در این سرزمین تشکیل گردید، از همان روز بدبختی و سیه‌روزی ایران شروع شده است.[1]

بدیهی است که به قول پژوهشگر ایرانی: تاریخ فراماسونری در ایران جدا از تاریخ رویدادهای خونبار اجتماعی و تاریخی این سرزمین نیست.[2] با وجود افشاگریهای بسیار، هنوز درباره سازمان نیمه‌جاسوسی ـ نیمه سیاسی

---

[1] ـ محمود محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس.

[2] ـ ح.م. زاوش: نخستین کارگزاران استعمار، نشر بهاره، ۱۳۶۸، ص ۳۴۱.

فراماسونری در ایران گفتنی‌های ناگفته فراوان هست. درک حوادث تاریخی ایران، مستلزم آگاهی عمیق از تاریخ فراماسونری است.[1]

دیگر پیشاهنگان

در گروه پیشاهنگان بیداری مردم در عصر ناصرالدین شاه، تنها سید جمال‌الدین اسدآبادی و ملکم‌خان نبودند که مبارزات مردم را رهبری می‌کردند. چنانکه اشاره کردیم گروه قابل توجهی از ایرانیان مقیم کشورهای خارج نظیر مصر، عثمانی، روسیه و چند کشور اروپایی دیگر در این زمینه کوشا بودند.

شخصیت‌های مبارز و آگاهی همچون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک از کسانی بودند که کوششهای جانانه‌ای مبذول می‌داشتند. نقش این مبارزان در ترویج اندیشه‌های آزادیخواهی، در واقع مکمل نقش سید جمال و ملکم بود.

این سه تن به ویژه در راه آرمان‌های مترقی خود رنج بسیار بردند و شکنجه‌های بی‌شمار تحمل کردند و سرانجام جان خود را در راه آرمان مردم باختند.

میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا یوسف مستشارالملک و شمار دیگری از صاحب‌قلمان اندیشه‌ورز کوششهای جانانه‌ای در شکستن دیوار سکوت و باز کردن پنجره‌ها به سوی افق‌های دیگر به کار برده بودند. این مبارزان

۱ ـ ر.ک: کارگزاران استعمار، همان، ص ۳۴۲.

البته عقاید متفاوتی داشتند اما در مواردی بسیار دیدگاههاشان مشترک بود.

به این گروه از نخبگان فکر و اندیشه، باید از نسلی که درس‌خوانده و با اندیشه‌های مترقی و آزادی‌طلبی آشنا شده و اینک به صحنه آمده بود، نیز یاد کرد. این‌ها که در اصل شرکای فکری ملکم و سید جمال‌الدین بودند، تعدادشان کم نبود. نیروهای اجرائی ـ چاپ، انتشار، سازمان‌دهی و ... ـ را این‌ها تشکیل می‌دادند. این افراد در داخل کشور، حتی دستگاه چاپ داشتند و اعلامیه چاپ می‌کردند.

روزنامه قانون میرزا ملکم را که ورودش به کشور ممنوع بود، تجدید چاپ می‌کردند. نامه‌های بیدارگر و تهدیدکننده نوشته برای شاه و مقامات بلندپایه می‌فرستادند. «این نوشته‌ها و بیان نامه‌ها به تعبیر امین‌الدوله در دولت، جنون اضطرار و اضطراب» پدید می‌آورد و خواب ناصرالدین شاه و اطرافیانش را آشفته می‌ساخت و جامعه را هر چه بیشتر برای هیجان و شوریدگی آماده می‌ساخت.[۱]

میرزا آقا خان کرمانی که صدای بلند زمانه خود بود، فریاد برمی‌آورد:

> هر چه این دستگاه بیش‌تر دوام بکند، خطرات انهدام و اسباب انقراض پیش‌تر می‌آید و بیش‌تر می‌شود، زیرا که دوام این حالت نفرت عامه را می‌افزاید و رجال سابق را از میان برمی‌دارد و اوضاع بچه‌بازی بیشتر رونق می‌گیرد.[۲]

---

۱ ـ چنانکه به کرّات اشاره کردیم وجوه ضد استبدادی و اهداف آزادیخواهانه این افراد و تأثیر آنها در بیداری مردم موردنظر ماست. بدیهی است که جریانهای ناسالم آمیخته با تاریخ مبارزات ضد استبدادی ایران مقوله‌ای جداست.

۲ ـ نقل از: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ص ۲۹.

او برای آراستن قیام ملّی علیه دستگاه فاسد قاجاری هوشیارانه معتقد بود که باید «کاری کرد که شاید آن طبایع دست‌نخورده و آن خون‌های پاکیزهٔ مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا حرکت بیابد.»[۱]



ناصرالدین شاه

عکس از آقای خادمیان ـ موزهٔ گلستان

۱ ـ همان.

طپیدن‌های دل‌ها، ناله شد آهسته آهسته
رساتر گر شود این ناله‌ها، فریاد می‌گردد.
(فرّخی یزدی)

فصل بیست و سوم:

دود تنباکو

تلاش‌های بیدارگران، انحطاط و فساد روزافزون دربار، غفلت و آشفته‌سری بیش از حدّ ناصرالدین شاه و ناتوانی او در اداره امور، که بیماری و پیری آن را تشدید می‌کرد، نابه‌سامانی و آشفتگی امور دیوانی، که سازمان حکومتی را تا گردن در منجلاب فساد و رشوه‌خواری و زورستانی فرو برده بود، لحظات انفجار را نزدیک کرد.

در حالی که شاه چنان گیج بود که پروای آنچه را که پیرامونش می‌گذشت، نمی‌کرد. رهبران قوم در تدارک بسیج همگانی بودند. ملکم‌خان در دستورنامه‌ای که از اندیشه‌های میرزا آقا کرمانی اقتباس شده بود، اعلام می‌کرد که: علما، خلق شهر را حرکت بدهند و عذر این اولیای نابکار را بخواهند. اما مقام پادشاهی برقرار باشد. با برانداختن این «وضع قبیح» زمانه، که آن را بهترین حرکت دنیا می‌دانند، عقلای قوم و فضلا و مجتهدین از همهٔ

ولایات گرد آیند و «مجلس شورای کبرای ملی» را برپا دارند.[1]

شراره‌ای در انبار باروت

در چنین شرایطی که اسباب انفجار خشم مردم فراهم بود، بهانه‌ای می‌خواست تا مردم به حرکت درآیند. اعطای امتیاز انحصاری دخانیات به کمپانی رژی این بهانه را به دست داد.

ناصرالدین شاه در سومین سفر خود به فرنگ (شعبان ۱۳۰۶ هـ ـ آوریل ۱۸۸۹ م) احتیاج شدیدی به پول پیدا کرد و در ضمن امتیازهای جدید، امتیاز توتون و تنباکوی ایران را به ماژور تالبوت انگلیسی داد. به موجب این امتیازنامه «فروش همگی توتون و تنباکوی کشور، چه در درون و چه در بیرون به یک تن انگلیسی سپرده می‌شد؛ در برابر آن‌که سالانه پانزده‌هزار لیره به دولت بپردازد و از سود ویژه، یک چهار یک دولت را باشد.[2]

این امتیازنامه «از نظر اقتصادی و مالی زیان‌بخش بود، از نظر اجتماعی ویرانگر بود، و از جهت سیاسی غلط بود. این از جملهٔ انحصارنامه‌هایی بود که هیچ جنبهٔ فایده‌مند اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برای ایران نداشت. اساساً هیچ دلیل موجهی نبود که مجموع فعالیت‌های تولیدی و تجارتی رشتهٔ اقتصادی مهمی را که توتون کار و کاسب و بازرگان ایرانی از عهده‌اش به خوبی برمی‌آمدند، به دست کمپانی کشور متعدی استعمارپیشه‌ای بسپارند. خاصه این که این قرارنامه در کسب و کار یک جماعت ظاهراً دویست هزار

---

۱ ـ نقل از: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۳۲.

۲ ـ تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، امیرکبیر، چاپ نهم، ص ۱۵.

نفری تأثیر بدی می‌بخشید.»[۱]

نخستین زمزمه اعتراض‌آمیز را بازرگانان آغاز کردند. این اعتراض هوشیارانه مطرح و به جنبه‌های زیانمند و ضد سیاست ملی و ضد اجتماعی آن اشاره شده بود. حاجی محمد رحیم اصفهانی زبان گویای آن صنف بود که آن امتیازنامه را نتیجه سوء سیاست دولت دانست و گفت: «دیوان در فکر رعیّت نیست، هر که هر چه توانسته است به هر که کرد و از پیش برد، کسی سؤال و جواب نمی‌کند. کافی است که به اهل دیوان پول بدهند و هر کاری خواستند بکنند.» در بیان جنبه زیان‌آور آن از نظر سیاست ملی گفت: «خیال باطنی این حضرات انگلیسی این است که رگ و ریشه در ایران کرده، رعیّت را مقروض خودشان نموده، مثل هندوستان، کشور ما را یک مرتبه ببعلند.» او با اعداد و ارقام ثابت کرد که این انحصارنامه حتی برای شاه و دولت که تنها به سالی پنجاه هزار تومان عایدی چشم دوخته‌اند نیز زیان‌آور است. زیرا در حال حاضر درآمد خزانه دولت از بابت مالیات و عوارض تجارت تنباکو دو برابر میزانی است که به مأخذ انحصارنامه به آن خواهد رسید. در حالی که ضرر اجتماعی آن برای مردم بسی سنگین‌تر و هولناک‌تر است. «مردم بی‌کار می‌مانند. یا باید فعلگی نمایند یا راهزنی و دزدی بکنند. زیرا دیگر کاری ندارند.»[۲]

از شهرهای ایران نیز فریادهای اعتراض بلند شد. اولین صدا از شیراز، مهم‌ترین منطقه کشت تنباکو بلند شد. و به دنبال آن از کرمان، خراسان، آذربایجان و برخی دیگر از شهرها.

---

۱ و ۲ ـ ایدئولوژی نهضت ...، همان، ص ۳۷ ـ ۳۶.

گزارش همهٔ این اعتراض‌ها و هیجان‌ها به شاه می‌رسید.[۱] اما او کودن‌تر از آن بود که عمق خطر را دریابد.

یک ضربهٔ کاری

ناصرالدین شاه اعتراض‌ها را جدی نمی‌گرفت. رسیدگی به کارهای مربوط به این مسئله مهم را به همان‌هایی محول می‌کرد که در بخشیدن امتیاز ذی‌نفع بودند:

به امین‌السلطان فرمودند: این کار تنباکو را تو سبب شدی، اصلاح آن هم با تست.[۲]

مردم ناامید از چاره‌جویی حکومت به مراجع روحانی پناه بردند. نصایح و هشدارهای آنان نیز شاه را به هوش نیاورد. فشار مردم بر روحانیون بیش‌تر شد.

ضربه کاری در نتیجه حکمی منتسب به مرجع تقلید شیعیان میرزا حسن شیرازی فرود آمد. فتوایی که فقط یک جمله بود:

الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان صلوات‌الله علیه است.[۳]

---

۱ ـ اعتمادالسلطنه در یادداشت روز ۱۱ رجب ۱۳۰۸ هـ. می‌نویسد: شاه فرمود که جمعی به توسط امین‌الدوله از تنباکو فروش و غیره عریضه دارند که این کمپانی تنباکو به ما ضرر وارد می‌آورد. ما مجبوریم زیر بیرق روس بست بنشینیم. (ص ۷۳۶ ـ ۷۳۵)

۲ ـ روزنامه خاطرات، سوم ربیع‌الثانی ۱۳۰۹، ص ۷۸۰ ـ ۷۷۹.

۳ ـ جمعی بر آن بودند که این حکم را میرزا حسن آشتیانی مجتهد پای‌تخت جعل کرده و به نام میرزا پراکنده است. دولتیان در این باب هیاهویی به راه انداختند ولی میرزا حکم را تأئید کرد و دهان مخالفان را بست.

موج نیرومندی که به وجود آمد، دیگر مهارشدنی نبود. مردم قلیان‌ها را شکستند. هیچ‌کس را یارای استعمال دخانیات نبود. ماجرای جالبی را که اعتمادالسلطنه تعریف می‌کند، نشان از حساسیت مسئله دارد:

> درست ملتفت نبودم که مسئله استعمال توتون و تنباکو به این درجه سخت است. بقیهٔ سیگاری که در خانهٔ [دکتر] فوریه می‌کشیدم به لبم بود که بیرون آمدم. شخص مجللی که با سرداری خز می‌گذاشت همین که دید من سیگار می‌کشم، بنا کرد به فحش دادن.[1]

مشاوران شاه، وضعی بدتر از او داشتند. در مجلس مشاوره‌ای که برای چاره‌جویی در این مسئله در منزل نایب‌السلطنه تشکیل شده بود، میرزا نظام توصیه می‌کرد که:

> مگر شاه، مختار مملکتش نیست. بفرمایند به ضرب توپ قتل‌عام کنند و حکم خودش را مجری بدارد.[2]

این «رهنمود قاطعانه» در شرایطی مطرح می‌شود که به روایت اعتمادالسلطنه:

> حتی در اندرون خود شاه به هیچوجه نمی‌کشند. شنیدم شاه فرموده بود به زن‌های خودش که کی غلیان را حرام کرده؟ بکشید، این‌ها چه حرفی است. یکی از خانم‌های آبرومند عرض کرده بود همان‌کس که ماها را به شما حلال کرده، همان کس قلیان را تا در ادارهٔ خارج مذهب است، به ما حرام کرده. شام فرموده بود من می‌کشم، شما هم بکشید. یکی از زن‌های دیگر گفته بود شما دو خواهر را با هم گرفتید! تکلیف مردم که نیست تقلید شما

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، چهارم جمادی‌الاولی (۱۳۰۹ هـ. ق.)، ص ۷۸۰.
۲ ـ همان، ص ۷۸۱.

را بکنند.[۱]

آن وضع درون حرم بود. وضع بیرون بدتر بود:

صبح امروز امین‌الدوله به دیدن آمد. می‌گفت منع تنباکو به قدری است که سه چهار روز قبل به جهت عیال من غلیان می‌آوردند. بنّا و عمله که مشغول کار بودند، دست ازکار کشیدند و رفتند. پرسیدم چرا می‌روید؟ بنّا جواب داد: خانه‌ای که بدین وضوح بی‌دین باشند که غلیان بکشند، ما کار نمی‌کنیم.[۲]

جالب است که حتی:

فرنگی‌مآبان، یعنی جوانان بی‌مبالات زمان نیز که به فرائض و مستحبات دینی اعتنا و اعتقاد نداشتند به اهل دین و آئین مقدسین تأسی کرده، سیگار و سیگارت نکشیدند.[۳]

داستان سنگلج

گرفت و بست‌ها و تهدیدهای شاه که با تلقینات امین‌السلطان و رجالی امثال میرزا نظام تقویت می‌شد، کمترین اثری در فرونشاندن هیجان عمومی نداشت. او در دستخطی خطاب به میرزا حسن آشتیانی او را به سختی تهدید کرد و ملزم ساخت که: «یا خود قلیان بکشد و مردم را به کشیدن قلیان تحریص کند و یا ترک اقامت تهران کند و بیرون رود.» در دستخط دشنام‌های

۱ ـ روزنامه خاطرات، (۷ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ هـ. ق)، ص ۷۸۱.
۲ ـ همان، ص ۷۸۲.
۳ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۵۵.

رکیک و اهانت‌های شدیدی در حق آشتیانی رفته بود. این تهدیدها خود بهانه تازه‌ای به دست روحانیون داد که با تعطیل مدارس و حوزه‌های درس، به هواداری از آشتیانی که قصد خروج از تهران کرده بود، به هیجان عمومی شدت بیشتری بخشند.

در محلّهٔ سنگلج، که خانه آشتیانی در آن واقع بود، غوغای عظیمی برخاست. خبر وقتی به شاه رسید که:

> بی‌خبر از کار شهر، خواب نوشین بامدادی را به راحت به سر آورده، استحمام کرده، تر و تازه از حرم خانه قدم بیرون گذاشت ... وزیر اعظم نیز سری از خمار باده نوشین گرم و چشمی مخمور ... به دربار آمده بود.[۱]

خبر شورش سنگلج، آرامش و خمار از سر شاه و وزیر پراند. شاه با پریشان خاطری و خشم فراوان دفع غوغا را از نایب‌السلطنه طلب کرد.

در این میان شورش از محله سنگلج تا نزدیکی ارک پادشاهی گسترش یافته بود. گزارش امین‌الدوله حاکی است که:

> اضطرابی به نایب‌السلطنه رو داده به استحکام ارک و عمارت خود می‌پرداخت. در هر نقطه قراول می‌گماشت. دروازه‌های ارک را از یک طرف بستند و توپ‌ها را به میدان کشیدند ... قد و بالای آقا بالاخان غرق سلاح، و سربازان فوج مخصوص نایب‌السلطنه به پاسبانی مخدوم خود آماده شدند. خبرهای وحشت‌انگیز شاه را به تشویش آورد. از تأکیدات شاهانه که متوالی و متواتر به نایب‌السلطنه می‌رسید و ملامت‌ها که از کم‌دلی و بیمناکی به وزیر جنگ می‌شد، شاهزاده مجبور به خودنمایی شد. نخست سربازان ترک قراول پادشاهی را فشنگ دادند که تیراندازی کنند.

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱۵۹.

ترک‌ها به صراحت گفتند که برادران مظلوم دینی خود را نمی‌کُشیم. نایب‌السلطنه از جواب آنها بیشتر دل باخت. و خواه ناخواه از عمارت خورشید [همراه] سران سپاه و کارکنان حکومت طهران و فراشان پاتختی پیش افتادند. به خانه میرزا حسن [آشتیانی] خبر رفت که نایب‌السلطنه با توپ و سرباز به این طرف رو کرده است.[۱]

حال و روز نایب‌السلطنه

روحانیون مردم خشمگین را به مقابله دعوت کردند و موج انسانی به حرکت درآمد. سربازهای ویژه نایب‌السلطنه چند تیر هوایی رها کردند، اما در کسی هراسی ایجاد نکرد، بلکه مردم را بیشتر جری ساخت. یک روحانی از جانب مردم آرامش را تنها در گرو الغای امتیاز تنباکو دانست. در این احوال، مردی با شمشیر کشیده به سوی نایب‌السلطنه هجوم آورد. گزارش امین‌الدوله جالب است:

عوانان معاونت کردند. شاهزاده را به سر دست به جایگاه اول بازگرداندند ... اتباع نایب‌السلطنه گریزان، شورشیان گرازان [حمله‌ور] به درب عمارت خورشید رسیدند ... نایب‌السلطنه در منزل خود، بی‌خود افتاده، کاهگل و گلاب و عرق کاسنی و بیدمشک و تخم ریحان و ترنج مشک به کار می‌رفت و حضرت والا را مشت و مال می‌کردند تا به حال بیایند.[۲]

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۰.
۲ ـ همان، ص ۱۶۲.

فاتحه‌خوانی اعتمادالسلطنه

آتش سربازان فوج شاهزاده، که منجر به کشته شدن چندین تن از مردم شد،[۱] جمعیت را از اطراف ارگ دولتی دور کرد.

وقتی شاه را از حادثه آگاه و تأکید کردند که «چون میان قشون و مردم شهری خون افتاده، فتنه خوابیدنی نیست»[۲]، وحشت سراپای وی را فرا گرفت. اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

> طوری وحشت به خلوتیان حضور دست می‌دهد که درب اسلحه خانه را باز می‌نمایند و تمام عمله خلوت را اسلحه می‌دهند که به جهت دفاع حاضر شوند که وجود مبارک را محافظت نمایند ... اما شورشیان دست از فتنه برداشتند و متفرّق شدند والا این عمله خلوت قابل دفاع نبودند ...
>
> صبح [روز بعد] که به در خانه [شاه] می‌رفتم متجاوز از سه چهار هزار قشون سواره و پیاده از قزاق و غیره دور ارگ می‌گردیدند. تمام فراشها در دیوان‌خانه حاضر بودند و من با کمال حسرت این قشون و جمعیت را که می‌دیدم که از ترس و وحشت تدارک دیده شده، بر سلطنت مستقلهٔ صد و بیست ساله قاجار فاتحه می‌خواندم ...[۳]

---

۱ ـ اعتمادالسلطنه تعداد کشته‌شدگان را یک جا هفت نفر ذکر کرده است. (روزنامه خاطرات، ص ۷۸۶) و در جای دیگر، ص ۷۸۷ خطاب به شاه می‌گوید: صدنفر نفوس محترمهٔ خود را کشتید.

۲ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۶۲.

۳ ـ روزنامه خاطرات، (۳ جمادی‌الاخر ۱۳۰۹)، ص ۷۸۶.

تسلیم

حکومت استبداد با افتضاح عقب نشست. «دو ساعت بعدازظهر [چهارم جمادی‌الاخر ۱۳۰۹] ایلچی انگلیس غفلتاً به در خانه [دربار] رفته و در آبدارخانه با امین‌السلطان ملاقات کرده، دو ساعت خلوت می‌کند و بلافاصله وزرای خاص از قبیل امین‌الدوله و مخبرالدوله و مشیرالدوله و غیره جمع شدند و تا سه از شب گذشته درب خانه بودند.»[1] حاصل این اجتماع آن شد که:

> به خط و مهر همایونی نسخ و فسخ انحصار دخانیات را مرقوم و مختوم و به دارالسلطنهٔ میرزای آشتیانی بفرستند و توقیع [فرمان کوتاه] شاهانه را در منابر بخوانند و به بلاد ایران تلگراف کنند. چنین کردند.[2]

اثرات پیروزی

پیروزی مردم اثرات چند جانبه گذاشت. هیمنه سلطنت را که آن همه در راه استحکام آن کوشش می‌شد، درهم شکست، به وحدت استعمار خارجی با استبداد داخلی علیه مردم، آسیب وارد آمد. بر اهمیت روحانیون افزوده شد و قدرت مداخلهٔ آنان را در امور سیاسی بیشتر کرد. از آن پس اقدامات جبرانی ناصرالدین شاه همه به سود آنان تمام شد. به قول امین‌الدوله:

> هر چه کرد در انظار خلق به قوت علما افزود و از اعتبار و اقتدار سلطنت

---

۱ ـ همان، ص ۷۸۷.

۲ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۶۳.

کاست. مثلاً «کنت دمنت فرت» نظم‌الملک از وزارت پلیس معزول شد، همه گفتند از ترس ملاهاست. در رفع و منع ظلم و جور مباشرین استحکام و انتظام آئین معدلت تأکید می‌شد، می‌گفتند به خاطر ملاهاست ...[۱]

(مهم‌تر از همهٔ این‌ها باطل کردن رویائی بود که استعمار انگلیس برای تسلط یک پارچه بر ایران (مانند هندوستان) می‌دید. گو این که چنین رویائی، با وجود قدرت رقیب یعنی روسیه، عملی نبود و کمپانی تنباکو می‌توانست راه را برای تحقق چنین رویائی هموار سازد.)[۲]

برای این که دل روحانیون را به دست آورند با تدبیر امین‌السلطان و نایب‌السلطنه بر آن شدند تا «انعامات و احسانات» در حق ملا و سیّد و واعظ و روضه‌خوان و امام محله و محرر محضر شرع برقرار کنند. وجوهی که از این طریق عاید آنان شد، نشانه ترس دولت به حساب آمد و چاره‌ای برای رفع

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱٦٥ ـ ۱٦٤.

۲ ـ این نکته البته قابل تأمل است و جای بحث دارد. وجود چنین رویایی با همهٔ مخاطراتی که برای انگلیسیها داشت، بعید به نظر نمی‌رسد. آن‌ها در مقدمه اجرای امتیاز تنباکو به گونه‌ای رفتار کردند که گویی «ایران را فتح کرده باشند، به تمام بلاد مأمورین فرستادند و در هر بلدی سوار گرفتند که اجرای احکام آنها را بنماید و سوارها را با مواجب کافی و اسبان اعلیٰ و اسلحه جدید مسلح نمودند و در این خصوص به هیچ وجه شرطی یا قراری با وزرای جاهل نداده بودند». (روایت عباس‌میرزا ملک‌آرا). این شیوه شبیه اقداماتی است که فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها وسیله نمایندگی کمپانی‌های هند شرقی در هندوستان به عمل آوردند. آن‌ها به ساختن قلاع و ضرب سکه پرداختند، سرباز هندی می‌گرفتند و با اسلوب اروپایی تربیت می‌کردند و با حکومت‌های محلی هندی پیمان می‌بستند. (میراث‌خوار استعمار، مهدی بهار، ص ۲٥٤). اما دشوار بود که این ترفند در ایران متحقق گردد. زیرا رقیب تزاری همواره در این مورد حساس بود، و پیوسته می‌کوشید در افزایش نفوذ حریف انگلیسی در ایران اخلال کند. حتی در مواردی که این دو در مسئله‌ای منافع مشترک داشتند، باز از کارشکنی در کار هم کوتاه نمی‌آمدند. در همین مسئله تنباکو نیز روسیه قلباً خواستار الغای امتیاز بود و نمی‌خواست جاسوسان انگلیسی به بهانه کار تنباکو در حوزهٔ شمالی ایران، پراکنده باشند.

گرفتاری‌های دولت نکرد.[1] دولت از شناختن اصل مسئله یعنی خشم و نارضامندی مردم و چاره‌اندیشی برای آن، عاجز بود. تغییر در بنیاد سیاست حکومتی دوای دردها بود که دولت توانایی انجام آنرا نداشت.

بازتاب

لغو انحصار تنباکو در سراسر ایران بازتابی وسیع یافت. همهٔ طبقات را به وجد آورد، جز دربار و شاه مستبد و اعوان و انصار او را. شاه، که قافیه را باخته بود سخت خشمگین می‌نمود. از سخنانی که پس از لغو امتیاز در برابر وزرا گفته بود و جوابی که شنیده بود، می‌توان به میزان خشم شاه و دستگاه حکومتی او در این مسئله پی برد:

> شاه در محضر وزرا به مناسبت این ایام از مطاعیت و استیلا و قوت و استعلاء ملاها شکایت می‌فرمود. امین‌الدوله عرض کرد: تدبیر و کفایت علماء باعث تقدم و شدت نفوذ ایشان نشده است .. بی‌اعتنایی و ناحسابی و شرّ و شلتاق دستگاه دولت و سیاقه‌حکمرانی، مردم را ... به آقایان ملتجی کرده است. هر روزکه دولت یک محکمهٔ منظم و دادخواهی معتدل موجودکند و مردم ببینند که عرض و مال آن‌ها به میزان حق و عدل محفوظ است، برای علماء اعلام جز مسایل حلال و حرام و فتاوی صلوة و صیام نخواهد ماند.[2]

---

۱ ـ بنگرید به: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ٤٦ـ ٤٥.
۲ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ١٦٦ ـ ١٦٥.

ضعف حکومت، تشکّل مردم

دوره جدید و نوی در وضعیت سیاسی و اجتماعی کشور ایجاد شده بود که ویژگی خود را داشت. دستاورد کوششهای اصلاح‌طلبانه در دو پدیده مهم جلوه‌گر شد. «یکی کاهش قدرت سیاسی حکومت استبداد و دیگری اوج گرفتن عصیان‌های مردم.» عوامل بروز آن‌ها نیز عبارت بود از فزونی بحران مالی، فشار استعمار اقتصادی و سیاسی، کاستن از قدرت معنوی و مادی حکومت در مقابله با دشواری‌های داخلی و خارجی از یک سو و تشکّل حرکت‌های عمومی در جهت تغییر نظام سیاسی کشور از سوی دیگر. درونهٔ وضعیت سیاسی ـ اجتماعی کشور در این عبارت کوتاه گنجانده شده بود که:

> کار ملک بی‌نهایت بی‌سامان است، و حال خلق به غایت پریشان، و دست تعدّی عمال دراز. گویی بنیاد حکومت ایران بر ظلم است.[۱]

نتایج لغو امتیاز تنباکو

محروم شدن یک شرکت انگلیسی از منبع درآمدی پرسود از یک سو و بی‌اثر ماندن نقشه‌ای که در پرتو فعالیت‌های شرکت مذکور بریتانیا می‌توانست در جهت توسعه بخشیدن به اهداف استعماری خود اجرا کند از سوی دیگر، ضربتی مهلک برای آن دولت بود. دولت انگلیس برای جبران

---

۱ ـ بنگرید به: ایدئولوژی نهضت مشروطیت، ص ۱۰۳.

این شکست خفّت‌بار، امین‌السلطان صدراعظم ایران را با اسلحه «مطالبهٔ خسارت برای کمپانی» به میدان فرستاد.

امین‌السلطان که به تصریح ناصرالدین شاه عامل اصلی و معرکه گردان و باج‌ستان امتیاز تنباکو بود، بی‌آنکه از این خیانت بزرگی که مرتکب شده بود شرمگین باشد، در نقش وکیل مدافع کمپانی، به شاه درپیچید که:

> خسارت شرکت رژی را سفیر انگلیس مطالبه می‌کند. اگر ندهیم دولت انگلیس می‌رنجد و اعتبار ایران در فرنگستان ضایع و زایل خواهد شد.[1]

و سپس صورت طویلی از خسارت‌هائی که کمپانی خواهان آن بود جلوی وی گذاشت. خسارت شامل اقلامی بود از قبیل: پس دادن لیره‌هایی که به شاه پیشکش کرده بودند (و به قول امین‌الدوله بـه چربدستی امـین‌السلطـان و برادرش امین‌الملک به اصطلاح خرج اتینا شده بود)، مواجب چـند سـالهٔ خـدمتگزاران فـرنگی و هزینه‌هـای رفت‌وآمـد آنـان، خـرید خـانه، بنـای ساختمان‌ها، وجوهی که به مستخدمین ایرانی داده بودند، بهـای تـوتون و تنباکویی که خریده بودند، وسایل و لوازم دفتری، تزئینات خانه‌های مسکونی به اضافه مبالغ هنگفتی بابت حق‌السعی، حق‌السکوت، تعارف و... که به این و آن مقام وطن‌فروش حکومتی و نوکر خائن دیوانی داده بودند. شاه موضوع را با هیئت وزیران در میان گذاشت. شرح گفتگوهای این مجلس واقعاً خواندنی است:

> [وزراء] همه به شاه گفتند: حرف ناحساب را به سختی باید جواب داد. به خلاف آن چه می‌گویند این کار نه به دولت انگلیس مربوط است که به عوالم و داد بین‌الدولتین خلل برساند، نه قبول این تحمیل، ایران را در

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

فرنگ اعتبار می‌دهد. بلکه [برعکس] فرنگستان ما را تقبیح خواهد کرد که همه کور و کر بودند و یک نفر به علم حقوق وارد نبود و من غیر حق ادعای بی‌معنی شرکت رژی را قبول و تصدیق کردند. وانگهی عمارات و بنّایی و مواجب عمله و اسباب و جنس موجودی چرا به حساب دولت نوشته می‌شود. تعارف و حق‌السعی بی‌اسم راکه به مردم داده‌اند، چرا دولت عوض بدهد؟[1]

چنتهٔ صدراعظم

اما چنته صدراعظم پرتر از توپ شاه و وزراء بود. باطلاقی که در آن فرو رفته بودند، متعفن‌تر از آن بود که بشود بوی آن را تحمل کرد. پاسخ امین‌السلطان نشان داد که حتی بانوان حرم را نیز از این کاسه، لقمه‌ها نصیب شده است:

امین‌السلطان گفت: اسامی را پرسیدن و آن چه زنانه و مردانه در دایرهٔ سلطنت برده‌اند روی دایره ریختن چه ثمر دارد؟ هیچکس خورده را باز پس نخواهد داد و بهتر آن که مستور و مکتوم بماند.[2]

۱ ـ همان.

۲ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱٦۸ و ۱٦۹. اعتمادالسلطنه در جلسه محاکمه امین‌السلطان (در خلسه یا خوابنامه) اشاره می‌کند که چون شاه شرایط انگلیسی‌ها برای پرداخت غرامت را دشوار دید، به روسها رجوع کرد. آنها نیز پذیرفتند که از قرار صدی شش بدون رهن، یکجا پانصد هزار لیره به دولت قرض بدهند. امین‌السلطان که موضوع را دریافته بود همان شب سفیر انگلیس را در جریان گذاشت و او تلگرافی از قول سالیسبوری جعل کرد که دولت انگلیس تنخواه قرض را با ٦٪ بهره بدون رهن و ضامن پذیرفته است. ناصرالدین شاه توطئه را درنیافت و اندیشه هم نکرد که چگونه ممکن است ظرف سه چهار ساعت از طهران به بندر نیس فرانسه که سالیسبوری به ←

و البته بیشترین را خود او خورده بود:

از اوراق شرکت رژی وزیر اعظم ایران حظّ وافر و سهم اکثر داشت.[۱]

سخن کوتاه امین‌السطان که ترتیب همهٔ کارها را با سفیر انگلیس داده بود، به شاه عرض کرد که:

قبول خسارت وارده به شرکت تنباکو انگلیس را از شما خیلی ممنون می‌کند. قرار داده‌ایم چهل ساله به اقساط اصل و فرع را بپردازیم. آن مبلغ که خودتان گرفته‌اید، پس نمی‌دهید ... به قول و گول کودکانه، پادشاه پیر مجرّب نرم شد و به این دم گرم به دام افتاد. چهل نسخه سند وام رژی به امضای شاهنشاه به بانک [شاهی] تسلیم و گمرک بنادر خلیج‌فارس را به گرو این قرض تعیین کردند.[۲]

دهان خود انگلیسی‌ها هم «از این مساعدت فوق انتظار اعلیحضرت شاهنشاهی» از تعجب باز مانده بود. زیرا که چربی این لقمه به مراتب بیش از لقمهٔ تنباکو بود. بیهوده نبود که چند سال بعد، پروفسور ادوارد برون، بشکن‌زنان نوشت:

این قرارداد شایان اعتماد، متکی بر توسعه تجارت انگلیس در منطقهٔ پرمزایایی است. [اینک] از اصفهان تا خلیج‌فارس بازرگانان انگلیس، سیادت تجارتی جهان را در دست دارند.[۳]

→

آنجا رفته بود، تلگراف کرد و جواب گرفت. جوابی که در نظام حکومتی انگلیس مستلزم طرح در پارلمان و مشاوره و غیره است و حداقل ۱۵ روز وقت لازم دارد. این خدعه امین‌السلطان روابط شاه با روسها را تیره‌تر کرد. (ر.ک: خوابنامه) این نظر اعتمادالسلطنه با آنچه بعداً اتفاق افتاد و گمرکات به گرو قرض بانک شاهی رفت، هم‌خوانی ندارد.

۱ و ۲ ـ همان.

۳ ـ انقلاب ایران، ادوارد برون، نقل از: ستارخان سردار ملّی و نهضت مشروطه، ص ۲۳ ـ ۲۲.



یک زن ایرانی در حال کشیدن قلیان

قبل از تحریم تنباکو توسط میرزای شیرازی کشیدن قلیان و مصرف تنباکو امری رایج در میان زنان و مردان ایرانی بوده است.

عکس از کتاب ایران ـ کلده ـ شوش

فصل بیست و چهارم:

طنین یک گلوله

در گرداب وحشتناکی که ناصرالدین شاه کشور را در آن فرو برده بود، خود نیز در حال غرق شدن بود. قرارداد رژی و ابطال آن، در واقع آخرین ضربه‌ای بود که فرود آمده بود. نیکی. ر. کدی نوشته است:

غائله رژی بر ناصرالدین شاه بسیار گران آمد و برای ملّت ایران بسیار گران تمام شد. رفتار خشن روسها، حرکت غیرمنتظره علما، دخالت مرجع تقلید، یک‌پارچگی مردم در اطاعت از اوامر وی و اصرار و سماجت انگلیسی‌ها در اجرای قرارداد و بعد اصرار آنان در اخذ غرامت که حتی از پنجاه سال عدم‌النفع [نفعی که باید می‌برده‌اند و نمی‌برند] همه می‌خواستند صحبت کنند، ناصرالدین شاه را سخت خشمگین نمود. میزان خشم و نفرت او را از رفتار کمپانی و الزام ملّت ایران به پرداخت غرامت، می‌توان از دستخط شاه در این‌باره دانست. پنجاه روز پیش از کشته شدنش گزارشی در مورد قروض ایران دریافت کرد. بدین صورت:

قرض دولتی از بابت بقیه رژی	۲٤۰۵۰۰۰	تومان
قروض دولت به بانک از بابت شیلات	۳۰۰۰۰۰	تومان
قروض دولت به بانک بابت اقساط گذشته رژی	۱۵٦۲٦۳	تومان
قرض خزانه به بانک	٥٤۰۰٤	تومان
جمع کل	۲۹۱۵۲٦۷	تومان

شاه از شدت تأثر و خشم بر بالای این گزارش نوشت: صورت قرض پدرسوخته رژی است. انشاءالله مرتضی علی علیه‌السلام به خواست خدا چاره کند. ۲۱ رمضان ۱۳۱۳ قوی‌ئیل [۱]

آرزوهای پیرانه

بر انفعالات روحی ناصرالدین شاه که ناشی از شکست در کشورداری بود، عارضه پیری نیز کمک می‌کرد. او می‌کوشید آلام و رنج‌های ناشی از بحران کشور را با شکار و سفر و بزم‌های آن چنانی از یاد ببرد.

شکار هنوز برایش آرامش‌بخش و لذت‌آور بود. آن نیز، حالا که به هفتاد سالگی نزدیک می‌شد، چندان آسان نبود. روایت اعتمادالسلطنه حاکی است که:

امروز بعد از ناهار، شاه به شکار تشریف برده بودند و از اسب به زمین خورده بودند و پای مبارک زیر تنهٔ اسب مانده و به شدت درد گرفته است. نمی‌دانم از این قبیل شکار رفتن‌ها در سی سال قبل از این نزد عقلا معفوّ

۱ ـ تحریم تنباکو در ایران: نیکی. ر. کدی، ترجمهٔ شاهرخ قائم‌مقامی، کتابهای جیبی، نقل از ایران و جهان، ج ۲، ص ۸۰۹.

بود، اما حالا که سن مبارک ماشاءالله قریب به هفتاد است و البته پنجهزار قوچ و میش شکار کرده‌اند، سی چهل پلنگ کشته‌اند و چندین سر گراز و بیشتر از یک کرور طیور، دیگر چه میل و رغبتی است که به این قسم شکارهای پرزحمت دارند.[۱]

هوس چهارمین سفر به فرنگ، ذهن خسته شاه پیر را نوازش می‌داد. آیا می‌خواست خود را از محیط تب‌آلودی که در آن گرفتار بود رهایی بخشد؟ اوضاع بیش از آن آشفته بود که جرأت مبادرت به این سفر را پیدا کند. گزارش اعتمادالسلطنه گویاست:

بندگان همایون را خیلی طالب و راغب سفر رابع فرنگ یافتم. امیدوارم این سفر سر نگیرد، زیراکه در بدترین مواقع این سفر را می‌فرمایند. فرنگ مغشوش، طبقه آنارشیست [هرج‌ومرج طلب] در تمام اروپ قوت دارد. دشمن سلاطین مستبده بر ملت‌اند. در داخلهٔ مملکت خصوصاً در شهر تهران آنارشیستهای ایرانی یعنی بابی‌ها زیاده از پنجاه هزار نفرند، ملاها با دولت بد، بابی‌ها دشمن قدیم، ظلم و تعدی حکومت تهران اسباب رنجش عامّه، به این وضع غیبت ملوکانه از ایران به عقل ناقص من به هیچ وجه صرفه و صلاح نیست.[۲]

آیا این محظورات به عقل ناقص ناصرالدین شاه هم رسیده بود که به این سفر نرفت؟ یا فرصت نیافت. چراکه سفری دیگر در پیش داشت.

---

۱ ـ روزنامه خاطرات، ص ۹۰۰.

۲ ـ همان، روز ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۱۳.

جشن شوم؟

سرگرمی بزرگ‌تری در داخل کشور بود که ناصرالدین شاه، خاطر مشوّش خود را بدان خوش کرده بود. جشن پنجاهمین سال سلطنت.

او، روز (۲۳ ذی‌قعده سال ۱۲٦٤ هـ. ق) به پادشاهی نشسته بود. پس روز (۲۲ ذی‌قعده سال ۱۳۱۳ هـ. ق) اولین روز پنجاهمین سال سلطنتش آغاز می‌شد. حاج سیّاح محلاتی در این مورد، اشارات جالبی دارد:

شاه را یک شعف فوق‌العاده بود. مصمّم بود که یک جشن بزرگی در تمام بلاد ایران برپا نماید، به دول خارجه هم اطلاع داده شده بود ... شروع کردند به فراهم کردن اسباب جشن و سرور و به همه‌ی حکام ولایات امر شد که تهیه ببینند. مردم در تمام ایران به حکم دولت و حکام در تمام شهرها مشغول آذین‌بندی بودند ... خروارها شیرینی و شربت تهیه شده بود. بعضی خلعت‌های عالی و متوسط و دانی [پست‌تر] و انعامات و اعطاء مناصب و ترتیب فرامین آنها و القاب و حکومت‌ها داده شده بود که به بزرگان و کسانی که خوب از عهده کار جشن برآمده‌اند، داده شود ...[۱]

این یک روی سکه است. روی دیگر سکّه فرصت‌طلب‌ها و متملّق‌ها هستند که:

به هم‌چشمی با هم و جلب قلوب شاه و پیش افتادن از یکدیگر در آذین‌بندی و خرج گزاف داد همت می‌دهند. از شهرها خبر می‌رسد که

---

۱ ـ خاطرات حاج سیّاح محلاتی: نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ٦٧٠.

مردم اجباراً مشغول جشن و آذین‌بندی و تنظیف معابر و غیره هستند.[۱]

کارت دعوت زیبائی هم برای میهمانان چاپ کرده بودند که روز و ساعت جشن و چگونگی لباس پوشیدن هم در آن قید شده بود. و از آنان می‌خواست که:

در جشن بزرگ سال پنجاهم جلوس همایونی در شب (۲۳ ذیقعده ۱۳۱۳)، نه ساعت و نیم بعدازظهر با لباس تمام رسمی در سرای سلطنتی تشریف آورده، شب‌نشینی نمایند.[۲]

قربان! پیر شده‌ام

شاه، به قول ستاره‌شناسان دل خوش کرده بود که به او گفته بودند اگر پنجاه سالگی پادشاهی خود را بی‌حادثه‌ای از سربگذراند، صاحبقران خواهد بود و سالهای طولانی دیگر سلطنت خواهد کرد.[۳] او زندگی را خیلی دوست داشت، و از مرگ بسی در هراس بود. در این مورد روایت جالبی نقل شده است:

یک بار شاه در راه عزیمت به سفر فرنگ وقتی به تبریز رسید، حال ولیعهد [مظفرالدین میرزا] را پرسید. ولیعهد جواب داد: قربان پیر شده‌ام. شاه نگاه غضبناکی به او کرد و در حالی که دور می‌شد، زیر لب گفت: قرمساق!![۴]

---

۱ ـ همان.

۲ ـ نقل از همان مأخذ.

۳ ـ دوستعلی خان معیّرالممالک اشاره کرده است که پیشگویی شده بود که خطر بزرگی شاه را روز (۱٦ ذیقعده ۱۳۱۳) تهدید می‌کرد و چون این روز به پایان می‌رسد، شاه به شکرانه آن به زیارت می‌رود. (یادداشتها، ص ۱۸۳)

٤ ـ پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ۷۱٤.

«حبّ ذات» و علاقه به زندگی، نیاز طبیعی هر انسانی است و از این بابت، نه ایرادی به شاه وارد است و نه به هیچکس دیگر. امّا کسی که در چنان مسندی نشسته است که جان هرکس از اسیران قلمرو خویش را به آسانی می‌تواند بگیرد، لاجرم باید احتمال به مخاطره افتادن جان خودش رانیز به حساب آورد. خاصّه ناصرالدین شاه که یک بار هدف سوءقصد بابیان قرار گرفته و از سر اتفاق جان سالم به در برده بود. اما آن تربیت و منش استبدادی تصوّری دیگر در ذهن شاه بر جای گذاشته بود. او که بنا بر همان تربیت خود را «نیمه‌خدایی» در سرزمین ایران می‌دید، خود را سلطانی عادل می‌پنداشت که جز راه عدل نپیموده و دستش به خون احدی آلوده نشده و اندیشه‌ای جز رفاه و آسایش مردم نداشته است. اگر روایت تاج‌السلطنه درست باشد، تلقی شاه را می‌توان دریافت:

> در همان روزی که پدرم مقتول شد، صبح که از حمام بیرون می‌آمد، انیس‌الدوله می‌گوید: غیبگویی به من گفته است: تا سه روز شما خطر دارید ... امروز را موقوف کنید و به حضرت عبدالعظیم نروید.
>
> پدرم متفکر شده می‌گوید: اگر رعایای من به نظر دقت و انصاف نظر کنند، من بدسلطانی نبوده‌ام. من در تمام مدت سلطنتم، یک نفر را به کشتن نداده، یک نزاع خیلی کوچکی با دولت‌های هم‌جوار نداشته‌ام، همیشه رفاه و آسودگی ملت را بر رفاه و آسودگی خود ترجیح داده، پول ملت را به مصارف بی‌فایده صرف نکرده‌ام. مال مردم را از دستشان نگرفته‌ام، امروز در خزانه ملیون‌ها، در صندوق‌خانه، صندوق‌ها جواهر موجود [است]. تمام سعی من در مدت سلطنتم، ثروت ایران بوده است. [و از همه مهم‌تر] با این نقشه که کشیده و این تهیه که برای رعایا نموده‌ام که: پس از قرن به

آنها حق بدهم، مالیات را موقوف کنم، مجلس شورا را برای ایشان افتتاح کنم، از ولایات وکیل از طرف رعایا در آن مجلس پذیرم، گمان نمی‌کنم صلاح رعیت در قتل من باشد.[۱]

اگر این روایت اصالت نداشته باشد، باری شیوه تفکر و جهان‌بینی اطرافیان شاه از آن به خوبی قابل دریافت است. اسناد موجود، قاطعیت نادرستی آنچه را که در این روایت آمده ثابت می‌کند.[۲]

پول سیاه و حال تباه

هزینه‌های سرسام‌آور تدارک جشن، در وضع قیمت‌ها اثر گذاشت و بهای برخی کالاها افزایش یافت. امین‌الدوله اشارات طنزآلودی در این زمینه دارد:

... قرب زمان جشن و رسیدن عهد عید، قیمت شکر و قند و نرخ شمع و نفت و مأخذ کرایه اسباب چراغ را بالا برد که هرکس محض خودشیرینی می‌خواست قندی به آب اندازد، برای خودنمایی مشعلی در مقابل آفتاب بدارد. دل‌های مرده و خاطرهای افسرده به تکلّف نوید نشاط داشتند، گوشهای خسته به خود مژده رود و سرود می‌دادند. حرف پول سیاه و یاد

۱ ـ خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۶۱ـ ۶۰.

۲ ـ تظاهر شاه به علاقه خود مبنی بر «دادن آزادی» در منابع دیگر نیز منعکس شده است. دوستعلی‌خان معیّرالممالک نوه شاه بیشتر از دیگران راوی این روایات است. از معاصران ما استاد دکتر عبدالحسین نوایی هم این مدعا را که شاه پس از جشنهای پنجاهمین سال سلطنت قصد داشته جنبه دموکراسی به حکومت بدهد، چندان خالی از حقیقت نمی‌داند. (ایران و جهان، ج ۲، ص ۸۴۳). استناد استاد به نوشته‌های اطرافیان شاه، هم چون تاج‌السلطنه، معیّرالممالک، اعتمادالسلطنه است.

حال تباه، به امید قرنِ جدید ورای سدید مسکوت ماند.[۱]

منظور امین‌الدوله از «پول سیاه» کاهش یافتن وحشتناک ارزش پول بود و آن خود پیامد تقلب حاج محمد حسن امین‌الضرب با همدستی امین‌السلطان، در ضرب سکه‌های تقلبی شمرده می‌شد. امین‌الدوله در باب رواج سکه‌های مسی می‌نویسد:

معاملات عمومیه و تجارت داخله را هم وفور پول سیاه تعطیل می‌کرد. از هر سو شکایت‌ها برخاست. رواج مسکوکات مسین از اختیار صراف و مأمورین خارج شده، تدبیر شیطانی حاج محمد حسن هم دیگر جلوگیری نمی‌تواند بکند. در هر شهر و در هر ماه نرخی دارد. یک شاهی که پنجاه دینار بود و بیست دانه از آن با یک قران پول سفید تبدیل می‌شد، به سی و چهل و پنجاه و شصت عدد یک قران رسید و آفت بزرگ آنکه جز مسکوت مس چیزی در تداول نبود.[۲]

شاه چگونه کشته شد؟

ناصرالدین‌شاه روز (۱۷ ذیقعده ۱۳۱۳ هـ. ق) (مطابق با ۱۹ آوریل ۱۸۹۶ م.) در صحن حضرت عبدالعظیم (ع) به ضرب گلوله‌ای که میرزا رضا کرمانی در قلب او شلیک کرد، کشته شد. در چگونگی کشته شدن او داستانهای بسیار

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۲۰۶.

۲ ـ همان، ص ۱۸۶. حاج امین‌الضرب در قبال این تقلّب و خیانت ملّی به کیفر سزاوار خود نرسید. او را در زمان مظفرالدین شاه به محاکمه کشیدند. اما به جای رسیدگی اسناد دفاتر ضرابخانه و مداخله محاسبین اهل فن، جریمه‌ای معادل هشتصد هزار تومان ـ به تشخیص مخبرالدوله ـ برایش بریدند و او در برابر آن مقداری پول و مقداری اسناد لاوصول داد و از تله جست. (همان، ص ۲۳۲)

نقل کرده‌اند. از میان آن همه، بخش‌هایی از گزارش کلنل کاساکوفسکی (قزاق اوفسکی) فرمانده قزاقان ویژه ناصرالدین شاه را می‌آوریم:

هنگامی که شاه در کنار ضریح بوده، شخصی ملبّس به لبادهٔ فراخ ایرانی، عریضه به دست، به شاه نزدیک می‌گردد. در آستین فراخ لباده‌اش رولوری داشته. با آن به طرف شاه شلیک می‌کند. شاه فقط توانسته بگوید: بگیرید، بگیرید. و بی‌جان روی دست پیشخدمتی که در کنارش بوده، می‌افتد. هنگامی که او را به مقبرهٔ مجاور موسوم به امامزاده سید حمزه ـ که جیران خانم فرح‌السلطنه [فروغ‌السلطنه] محبوب‌ترین زنان عهد جوانی شاه آنجا مدفون است، می‌برند بدن شاه چند بار تکان خورده ولی این دیگر تشنجی بیش نبوده است. معلوم گردید که گلوله‌ای درشت از میان دنده‌های ششم و هفتم گذشته، منتهی‌الیه پائین قلب شاه را سوراخ و در ستون فقرات گیر می‌کند. قاتل پس از تیر زدن شاه، تیر دوم را می‌خواسته به صدراعظم شلیک کند ولی پیش‌خدمت‌ها و زائرین ـ علی‌الخصوص زن‌ها که اطراف شاه بودند ـ قاتل را گرفته به زمین زدند و یکی از پیشخدمت‌ها به زحمت زیادی رولور را از چنگ وی گرفته به طرفی پرتاب می‌کند. (این رولور ناپدید شده و تاکنون به دست نیامده است.)[1]

بدین ترتیب دفتر زندگی ناصرالدین شاه در آستانه پنجاهمین سال پادشاهی‌اش بسته شد. هنگام کشته شدن شصت و پنج سال از سنش گذشته بود.

---

۱ ـ خاطرات کلنل کاساکوفسکی، ترجمهٔ عباسقلی جلی، نقل از: تلاش آزادی، دکتر باستانی پاریزی، ص ۷۰ ـ ٦٩.

مرده در نقش زنده

ابتکار عمل از این لحظه به دست صدراعظم امین‌السلطان افتاد. برای پیش‌گیری از هرج و مرج احتمالی، کوشید مرگ شاه را پنهان نگهدارد. به سرعت حرم را از مردم خالی کردند و کالسکه سلطنتی را تا نزدیک پله‌های حرم پیش آوردند. امین خاقان پدر عزیزالسلطان (ملیجک) را که کوتاه قد و باریک‌اندام بود، زیر لبادهٔ شاه کردند تا از پشت شاه را با هر دو دست نگاه دارد. عینک دودی دوردارش را بر چشمش نهادند و صدراعظم و مجدالدوله در دوسویش چنان قرار گرفتند که گویی شاه به آنان تکیه کرده است. با این وضع جسد را درون کالسکه روی زانوان امین خاقان نشاندند. سپس اتابک روبه‌رویش نشست و چنان نمایاند که با وی سخن می‌گوید. با این تمهید جسد شاه را از شهر ری به کاخ گلستان رساندند.[1]

بازگرداندن شاه مرده، در نقش شاه زنده چنان طبیعی صورت گرفت که خبرنگار روزنامه تایمز لندن را هم فریب داد و او به روزنامه خود خبر داد که: شاه، زنده به کاخ برگردانده شد.[2]

شاه جدید

چهل روز طول کشید تا ولیعهد که اینک مظفرالدین شاه نامیده می‌شد، به

۱ ـ برگرفته از یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، معیّرالممالک، نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ۷۶.

۲ ـ روایت مهدی بامداد، نقل از همان، ص ۶۷۷.

پای‌تخت برسد. امین‌السلطان خبر مرگ ناصرالدین شاه را با تلگراف به ولیعهد در آذربایجان اطلاع داده بود و گویا در اعلام این خبر، ذوق شاعرانه خود را هم به کار بسته و تلگراف را با این شعر آراسته بود:

چرا خون نگریم، چرا خوش نخندم
که دریا فرو رفت و گوهر برآمد[۱]

شاه جدید، امین‌السلطان را در صدارت عظمیٰ برقرار کرد.

جسد ناصرالدین شاه را یک سال پس از کشته شدنش در جایی که کشته شده بود، یعنی حرم حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند.[۲]

در طول این یکسال، کالبد او را در گوری موقت در تکیه دولت به امانت گذارده بودند.[۳]

قاتل چه کسی بود؟

انگیزه‌های میرزا رضا در قتل ناصرالدین شاه، به زندگی اجتماعی خودش برمی‌گشت. پسر ملاحسین عقدایی یزدی‌الاصل بود اما در کرمان تولد یافته بود. او در کرمان ساکن بود و از آب و ملک مختصری که داشت اعاشه می‌کرد. محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک حاکم کرمان، این مختصر وسیله زندگی را که قبلاً در اجاره پدرش بود گرفت و به دیگری داد. او رنجیده از این ستم، از کرمان رخت به یزد کشید و در جرگه طلاّب به تحصیل علوم دینی پرداخت و چندی بعد به طهران آمد و به دست‌فروشی و سمساری پرداخت. شال

۱ و ۲ ـ روایت اورنگ، نقل از تلاش آزادی، ص ۷۳.
۳ ـ روایت ظهیرالدوله، نقل از پنجاه سال ....، ص ۶۷۸.

کشمیری و کرمانی و برک و عبای کرمان و چیزهای دیگر از قبیل خز و سنجاب و پوست بخارایی و منسوجات پشمینه خراسانی به خانه‌ها می‌برد و از فروش آنها و نفع جزئی که می‌برد، زندگی بخورونمیری را از سر می‌گذراند. به نوشته عبدالله مستوفی: «همیشه با بقچه‌ای از شال و برک و خرده‌ریز به مجلس اعیان وارد می‌شد. چندی نیز وارد دستگاه حاج محمد حسن امین‌الضرب شد و خدمت او را گزید. در خانهٔ همین شخص با سید جمال‌الدین اسدآبادی دیدار کرد و مجذوب قوّهٔ ناطقه و دم گرم او گردید و سر به ارادت او فرود آورد.»

به ازای هر تومان، یک سیلی

در آن ایّام که به دست‌فروشی اشتغال داشت از سوی نایب‌السلطنه کامران‌میرزا فرزند ناصرالدین شاه، ستم بسیاری به او رسیده بود. به روایت امین‌الدوله:

> روزی به مجلس دربار و مجمع وزراء و اعیان وارد شد و از نایب‌السلطنه شکایت آغاز نمود که دو سال بیشتر است متجاوز از هزار تومان طلبم نزد کارگزاران ایشان مانده، از دویدن کفشها پاره کرده‌ام و از کسب و کار آواره شده، به دردم چاره نمی‌شود. از طرف مجلس به نایب‌السلطنه نوشتند. جواب نوشت که: اگر این شخص با کسان من حسابی داشته باشد قدغن می‌کنم معین و مفروغ کنند. مدّتی گذشت. یک روز که به ضرورتی نایب‌السلطنه در مجلس وزراء حضور داشت میرزا رضا ورود و تجدید تظلّم کرد. صورت ابتیاعات را که نایب‌السلطنه خود به تدریج از او برده بود

به میان گذاشت و سخت نالید. نایب‌السلطنه گفت او را بفرستند تمام طلبش پرداخته شود. میرزا رضا را بردند و طلب او را نقد حاضر کردند و ادای آن به حکم شاهزاده مشروط به آن شد که در شماره و تحویل هر یک تومان، یک سیلی به پس گردنش بزنند. میرزارضا به این قضا رضا داده و طلبی را که از وصولش نومید شده بود، به تحمل این رنج گرفت.[۱]

شاهزاده به این اکتفا نکرد و به تهدید و آزار و بهانه‌جویی پرداخت. چندان که میرزا رضا کسب و کار خود را فرو نهاد و به گوشه گیری و زهد و درویشی پرداخت.

از زبان میرزا رضای کرمانی

امّا گوشه‌نشینی و درویش‌صفتی با روح بی‌قرار او دمساز نبود. بهتر است ماجراهای زندگی‌اش را از زبان خودش بخوانیم. از میان انبوه روایاتی که پیرامون انگیزه‌های میرزا رضای کرمانی در کشتن ناصرالدین شاه ساخته‌اند، صورت بازجوئی از او باید بیش از دیگر اسناد معتبر باشد. بازجوی او ابوتراب خان نظم‌الدوله رئیس شهربانی ناصرالدین شاه بوده است.

نظم‌الدوله مدعی است که میرزا رضا پاسخ‌ها را «بدون صدمه و اذیت و با زبان خودش تقریر کرده است» و وعده داده که «بعد از صدمات لازمه ممکن است مکنونات ضمیر خود را بروز دهد.»[۲] (نظم‌الدوله دروغ گفته است و

---

۱ ـ خاطرات سیاسی، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۲.

۲ ـ گویا متن این محاکمه نخستین بار در روزنامه صوراسرافیل، شماره‌های ۹ و ۱۰، مورخ ۲۸ جمادی‌الاخر ۱۳۲۵ هـ. ق (۲۴ اسفند ۱۲۸۶ هـ. ش) چاپ شده است و از آنجا به بسیاری منابع منتقل شده است.

چنان که خواهیم خواند میرزا رضا روز قبل از اعدام بابت شکنجه شدن خودش، نظم‌الدوله را مورد سرزنش قرار داده).

در هر حال قاتل ناصرالدین شاه در این بازجویی، با صراحت و شجاعت مسؤولیت قتل شاه را به گردن گرفته و علیرغم تمایل برخی از دولتمردان که شاید بی‌میل نبوده‌اند بسیاری از رقبای خود را شریک جرم او قلمداد کنند، پای هیچ کس را به میان نکشیده است. انگیزه‌های خود را شرح داده و از کسانی که به او ستم کرده‌اند و انگیزه‌های پایه‌ای و اساسی را در ضمیرش به وجود آورده‌اند، بی‌هیچ ترس و پرده‌پوشی نام برده است.

نقل کامل این محاکمه را که نسبتاً طولانی است و از ظرفیت کتاب ما بیرون است، ضروری نمی‌دانیم. به ویژه که بارها در نشریات و کتابها درج شده است. تنها بخش‌هایی از آن را که حامل انگیزه‌های اوست می‌آوریم. سؤالات از زمان حرکت میرزا رضا به سوی ایران (۲۶ رجب ۱۳۱۳ ه.ق) شروع شده و وی در پاسخ، مسیر حرکت و نام همراهان خود را ذکر کرده و به روابط خود با سید جمال‌الدین اسدآبادی اشاره کرده است:

س : این جا بعضی اطلاعات رسید که ... در موقع حرکت بعضی دستورالعمل‌ها هم از طرف آقا سید جمال‌الدین به شما داده شده بود، تفصیل آن چه چیز است؟

ج : دستورالعمل مخصوصی نداشتم. الاّ این که حال سیّد واضح است که از چه قبیل گفتگو می‌کند. پروایی ندارد، می‌گوید ظالم هستند، از این قبیل حرفها می‌زند.

س : پس شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج : از کجا نمی‌خواهد. از کندها و بندها که به ناحق کشیدم و چوب‌ها که

خوردم و شکم خود را پاره کردم. از مصیبت‌ها که در خانهٔ نایب‌السلطنه و در امیریه و در قزوین و در انبار و باز در انبار به سرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زنجیر و کند بودم و حال آن که به خیال خودم خیر دولت را خواستم. خدمت کردم. قبل از وقوع شورش تنباکو به این که فضولی کرده بودم. اطلاعات خودم را دادم؛ بعد از آن که احضارم کردند.

س : کسی که با شما غرض و عداوت شخصی نداشت ... جهتی نداشت که در ازای خدمت به شما آنطور صدمات زده باشند. پس در شما آثار فتنه دیده بودند.

ج : الحال هم حاضرم، ... طرف مقابل حاضر شده، آدم بی‌غرضی تحقیق نماید که من عرایض صادقانه خود را محض حبّ وطن و ملت و دولت به عرض [به] رسانم. ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و ... به عکس به عرض رساندند. الحال هم حاضرم برای تحقیق.

س : این ارباب غرض کی‌ها بودند؟

ج : شخص پست فطرت نانجیب بی‌اصل رذل غیرلایق، که قابل هیچ یک از این مراتب نبود، آقای آقابالاخان وکیل‌الدوله، و کثرت محبت حضرت والا آقای نایب‌السلطنه به او.

س : شما که اقرار می‌کنید تمام این صدمات را وکیل‌الدوله برای تحصیل شئونات و نایب‌السلطنه برای حبّ به او، به شما وارد آورده‌اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟ مطلب را این طور حالی ایشان کردند، شما بایستی تلافی و انتقام را از آنها بکنید که سبب ابتلای شما شده بودند و یک مملکتی را یتیم نمی‌کردید.

ج : پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد، هنوز امور را به اشتباه کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت، ثمر آن درخت وکیل‌الدوله، آقای عزیزالسلطان، امین خاقان و این اراذل و اوباش بی‌پدر و مادرهایی که ثمرهٔ این شجره شده‌اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند، چنین شجره را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد. ماهی از سر گنده گردد، نی ز دُم. اگر ظلمی می‌شد، از بالا می‌شد.

س : ... شاه شهید که معصوم نبود و از مغیبات هم خبر نداشت. یک آدمی مثل نایب‌السلطنه که هم پسر شاه بود و هم نوکر بزرگ دولت، مطلبی را به عرض می‌رساند، خاصه به اسنادی که از شما به دست آورده و به نظر شاه شهید رسانده بودند، برای شاه تردیدی باقی نمی‌ماند.. آنها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند. این دلیل صحیح نبود که ذکر کردید. شما مرد منطقی حکیم مشرب هستید، جواب را با برهان باید ادا کنید.

ج : اسناد از من به دست نیامد، الاّ این که در خانهٔ وکیل‌الدوله با سه پایه و داغی، در حضور دو نفر دیگر والی و یکی هم سیدی که یک وقت محض تعرض به صدراعظم عمّامه خود را برداشته بود، و آن جا آن شب افطار مهمان بود و شاهد واقعهٔ آن شب است که سند را به قهر و جبر، قلمدان آوردند و از من گرفتند. شب قبل هم مرا پیش نایب‌السلطنه بردند.

س : شما که آدم عاقلی هستید و می‌دانستید نباید همچو سندی داد، به چه عنوان از شما سند گرفتند و چه گفتند؟

ج : ... بعد از آنکه من به آنها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و همهمه است، بلوا و شورش خواهند کرد، برای مسئله تنباکو قبل از وقت علاج بکنید، به نایب‌السلطنه هم گفتم: «تو دلسوز پادشاهی، تو پسر

پادشاهی، تو وارث سلطنتی، کشتی دولت به سنگ خواهد خورد و این سقف بر سر تو پائین خواهد آمد ... آن وقت قسم خورد که من غرضی ندارم. مقصود من اصلاح است. تو یک کاغذ به این مضمون بنویس که: ای مؤمنین و ای مسلمین امتیاز تنباکو داده شد، بانک ایجاد شد، تراموا در مقابل مسلمین به راه افتاد، امتیاز راه اهواز داده شد، قندسازی و کبریت‌سازی داده شد، شراب‌سازی داده شد، ما مسلمانان به دست اجنبی خواهیم افتاد. رفته‌رفته دین از میان خواهد رفت. حالا که شاه به فکر ما نیست خودتان غیرت کنید ... درصدد مدافعه برآئید.» تقریباً مضمون کاغذ همین است. گفت همین مطلب را بنویس که ما به شاه نشان خواهیم داد و می‌گوئیم در مسجد شاه افتاده بود، پیدا کردیم تا درصدد اصلاح برآئیم و نایب‌السلطنه هم قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نخواهد داشت، بلکه فرض دولت است که در حق تو مواجب برقرار نماید و التفات کند.[1]

دام عجیب

میرزا رضا تا آن مرحله، تحت تأثیر افسون و فریب نایب‌السلطنه متوجه دامی که برایش گسترده‌اند، نشد. در خانه آقا بالاخان بود که همه چیز را دریافت:

... آن وقت از حضور نایب‌السلطنه که رفتم به خانهٔ وکیل‌الدوله، آن جا نوشته را باز هم به قهر و جبر و تهدید نوشتم. وقتی که نوشته را از من گرفتند، مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است. قلمدان را جمع کرده،

۱ ـ نقل از: پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ٦٨٥ به بعد.

اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند، سه پایهٔ سربازی حاضر کردند که مرا لخت کنند و به سه پایه ببندند که: رفقایت را بگو، مجلستان کجاست؟ رفقایت کیست؟

هر چه گفتم چه مجلسی، چه رفیق، من با همهٔ مردم راه دارم، از همه افواهی شنیدم، حالا کدام مسلمان را گیر بدهم، مجبورم کردند. من دیدم حالا وقت جانبازی است و موقع آن است که جانم را فدایِ عرض و ناموس و جان مسلمانان بکنم. چاقو و مقراض را که از شدت خوشی و سرور فراموش کرده بودند که توی قلمدان بگذارند، در میان اطاق افتاده بود. نگاه به چاقو کردم. رجبعلی خان ملتفت شد و چاقو را برداشت. مقراض پای بخاری افتاده بود. والی که رو به قبله نشسته و دعا می‌خواند، گفتم: شما را به حق این قبله و به حق این دعایی که می‌خوانید غرضتان چه چیز است؟ در آن بین هم کاغذی از نایب‌السلطنه به آنها رسیده بود. کاغذ را خواندند و پشت و رو گذاشتند. والی گفت: در این کاغذ نوشته که حکم شاه است که مجلس و رفقای خودتان را حکماً بگوئید و الاّ این اسباب داغ و درفش، حاضر است و تازیانه موجود است. من چون مقراض را پای بخاری دیدم به قصد این که خودم را به مقراض برسانم، گفتم: بفرمائید بالای مخده تا تفصیل را به شما عرض کنم، داغ و درفش لازم نیست. دست والی را گرفتم کشیدم به طرف بخاری. خودم را به مقراض رساندم و شکم خود را پاره کردم. خون سرازیر شد. مابین جریان خون، بنای فحاشی را گذاشتم. پس از آن مضطرب شدند. بنای معالجه مرا گذاشتند، زخم را بخیه زدند.

دنباله همان مجلس است که چهار سال و نیم من بیچارهٔ بی‌گناه را که به خیال خودم خدمت به دولت کرده‌ام، از این مجلس به آن مجلس، از طهران به قزوین، از قزوین به انبار در زیر زنجیر مبتلا بودم. در ظرف این مدت

بیشتر از چهل روز آزاد نبودم. من «نوروز علیخان قلعه محمودی» و «سبزه علیخان میدان قلعه‌ای» نایب‌السلطنه و آقا بالاخان شده بودم.

س: نوروز علیخان قلعه محمودی که بوده؟

ج : محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک، حاکم کرمان هر روزی برای خرج‌تراشی و اضافه مواجب و منصب، یک پادشاه و یک نفر یاغی به دولت، جعل می‌کرده و مدت‌ها به اسم نوروزعلیخان قلعه محمودی، دولت را مشغول کرده بود. هر وقت نایب‌السلطنه هم یک امتیاز نگرفته داشت، مرا می‌گرفت. هر وقت وکیل‌الدوله اضافه مواجب و منصب می‌خواست، مرا می‌گرفت. عیالم طلاق گرفت، پسر هشت ساله‌ام به خانه شاگردی رفت، بچهٔ شیرخواره‌ام به سر راه افتاد.

دفعهٔ اول بعد از دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند، ده نفر ما را مرخص کردند. دو نفر از آن میان که بابی بودند، یکی حاجی ملاعلی اکبر شمرزادی [شهمیرزادی] و دیگری حاجی امین بود. قرار شد به انبار ببرند،[1] چون یکی از آن بابی‌ها، مایه‌دار بود پولی خدمت حضرت والا تقدیم کرد، او را مرخص کردند و مرا به جای او به انبار فرستادند. واضح است انسان از جان سیر می‌شود، بعد از گذشتن جان، هر چه می‌خواهد، می‌کند. وقتی که به اسلامبول رفتم در مجمع انسان‌های عالم، در حضور مردمان بزرگ شرح حال خودم را که گفتم، به من ملامت کردند که با وجود این همه ظلم و بی‌اعتدالی [چرا] باید من دست از جان نشسته و دنیا را از دست ظالمین خلاص نکرده باشم؟

---

۱ ـ در بیانات میرزا رضا چند بار به انبار اشاره شده، شاید منظور نوعی زندان و شکنجه گاه باشد. طبق نوشته جعفر شهری، انبار نام دیگری بوده است که به دوساق [دوستاق یا دستاخ] یا زندانهای زمان ناصرالدین شاه نهاده بودند تا زهر نام زندان را کشیده باشند (تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۵، زیر تصویر شماره ۶۰)

س: از خود شما انصاف می‌خواهم. شما به جای شاه شهید می‌شدید [و] نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله آن تفصیلات را به شما می‌گفتند، جز این که باور کنید چاره داشتید یا خیر؟ ... چه شد که به خیال آن‌ها نیفتادید و دست به این کار بزرگ زدید؟

ج: تکلیف بی‌غرضی شاه این بود که یک محقّق ثالث بی‌غرضی بفرستند، میان من و آن‌ها حقیقت مسئله را کشف کند. چون نکرد، او مقصر بود. سال‌هاست که سیلاب ظلم بر عامّه رعیّت جاری است. مگر این سید جمال‌الدین، این ذرّیه رسول (ص)، این مرد بزرگوار چه کرده بود که به آن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم کشیدند، زیرجامه‌اش را پاره‌پاره کردند، آن همه افتضاح به سرش آوردند. او غیر از حرف حق چه گفت؟ آن آخوند چلاق شیرازی که از جانب سید علی‌اکبر فال اسیری، قوام فلان فلان شده را تکفیر کرد، چه قابل بود که بیایند توی انبار اول خفه‌اش کنند، بعد سرش را ببرند. من خودم آن وقت در انبار بودم، دیدم با او چه کردند. آیا خدا این‌ها را برمی‌دارد، این‌ها ظلم نیست؟ این‌ها تعدّی نیست؟ اگر دیده بصیرت باشد ملتفت می‌شود که در همان نقطه که سیّد را کشیدند، در همان نقطه به شاه گلوله خورد ...

میرزا رضا در دنبالهٔ سخنان خود، شرحی طولانی از ظلمی که به دست حکومت بر مردم رفته و موجب فرار آنها از زادگاه خود به عراق عرب، قفقاز روسیه و دیگر سرزمین‌ها شده، و آنها از سر ناچاری سخت‌ترین مشاغل (حمّالی و کناسی و الاغچی) پیشه کرده‌اند، و جنایات حکومت و ... بیان می‌کند و آرزوی خود را در این که شاه جدید «بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار دهد» آشکار می‌سازد.

همدستان شما کی هستند؟

بازجو که به شیوه معمول کوشش دارد نام افرادی را از زبان میرزا رضا بشنود، سؤال را بر بستر گفته‌های مردم‌دوستانه میرزا تنظیم می‌کند:

س : ... حالا ما می‌خواهیم بعد از این درصدد اصلاح این مفاسد برآئیم. باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیب تازه بشویم. در این صورت باید بدانیم که چه اشخاصی با شما متفق هستند، کی هستند و خیالشان چیست. این را هم بدانید که غیر از شخص شما که مرتکب جنایت هستید، یاکشته می‌شوید یا چون خیالتان خیر عامه بوده است، نجات می‌یابید، امروز دولت متعرض احدی نخواهد شد. برای این که صلاح دولت نیست. فقط می‌خواهیم بشناسیم اشخاصی که با شما هم‌عقیده هستند در امورات شاید یک وقت به مشاوره آنها محتاج شویم.

ج : صحیح نکته‌ای می‌فرمائید. من چنان چه به شما قول دادم به شرافت و ناموس و انسانیت خودم قسم می‌خورم که به شما دروغ نخواهم گفت. هم‌عقیدهٔ من در این شهر و در این مملکت بسیار زیاد هستند، در میان علما بسیار، در میان وزرا بسیار و در جمیع طبقات هستند ... به خدای قادر متعال قسم از این خیال من و نیّت کشتن شاه، احدی غیر از خودم و سیّد اطلاع نداشتند. سیّد هم در اسلامبول است، هرکاری با او می‌توانید بکنید. دلیلش هم واضح است که اگر همچو خیال بزرگی را من به احدی می‌گفتم، حکماً منتشر می‌کرد و مقصود باطل می‌شد. وانگهی تجربه کرده بودم که این مردم چه قدر سست عنصرند و حبّ جاه و حیات دارند و در آن اوقاتی

که گفتگوی تنباکو و غیره در میان بود ... چقدر از این ملک‌ها و دوله‌ها و سلطنه‌ها که با قلم و قدم و درم هم عهد شده بودند، و می‌گفتند تا همه‌جا حاضریم، همین که دیدند برای ما گرفتاری پیدا شد، همه خود را کنار کشیدند. من هم با آن همه گرفتاری اسم احدی را نگفتم. چنان چه به جهت همین کتمان سرّ، اگر بعد از خلاصی یک دور می‌زدم مبالغی می توانستم پول از آن‌ها بگیرم. ولی چون دیدم نامرد هستند، گرسنگی خوردم و ذلّت کشیدم، دست پیش احدی دراز نکردم.

س : ... بعد از خلاصی دسترس داشتید خودتان را به یک ثالثی ببندید. مثل صدراعظم. [یا به بست می‌رفتید و متحصن می‌شدید] شما هم می‌خواستید این کار را بکنید. اگر از این اقدامات شما نتیجه حاصل نمی‌شد، آن وقت دست به این کار می‌زدید ...

ج : ... در دفعه ثانی من رفته بودم عرض حال خود را به صدارت عظمی بکنم، باز نایب‌السلطنه مرا گرفت و گفت: چرا به منزل صدراعظم رفتی. وانگهی شما می‌دانید، همین که [پای] نایب‌السلطنه در یک مسئله به میان می‌آمد، صدراعظم و دیگران ملاحظه می‌کردند و جرأت نمی‌کردند حرف بزنند. اگر هم حرف می‌زدند، شاه اعتنا نمی‌کرد.

......

س : در اسلامبول آن وقتی که در خدمت سید شرح حال خودتان را می‌گفتید، ایشان چه جواب می‌فرمودند؟

ج : جواب می‌فرمودند به این ظلم‌ها که تو نقل می‌کنی به تو وارد شده است، خوب بود نایب‌السلطنه را کشته باشی. چه جان‌سخت بودی و حبّ حیات داشتی، به این درجه ظالمی که ظلم کند، کشتنی است.

س : با وجود این مصرّح سید، پس چرا او را نکشتید و شاه را شهید کردید؟

ج : همچو خیال کردم که اگر او را بکشم، ناصرالدین شاه با این قدرت، هزاران نفر را خواهد کشت. پس باید قطع اصل شجر ظلم راکرد، نه شاخ و برگ را. این که به تصورم آمد اقدام کردم.
س: من شنیدم و شهرتی داردکه همان وقتی که سید شما را مأمور به این کار کرد، زیارت‌نامه برای شما انشاءکرد و به شما گفت که شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد شما زیارتگه رندان جهان خواهد بود.
ج : سید اصلاً پرستش مصنوعات را کفر می‌داند و می‌گوید صانع را باید پرستید و سجده را به صانع باید نمود نه به مصنوعات. طلا و نقره نمودن مزار و مرقد را معتقد نیست و جان آدم را برای کار خیر حقیقتاً چیزی نمی‌داند و وقری نمی‌گذارد. با این که آن همه بلیّات و صدمات را برای او کشیدم، صدای چوب‌ها راکه به من می‌زدند می‌شنید، هر وقت من حرف می‌زدم و ذکر مصائب خودم را می‌کردم، می‌گفت: خفه شو، روضه‌خوانی مکن. مگر پدرت روضه‌خوان بود؟ چرا عبوس می‌کنی؟ باکمال بشاشت و شرافت حکایت کن. چنان چه فرنگی‌ها بلیّاتی که برای راه خیر می‌کشند، همین طور باکمال بشاشت ذکر می‌کنند.

حاج شیخ هادی نجم‌آبادی

میرزا رضا علاوه بر سید جمال‌الدین اسدآبادی، حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی را نیز هم‌عقیده و هم‌خیال خود ـ نه موافق کشتن شاه و آگاه از آن خیال ـ معرفی کرده است. او پس از ذکر این که در بازگشت از اسلامبول دو شب مهمان حاجی بوده و یک تومان هم خرجی از ایشان گرفته، در پاسخ این سؤال که:

شما ازکجا در تمام این شهر، حاجی شیخ هادی را انتخاب کردید و به منزل او آمدید، مگر سابقهٔ آشنایی و اختصاصی با او داشتید؟

گفته است:

اگر سابقه و اختصاصی نداشتم که از من مهمان‌داری نمی‌کرد. حاجی شیخ هادی که به احدی اعتنایی ندارد. تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرائی می‌کند.

س : مگر حاجی شیخ هادی با شما هم‌عقیده و هم‌خیال است؟

ج : اگر هم‌عقیده و هم‌خیال نبود به منزلش نمی‌رفتم.

نظم‌الدوله در پی آنست که شاید رابطه‌ای را میان حاج شیخ هادی و سید جمال‌الدین کشف کند، از میرزا می‌پرسد:

چه طور شد که تو با این همه وحشت که از آمدن شهر داشتی و هیچ جا هم غیر از منزل حاجی شیخ هادی نرفتی، واقعاً راست بگو شاید کاغذ و پیغامی برای ایشان داشتی؟

میرزا پاسخ می‌دهد؟

خیر، کاغذ و پیغامی نداشتم. مگر این که حاجی شیخ هادی را از سایر مردم انسان‌تر می‌دانم. با او می‌شود دو کلمه صحبت کرد.

س : مثلاً از چه قبیل صحبت کردی؟

ج : والله مشرب آقای حاجی شیخ هادی معلوم است که چه قسم صحبت می‌کند. او روزکه درکنار خیابان روی خاک‌ها نشسته است، متصل مشغول آدم‌سازی است و تا به حال اقلاً بیست هزار آدم درست کرده است و پرده از پیش چشمشان برداشته است و همه بیدار شده مطلب فهمیده‌اند.

اندیشه خلافت

از دیگر مطالب مهمی که میرزا در پاسخ خود به بازجو گفته است، رابطه سلطان عثمانی و سید جمال‌الدین و اندیشه خلافت یک پارچه اسلامی است که موضوع گفتگوی آن‌ها بوده است. وی در این زمینه می‌گوید:

... دولت ایران قدر سید را نشناخت ... حالا ببینید دولت عثمانی چطور قدر او را می‌داند. وقتی که سید از ایران به لندن رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف به او کرد که: حیف از وجود مبارک تست که دور از حوزهٔ اسلامیت به سربری. بیا در مجمع اسلام اذان مسلمانان به گوشت بخورد و با هم زندگی کنیم. ابتدا سید قبول نمی‌کرد، آخر پرنس ملکم‌خان و بعضی‌ها به او گفتند: همچو پادشاهی به تو اصرار می‌کند البته صلاح در رفتن است. سید آمد به اسلامبول، سلطان فوراً خانه عالی به او داد. ماهي دويست ليره مخارج برای او معین کرد. شام و نهار از مطبخ خاصه سلطانی برای او می‌رسد، اسب وکالسکه متصل در حکم و اراده‌اش هستند. در آن روزی که سلطان او را در قصر «ییلدوز» دعوت کرد و در کشتی بخار نشست، صورت سید را بوسید. و در آنجا بعضی صحبتها کردند. سید تعهد کرد که عنقریب تمام دول اسلامیه را متحد کند و همه را به طرف خلافت جلب کند و سلطان را امیرالمؤمنین کل مسلمین قرار دهد. این بود که به تمام علمای شیعه و کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد و به وعده و نوید و استدلال عقلیه بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیه اگر متحد بشوند، تمام دول روی زمین نمی‌توانند به آنها دست بیابند ... در همان اوقات فتنه سامره و نزاع بستگان مرحوم حجةالاسلام میرزای شیرازی با اهل سامره و

سنی‌ها بر پا شد. سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً شاه ایران محرک شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند. با سید در این خصوص مذاکرات و مشورتها کرد و گفته بود که: ناصرالدین شاه به واسطهٔ طول مدت سلطنت و شیخوخیت، یک اقتداری پیدا کرده است که فقط به واسطه صلابت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمی‌کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما به عمل نخواهد آمد. درباره شخص او باید فکری کرد. و به سید گفت: تو دربارهٔ او هر چه می‌توانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار.

س : تو که در مجلس سلطان و سید حاضر نبودی این تفصیلات را از کجا می‌دانی؟

ج : سید از من محرم‌تر نداشت. چیزی از من پنهان نمی‌کرد. من در اسلامبول که بودم از بس که سید به من احترام می‌کرد، در انظار مردم تالی خود سید به قلم رفته بودم. تمام این‌ها را خود سیّد برای من نقل کرد و خیلی صحبت‌ها از این قبیل، ولی در خاطرم نیست. سید وقتی که به نطق می‌افتاد مثل ساعتی که فنرش در رفته باشد، مسلسل می‌گفت. مگر می‌شد همه را حفظ کرد!!

س : بعد چه شد. سید به علمای شیعه و ایران کاغذهایی که نوشته بود اثری هم کرد؟

ج : بلی تمام جواب نوشته و اظهار عبودیت کردند. بعضی آخوندها و ملاهای لاش‌خور را مگر نمی‌شناسید. وعدهٔ پول و امتیازات بشنوند، دیگر آرام می‌گیرند؟

خلاصه بعد از این که تدبیرات گل کرد و بنای نتیجه بخشیدن را گذاشت، چند نفر از نزدیکان سلطان و مذبذبین منافق که دوروبر سلطان بودند؛ مثل

«ابوالهدی» و غیره در میان افتاده خواستند خدمات سید را به نام خودشان جلوه بدهند، سلطان را در حق سیّد بدگمان کردند. به واسطه ملاقاتی که سید از خدیو مصر کرده بود، ذهن سلطان کردند که سید از تو مأیوس شده، می‌خواهد خدیو مصر را خلیفه بکند.[1]

نظم‌الدوله در گزارشی که همراه صورت استنطاق به مقامات مافوق خود داد تصریح کرد که: محض تلافی صدماتی که به سید وارد آمده بود، به دستورالعمل سید این کار را کرده و در این خیال شومی که داشت گویا همدستی نداشته باشد.

داستان کلفت‌های اندرون

در یک جلسه دیگر نیز از میرزا رضای کرمانی بازجویی کردند. این جلسه چنان که پیشتر اشاره کردیم، در نخستین روز (ربیع‌الاول ١٣١٤ هـ. ق) در باغ گلستان تشکیل شد و در آن فرمانفرما، مخبرالدوله وزیر علوم، مشیرالدوله وزیر عدلیه و تجارت و سردار کل و نظم‌الدوله و امین همایون و حاج حسین علی‌خان امیرتومان حضور داشتند. میرزا رضا در این جلسه فشرده تمام حرفهایی را که در بازجویی نظم‌الدوله گفته بود، تکرار کرد. سؤال مهمی که در این جلسه از او شد این بود:

آیا راست است که این کلفت‌های اندرون با تو متعهّد بودند و به تو

---

۱ ـ در این گزینه از صورت بازجویی میرزا رضا به رعایت اختصار از توضیحات و برخی سؤال و جواب‌ها صرفنظر شده است. علاقمندان به: پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۷۰۳ به بعد مراجعه کنند.

خبر می‌دادند؟

و میرزا رضا جواب داد:

این‌ها چه حرفی است. آنها چه قابل هستند که به من خبر دهند. روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم شهرت کرد [شایع شد] که فردا شاه به زیارت خواهد آمد. آب و جاروب می‌کردند. منهم صبح شنیدم صدراعظم قبل از شاه تشریف می‌آورند. عریضه نوشته بودم آمدم توی بازار که عریضه بدهم. آن جا به این خیال افتادم [با خود] گفتم: میرزا محمدرضا برگرد. شاید امروز اصل مقصود حاصل شود. رفتم طپانچه را برداشتم. از درب امامزاده حمزه رفتم توی حرم ایستادم تا شاه وارد شد. وقع ماوقع واقع شد ...[1]

این سؤال را ممکن است صدراعظم امین‌السلطان و یا به اشاره او دیگری مطرح کرده باشد. قصد صدراعظم از تشکیل این مجلس و طرح این سؤال، رفع اتهام از خودش بود زیرا که وی متهم به همدستی در قتل شاه بود.

شجاع، تا آخرین نفس

میرزا رضا مراحل دستگیری، حبس، شکنجه، بازجویی و اعدام را بی‌آنکه کمترین ضعف از خود نشان دهد، تحمل کرد و خود را نشکست. در اولین شب دستگیری قزاقها او را چندان فرو کوفتند که تا صبح بی‌هوش بود. زندانش را چندین بار عوض کردند. حتّی مدتی او را در مستراح کوچکی در نارنجستان نگهداشتند.

---

۱ ـ پیشین، ص ۷۰۷ ـ ۷۰۶.

برخی از رجال و درباریان نیز که به دیدن او می‌آمدند از ضرب و شتم او کوتاهی نمی‌کردند:

> بعدازظهر فردای کشته شدن شاه، ظهیرالدوله به اتفاق میرزا ابوتراب خان نظم‌الدوله، رئیس نظمیه و شاهزاده معتمدالدوله (پسرعموی شاه) برای دیدن میرزا رضا به حیاط آبدارخانه کاخ شاهی رفت. به میرزا شولای نمدی پاره و کثیفی پوشانده بودند. حالی آرام داشت و متین و شمرده صحبت می‌کرد. نظم‌الدوله از او پرسید: شاه به تو چه کرده بود؟ گفت: من چه کرده بودم که به خاطر این که وکیل‌الدوله صاحب همه چیز شود، پنج سال زیر زنجیر باشم؟ نظم‌الدوله گفت: می‌خواستی آن مادر ... را بکشی. میرزا رضا گفت: آن وقت نایب‌السلطنه یک نفر دیگر را وکیل‌الدوله می‌کرد. نظم‌الدوله گفت: خوب می‌خواستی نایب‌السلطنه را بکشی، شاه چه گناهی داشت. میرزا رضا گفت: دیگر قضا بود و نظم‌الدوله ساکت شد.
> معتمدالدوله که شاهزاده‌ای متکبر بود چند فحش به میرزا رضا داد و با عصا ضربه سختی به سر او زد. میرزا سر برهنه بود و با این حال بدون آنکه اثری از درد یا ناراحتی در چهره‌اش پیدا شود، نگاهی به معتمدالدوله کرد و گفت: شاهزاده این کارهای زنانه چیست؟ اگر مردی کارهای مردانه بکن. این حرف بر معتمدالدوله گران آمد. فحش زیادی به میرزا رضا داد و دست در جیب کرد که چاقوی قلم‌تراشش را بیرون آورد. ظهیرالدوله دستش را گرفت و گفت: صدراعظم با هزار زحمت این مقصر را نگاه داشته تا علّت اقدام او را معلوم کند، شما می‌خواهید او را بکشید؟[1]

مدت بازداشت او از دستگیری تا اعدام حدود چهار ماه طول کشید، در این مدت کوشش بسیار به کار بردند تا نام همدستان و شرکای جرم او را بدانند ولی

---

۱ ـ پنجاه سال تاریخ ناصری، ص ٦٨٣ ـ ٦٨٢.

او نام هیچکس را ـ جز سید جمال‌الدین ـ به عنوان محرک و همدست خود بر زبان نیاورد.

از جمله شکنجه‌های بسیاری که بر او وارد کردند، یکی هم این بود که پسر کوچکش را در برابر چشمش با آهن تفته داغ کردند. خود نیز در حضور امین‌السلطان به شکنجه‌هایی که بر او رفته بود، اشاره کرد:

روز سه‌شنبه اول ربیع‌الاول به دستور اتابک» میرزا رضا را در باغ گلستان حاضر کردند و چند نفر از شاهزادگان و رجال من‌جمله فرمانفرما، مخبرالدوله، مشیرالدوله، سردار اکرم و نظم‌الدوله برای آخرین بار او را مورد بازجویی قرار دادند. غرض اتابک از این کار رفع تمام شبهاتی بود که درباره احتمال اطلاع قبلی او از قتل شاه در پاره‌ای محافل شایع بود.
میرزا رضا در بازجویی واپسین، باز هم شرحی از مظالم و نامردی‌های کامران میرزا [نایب‌السلطنه] و وکیل‌الدوله برای آن چند نفر صحبت کرد. در این گفتگو میرزا رضا روی به نظم‌الدوله کرد و گفت: تو عجب پست‌فطرت بی‌شرفی هستی. به جمیع مقدسات قسم خوردی که مرا شکنجه نخواهید کرد ... خوب حالا دیگر فرقی ندارد.[1]

فردا سر این پسره را ببرّید

به نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، مظفرالدین شاه قصد کشتن میرزا رضا را نداشت. در این مورد نوشته است که:

از مرحوم شیخ محمد حسن شریعتمدار شنیدم که: من به مظفرالدین شاه

۱ ـ همان مأخذ، ص ۷۱۰.

گفتم: چرا در کشتن میرزا رضا مسامحه می‌دارید؟ فرمود: این شخص قابل کشتن نیست. من جواب دادم: ولی ما رعایا تا قاتل پدر خود را بر دار نبینیم، چشممان گریان خواهد بود. مستدعی هستم که میرزا رضا را به ملّت بدهید تا گوشت بدن او را با دندان بکنند. مظفرالدین شاه فرمود: آیا این طور کشتن موافق شرع است و قانون اسلام اجازه می‌دهد که این طور کسی را به قتل برسانند؟ جناب آقا شیخ محمد رضا مجتهد که حاضر بود گفت: این طور کشتن را قانون اسلام اجازه نداده است ... ولی شیخ محمد حسن شریعتمدار یا ملتفت نشده، یا به غرضی دیگر اصرار به کشتن میرزا رضا می‌کرد تا شاه متغیّر شده رو کرد به امین‌السلطان و فرمود: فردا بدهید سر این پسره را ببرّند ...[1]

این چوبه دار را ...

تأخیر در اعدام میرزا رضا، علاوه بر ضرورت بازجویی و احتمال ناخرسندی مظفرالدین شاه، گویا علّت دیگری نیز داشت و آن تقارن آن ایام با ماههای محرم و صفر بود و شاه می‌خواست این ایام سپری شود.

کاساکوفسکی در گزارش خود، آخرین شب زندگی میرزا رضا و چگونگی اعدام او را چنین آورده است:

شب سی و یکم ژوئیه [۱۸۹۶ م، ۱۳۱۳ قمری] در میدان مشق داری برپا کردند. هیچ یک از ساکنین تهران حاضر نبود چوبه‌دار را تحویل نماید. بالاخره یکی پیدا شد و در مقابل ۲۵ تومان، تیر لازم را تحویل داد ...

---

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، نقل از همان مأخذ، ص ۷۱۰ ـ ۷۰۹.

سحرگاه قاتل را (که در سربازخانه مجاور فوج پنجم شقاقی نگهداری می‌شد) بیرون آوردند. لشکریان چهار ضلعی بزرگی تشکیل داده بودند و چوبه دار در وسط قرار گرفته بود ... قاتل را با زیرشلواری، بدون پیراهن، دسته بسته بیرون آوردند.[۱]

او می‌خواست تا خود را شجاع و خونسرد وانمود کند، ولی چون چشمش به دار افتاد ظاهراً روحیه‌اش سست شد.. باز هم آن اندازه قوت قلب داشت که بگوید: مردم بدانید که من بابی نیستم. مسلمان خالص هستم ... و شروع کرد به خواندن شهادتین و سپس گفت: این چوبه دار را به یادگار نگهدارید، من آخرین نفر نیستم.

وقتی که قاتل را بالا کشیدند، لشکریان حاضر طبل‌زنان از جلو چوبه‌دار و سردار کل رژه رفتند.[۲]

---

۱ ـ از بس میرزا رضا کتک خورده بود، تا شب بیهوش افتاده بود و چون یک گوشش را نیز در حرم حضرت عبدالعظیم با چاقو بریده بودند، دستمال چرکی به سرش بسته شده بود. بر اندام میرزا رضا جز پیراهنی کهنه و پاره‌پاره چیزی نمانده بود. امین‌الملک (برادر امین‌السلطان) بر حال و وضع میرزا رضا رقت آورد و دستور داد شلواری بر او بپوشانند. (پنجاه سال تاریخ ...، ص ۶۸۰)

۲ ـ خاطرات کلنل کاسوکوفسکی، ص ۸۵، نقل از تلاش آزادی، همان، ص ۷۷ ـ ۷۶. تصریح میرزا رضا به اینکه بابی نیست بدان جهت بود که پس از کشتن شاه دشمنان بابیه سعی داشتند قاتل را بابی معرفی کنند واین اتهام را شایع کرده بودند. این شیوه در آن زمان رسم بود. ناظم‌الاسلام کرمانی نوشته است: در ایران هرگاه بخواهند کسی را مغلوب و از میدان بیرون کنند نسبت او را به بابیه می‌دهند. مثلاً وقتی مجلس قوت داشته باشد، می‌گویند بابی‌ها دشمن مجلس می‌باشند و اگر یک وقتی آثار مغلوبیت در مجلس خواهان باشد، می‌گویند این مجلس را بابی‌ها برپا کردند ... در اول تأسیس مدارس می‌گفتند این مدارس را بابی‌ها تأسیس و تشکیل می‌دهند و وقتی عمومیت پیدا کرد، هرکس از مدرسه بد می‌گفت، او را بابی می‌دانستند. (تاریخ بیداری ایرانیان، نقل از تلاش آزادی، ص ۷۷).

مجلس عزاداری برای میرزا رضا

پیکر میرزا رضای کرمانی دو روز؛ چهارشنبه و پنجشنبه بالای دار در اهتزاز بود. پاسی از شب گذشته آنرا فرود آوردند و در گورستان حسن‌آباد (محل فعلی سازمان آتش‌نشانی) به خاک سپردند. در تهران کسی جرئت نکرد مجلس یادبودی برایش برگزار کند. شاید در گوشه‌ای دورافتاده‌ای از کشور، مثلاً در خلوتِ خانه‌ای در کرمان، دوستان و آشنایانِ مردی که می‌پنداشت شلیک گلوله‌اش، درخت ظلم را از ریشه خواهد انداخت؛ به پاس اقدام شجاعانه‌اش، محفل کوچکی به یادش تشکیل داده باشند و از وی یاد کرده باشند.

امّا در چهلمین روز مرگش، (۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۱٤ هـ. ق) یک روحانی دلیر؛ حاج شیخ هادی نجم‌آبادی به اتفاق آقا میرزا حسن کرمانی و آقا شیخ محمدعلی دزفولی و چند تن از وابستگان خود، به یاد میرزا رضا مجلسی تشکیل دادند و برای او طلب آمرزش کردند.

حاج شیخ هادی در سالمرگ میرزا رضا نیز مراسمی برپا کرد. به قراری که نوشته‌اند در این مراسم تنها سه نفر حضور داشتند: حاج شیخ هادی، امین‌الدوله و یکی از نزدیکان شیخ هادی.

غذای آن مجلس را هم حاجی شخصاً و در حضور میهمانان پخته بود.[1]

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، نقل از پنجاه سال ...، ص ۷۱۱.



میرزا رضا کرمانی

فصل بیست و پنجم:

داستان‌هایی از زندگی ناصرالدین شاه

از میان چند پادشاهی که زندگی خصوصی پرهیاهویی داشته‌اند، یکی هم ناصرالدین شاه است.[1] این شاه بنابر آنچه در منابع قاجاری آمده، شخصیتی متضاد، پیچیده و گاه چنان عجیب داشته است که خود نیز از توجیه و تبین آن درمی‌مانده است.

طبیعی است که پاره‌ای از مشخصه‌های شخصیتی او؛ مانند خودخواهی، خودبزرگ‌بینی، حسد، عشق به مال و ثروت، خونریزی، مکر و حیله گری، شهوت‌رانی و ... با بسیاری از مردم عادی مشترک بوده است، و نیز تقویت این ویژگیها در وجود او بر اثر استبداد و قدرت و اختیارات غیرقابل کنترل

---

۱ ـ ما تنها به اشاراتی مختصر پیرامون آنچه درباره زندگی خصوصی ناصرالدین‌شاه نوشته‌اند اکتفا می‌کنیم و علاقمندان را به مطالعه کتابهایی همچون: یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، نوشته دوستعلی‌خان معیّرالممالک، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، سفری به دربار سلطان صاحبقران از دکتر هینریش بروگش، ترجمه مهندس کردبچه، خاطرات تاج‌السلطنه، سه سال در دربار ایران به قلم دکتر فوریه و ... توصیه می‌کنیم.

پادشاهی، با بسیاری از شاهان دیگر، به ویژه در سرزمین‌های استبدادپرور شرقی، اشتراک مفهوم و عمل داشته است. در عین حال عادات و کردارهایی مخصوص به خود نیز داشته است که به هیچ روی ماهیّت عام و کلّی نداشته‌اند.

از نظر سیمای ظاهری، بنابر توصیفی که نزدیکان و معاشران او به دست داده‌اند، وضعی متعادل و مطلوب داشته است. برای میرزا علی‌خان امین‌الدوله که سالها از کارگزاران مهم و وابسته سلطنت او بوده است، چهره و منظر بیرونی ناصرالدین شاه، مخصوص سلطنت آفریده شده بود!!:

ناصرالدین شاه خلقتی زیبا و اخلاق ملکی داشت. هر که او را دیده بود، می‌داند برای پادشاهی اگر هیکلی می‌خواستند بایستی به آن شمایل ساخته می‌شد.

بشره سفید و لطیف، اندام موزون و ظریف، دست و پا کوچک و خوش‌نما ابروان کشیده و پیوسته، چشمان درشت با مژگان بلند، موی سر و ریش و سبیل نازک و خوش‌رنگ، قامت و گردن به اندازه بلند.[1]

پیرامون درجه معلومات و اطلاعات و ذوق هنری ناصرالدین شاه می‌نویسد:

با آن که از ادبیات عرب و اشتقاقات بهره و اطلاعی درست نیافته بود، در گفتن و نوشتن کمتر غلط داشت. در صناعت خطاطی ریاضتی نبرده، خطی موزون می‌نوشت و در سیاقت تحریر، مطلب را به خوبی ادا می‌کرد. در انشاء و انشاد صاحب طبعی دقیق و رقیق و در فهم مطالب دارای قریحه و

۱ ـ خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص ۱۵ ـ ۱۴. دکتر بروگش مستشار و نایب سفیر پروس که در سال ۱۸۵۹ میلادی ناصرالدین شاه را دیده نیز او را «مرد جوان زیبایی، که سی و چند ساله به نظر می‌رسید و چشمانش نافذ و آثار هوش و ذکاوت در آن دیده می‌شد و سبیل‌های بلند سیاه رنگی داشت» توصیف کرده است. (سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۱۶۹)

هوش عجیب بود. با تکلّفی که در تکلّم و آهنگ به خود می‌بست که شاهانه فرمایش کند، بیانش خوش و دل‌نواز و به هر موقع و محل، آن می‌گفت که در خور و در ساز بود.

در اخلاق، حیا و شرم حضورش به دیگر محامد شاهانه غلبه می‌کرد. به خلاف سلوک ملوک وفا داشت و پاس هرکس را از ضعیف و قوی و دور و نزدیک منظور می‌کرد.[۱]

اگر عنصر تملق و چاپلوسی را از این توصیف‌ها حذف کنیم، باید ناصرالدین شاه را فردی خوش‌بخت و کامل و تمام عیار در خلقت و کردار و پندار و گفتار در نظر آوریم و این تصوّر با آنچه درکارنامه زندگی او آورده‌اند، مطلقاً در تضاد است. امّا مطالب بعدی امین‌الدوله آشکار می‌سازد که برخی از این ویژگیهای درخشان به دوران جوانی و آغاز سلطنت او و بیشتر به ایّامی تعلق دارد که زیر نظر و تربیت میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده است و پس از قتل آن بزرگ مرد بود که این وجود خوش‌بخت و کامل، تا گردن در گرداب تباهی‌ها فرو رفت. تا جایی که دخترش او را «فوق‌العاده بدبخت» معرفی کرد.[۲]

باهوش، محتاط، مقتصد

بدین‌گونه قشر بیرونی زندگی ناصرالدین شاه برای برخی از هم‌عصران او، اعم از وقایع‌نگاران، رجال سیاسی اروپایی و جهانگردان جالب بوده است و

---

۱ ـ امین‌الدوله، همان، ص ۱۵.

۲ ـ ر.ک: خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۵.

آثار آن حتی به محققان زمان ما رسیده است. استاد دکتر نوایی ناصرالدین شاه و شخصیت او را چنین معرفی می‌کند:

ناصرالدین شاه ـ صرفنظر از کارهای اشتباه‌آمیز و رفتار مبتنی بر هوس و خودخواهی که لازم و ملزوم هر حکومت خودکامه و قدرت استبدادی است ـ مردی باهوش و ظریف و نکته‌سنج بود. زیر و روی کارها را می‌سنجید و در گفتار با دیگران رعایت جوانب سخن می‌نمود، و در مذاکره با خارجیان بسیار محتاط بود و در خرج و ریخت‌وپاش بسیار مقتصد، تا آنجاکه به امساک شهرت یافته بود. ضمناً او به دانش و بینش جدید و تمدن غرب علاقمند بود.[1]

به عقیده این محقق ناصرالدین شاه بر اثر علاقه به سرزمین و مردم خود، در پی آشنایی هر چه بیشتر هموطنان خود با تمدن مغرب زمین بود و اگر عوامل بازدارنده خارجی و داخلی زمان او؛ مثل مداخلات و کارشکنی دولتهای استعماری و کج‌تابی مخالفان داخلی و مقاومت علما نبود، او مظاهر بیشتری از پیشرفتهای غرب را به داخل ایران می‌آورد.

در واقع برخورداری مردم زمان او از وسایل جدید هم چون: چراغ گاز، برق، تلگراف و پست، و نظام جدید، مدرسه پلی‌تکنیک (دارالفنون) و علوم جدید، کارخانه، راه‌آهن، حاصل علاقه او و گروهی از دولتمردان حکومت او به اصلاحات و ترقیات جدید بود.[2]

اما واقعیت تاریخی می‌گوید که هیچ قدرتی قادر نیست جلو تکامل تاریخ را بگیرد. پس به ناچار پدیده‌های جدید، اگر هم با تأخیر، سرانجام جای خود

---

۱ و ۲ ـ دکتر عبدالحسین نوایی: ایران و جهان، انتشارات هما، ج ۳، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۹ ـ ۸.

را در عقب‌افتاده‌ترین جوامع هم باز می‌کنند.

کلیجه ترمه برای یک تابلو

سلطنت طولانی ناصرالدین شاه موجب شده بود که داستانهای بسیاری پیرامون زندگی خصوصی و اعمال و ویژگیهای اخلاقی او پدید آید. در منابع و مآخذ عهد قاجار به فراوانی از این داستانها می‌توان یافت. این داستانها نشأت‌گرفته از شخصیت این پادشاهند و ما نمونه‌هایی چند از آنها را فراهم آورده‌ایم.

مؤلف تاریخ انقلاب مشروطیت ایران در بیان علاقه ناصرالدین شاه به تملق‌گویی و چاپلوسی اطرافیان می‌نویسد:

یکی از کسانی که در سفر عراقِ ناصرالدین شاه، همراه بوده چنین حکایت کرده است که: شاه برای صرف نهار در یک نقطه گرم و بی‌آب و درخت پیاده شد و در زیر چادر قلندری که برایش آماده کرده بودند، نشست و چون از فنّ نقاشی کم و بیش بی‌نصیب نبود مداد راگرفت و دورنمای یک منظره ییلاقی که درخت و نهر آبی داشت روی کاغذ رسم نمود. درباریان برای هر قلمی که شاه می‌زد آفرین‌ها می‌گفتند. پس از تمام شدن دورنما یکی از پیرمردان درباری که از دیگران کهنه کارتر بود به عرض همایونی رسانید که منظرهٔ این تابلوی ییلاقی چنان در روح چاکر تأثیر کرده است که این محل گرم و بی‌آب و درخت را برای من چون گلستان ارم نموده و حس می‌کنم که محتاج به بالاپوش هستم. ملتزمین گفته‌های پیرمرد چاپلوس را تحسین

کردند و از طرف پادشاه یک کلیجه ترمه به او مرحمت شد.[۱]

گفتنی است که ناصرالدین شاه به نقاشی علاقه وافری داشت و سعی می‌کرد آنچه را مشاهده می‌کند، به تصویر درآورد. تعداد قابل توجهی از نقاشی‌های او در آرشیو تاریخی وزارت امور خارجهٔ ایران موجود است. شاه معمولاً با سیاه‌قلم نقاشی می‌کرد.[۲]

پاداش یک نقاش

نوشته‌اند که روزی ناصرالدین شاه هنگام بازدید مدرسه دارالفنون، گذارش به کارگاه نقاشی میرزا اسمعیل جلایر افتاد.[۳] از مشاهده آثار این هنرمند به وجد آمد و کار او را ستود. وزیر علوم (گویا اعتضادالسلطنه) هم زبان به تمجید نقاش هنرمند گشود و گفت: «قربان! حقیقتاً میرزا زحمت می‌کشد و از هر جهت در خور قدردانی است. امالفسوس که ...» جلایر مجال تمام کردن سخن را به وزیر نداد و پیش رفت و تعظیمی کرده، گفت: «هشتاد تومان هم قرض دارد ...» شاه را حال و طرز تقریر او سخت خوش آمد و امر کرد علاوه بر تأدیهٔ دین او، سالی یکصد تومان به حقوقش بیفزایند و پانصد تومان هم انعام به او بدهند ...[٤]

---

۱ ـ دکتر مهدی ملک‌زاده: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات سقراط، ج ۱، ص ۱٤۲ ـ ۱٤۱.

۲ ـ پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۳٦۵.

۳ ـ میرزا اسماعیل جلایر، نقاش و شبیه‌ساز معروف عصر ناصری بود و از روی طبیعت، دورنما نیز می‌ساخت.

٤ ـ نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۲۸۵، نقل به معنی.

کلهر و ناصرالدین شاه

از خطاطان معروف و هنرمند عصر ناصری میرزا رضای کلهر است (۱۲٤۵ ـ ۱۳۱۰ هـ ق) که در نستعلیق استاد مسلم زمان خود بود. نوشته‌اند که:

ناصرالدین شاه او را به حضور طلبید تا پیش او مشق کند. چنانکه گاهگاهی از روی سرمشق‌های او می‌نوشت. سپس دستور داد که میرزا در ادارهٔ انطباعات، قبول عضویت کند. اما میرزا که مردی بلندهمت و آزادمنش و بی‌نیاز بود، زیر این بار نرفت و به همان قانع شد که هر وقت مایل باشد برای اداره انطباعات کتابت کند و اجرت آنرا بگیرد. اعتمادالسلطنه در کتاب المآثر و الآثار نوشته است که: هنوز از دیوان اعلی راتبهٔ نخواسته و جرایهٔ نگرفته است و برگ و ساز معاش، همی از اجرت کتابت می‌کند و به هنر بازو و حاصل سرپنجهٔ خویشتن روزگار می‌گذراند.[۱]

خاطرات پیرمردی از شهرستانک

استاد معروف موسیقی ایران، روح‌الله خالقی، در کتاب خود، خاطره جالبی از یک پیرمرد اهل روستای شهرستانک شنیده و نقل کرده است:

پیرمرد می‌گفت: در آن زمان گاهی از مطبخ شاهی چیزی هم به ما می‌رسید. لااقل به این خوش بودیم که وقتی یک روز از صبح تا غروب از کوه سنگ می‌کندیم و جاده می‌ساختیم که تخت روان حرم شاه عبور کند، ده شاهی

---

۱ ـ همان، ص ۳۱۸.

مزد می‌گرفتیم که با آن می‌توانستیم یک شکم سیر نان و پنیر به بچه‌ها بدهیم.

یک روز هم که به دستور آشپزباشی مشغول ساختن اجاقها بودم و در دیگ‌های بزرگ خوراکهای رنگارنگ می‌پختند و مرغ و کبک و بره برای ناهار شاه بریان می‌کردند، یک دوری پلو هم به من دادند که از عطر زعفرانش مست شدم. هر چه خواستم غذای به این خوبی را تنها بخورم، به دلم نچسبید. دستمالم را درآوردم. یک نان که از سفیدی مثل برف و از گندم خالص بود و با آن ظرف پلو به من داده بودند روی دستمال پهن کردم و بشقاب پلو را توی آن ریختم که برای زن و بچه‌ام ببرم و هرکدام یک لقمه از این غذا که تا عمر داشتیم نخورده بودیم، برداریم و به دهان بگذاریم و بگوئیم که ما هم از غذای سلطان خورده‌ایم. از شما چه پنهان یک انگشت روغن با قدری برنج ته ظرف مانده بود، یک تکه نان پیدا کردم و آنرا ته بشقاب مالیدم و خوردم. به قدری خوشمزه بود که کف دوری را آنقدر لیسیدم تا پاک شد. مثل اینکه آنرا با شنهای رودخانه شسته بودم. آن وقت سرم را به جوی آب گذاردم و چند جرعه آب نوشیدم. آب رودخانه شهرستانک مثل آن روز به من مزه نکرده بود ...[1]

حکایتی شگفت

میرزا علی‌خان امین‌الدوله، حکایت شگفتی از ناصرالدین شاه نقل می‌کند. زمینه بحث او رواج دستگاه نمّامی و غمّازی (سخن‌چینی) و اخبار

۱ ـ روح‌الله خالقی: سرگذشت موسیقی ایران، انتشارات صفی‌علیشاه، ج ۲، ص ۱۷۰ ـ ۱۶۹.

خفیه‌سازی عهد ناصری است، می‌نویسد:

یکی از اجزاء خلوت پادشاهی می‌گفت که روزی شاه در باغچه گردش می‌فرمود. مرا نزدیک خود خواست و آهسته گفت که چون تو با مطربهای شهر و مردم هرزه گرد هرجایی مأنوسی، فلان مبلغ از صرف جیب معلوم می‌کنم. هر ماهه بگیر و هر هفته روزنامه مشروح از همه‌جا و همه کس تحصیل کن و مخفیاً به من برسان. گفتم اطاعت می‌کنم. در همان هفته از رواة ثقه و مردم دقیق مسموعات خود را که از احوال عمومی طهران و پاره‌ای معاملات حکام در ولایات و بعضی گفتگوهای دولتی که در مجالس مردم شده بود و اهمیتی داشت مرتب کرده به حضور همایون تقدیم داشتم. گرفتند و در جیب گذاشتند. پس از دو روز باز در گردش باغ مرا طلبیده فرمودند: این روزنامه نامربوط چه بود که دادی؟ عرض کردم از اشخاص معقول درست‌گو به دست آورده، مقدمتاً این قدر توانستند اطلاعات بدهند. اگر نقصی دارد بعد از این تکمیل می‌شود. در روی من به تندی نگریستند و گفتند: مقصود من این خبرهای متفرقه که مایه پریشانی حواس است، نبود. خواستم از اتفاقات بامزه شهر و اینکه کدام زن را به کدام مجلس بردند، ... در مستی‌ها چه منازعات شد، از خبرهایی که نشاط خاطر بیارد و معرفتی به حال اشخاص پیدا شود.!!![1]

این «رسوم» چیست؟

مخبرالسلطنه هدایت (مهدیقلی) نکته ظریفی از سؤال ناصرالدین شاه و

۱ ـ خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، ص ۵۷ ـ ۵۶.

پاسخی که به او داده شده، آورده است:

وقتی ناصرالدین شاه به میرزا یوسف مستوفی‌الممالک پیغام می‌کند که: این «رسوم» چیست؟ جواب می‌دهد: یک چیز است به اسامی مختلف. در حضور مبارک، تقدیمی است. در نزد علما، حق‌الجعاله. در بازار، حق‌العمل. به مستوفی‌ها که می‌رسد، اسمش رسوم است.[۱]

مجسمهٔ ناصرالدین شاه

از میان شاهان قاجار، فتحعلیشاه اولین کسی بود که دستور داد صورت او و پسرانش را بر قلل و مرتفعات کوهها نقش کنند. خانم دیولافوآ در این زمینه نوشته است: «این از کارهای بد و ناپسند او بود که بناهای تاریخی طاق بستان و اصفهان و ری و غیره را حک کرده و به جای آنها تصویر خود و پسرانش را ترسیم نموده است. فتحعلیشاه چون هیکل خود را دوست می‌داشت، حجاران و نقاشان را وامی‌داشت که شمایل او را با پسرانش در کوههای مجاور پایتخت و در هریک از بناهای سلطنتی حجاری و نقاشی کنند.»[۲]

از جمله خصائص بسیاری که ناصرالدین شاه از نیای خود به ارث برد، یکی هم همین بود. او دستور داده بود مجسمه‌ای تمام قد، در حالی که سوار بر اسب بود، از وی بسازند. این مجسمه ساخته شد و در میانهٔ استخر باغشاه نصب گردید. در مورد پرده‌برداری از این مجسمه، داستان شیرینی نقل شده است. مجسمه ساخته و نصب شده بود ولی تا مدتها جرئت پرده‌برداری از آن

۱ ـ مهدیقلی مخبرالسلطنه هدایت: خاطرات و خطرات، انتشارات زوار، ۱۳۴۴، ص ۱۰۷.
۲ ـ نقل از: فتحعلیشاه قاجار، سقوط در کام استعمار، پناهی سمنانی، نمونه، ص ۶۳ ـ ۶۲.

نداشتند و به قول جعفر شهری: «هم‌چنان چادر به سر روی ستون باقی ماند تا رندان ضیافتی گردن شاه گذاردند و عده‌ای را که «خطرآفرین» تشخیص می‌دادند، دعوت کردند و با شربت و شیرینی و قلیان و هدیه و پیشکش و تقدیمی، مورد احترام بسیار قرار دادند و به اصطلاح «نمک‌گیر» کردند. آنگاه موزیک ضیافت شروع به نواختن کرد، پرده از روی مجسمه کشیدند و کف زدند و هلهله کشیدند. تکفیرکنندگان در مقابل امر انجام شده قرار گرفته، مصلحت را در سکوت، که علامت رضا هم بود، دیدند.»[۱]

شوق عکاسی

ناصرالدین شاه در جریان سفرهای سه‌گانه خود به فرنگ با دستگاه عکاسی آشنا شده و آن دستگاه را نیز خریده و همراه یک عکاس با خود به ایران آورده بود. فن عکس‌برداری را هم آن عکاس به شاه و چند تن از محارم او آموخته بود. گفته شده که او از هر چه که پیرامون خود می‌دید عکس می‌گرفت.

علاقهٔ عجیب او به عکس‌برداری موجب بروز عاداتی بیمارگونه در وی شده بود. جعفر شهری می‌نویسد:

او به این خاطر فنّ عکاسی آموخته بود تا بتواند از خلوت و جلوت و امور پنهانی خود نیز عکس تهیه کند، از جمله بوس و کنار ... تا بول و ادرار ... در انواع مختلف از اجابت صحیح مزاج تا مسهل خوردن ... که شاید این دو را

---

۱ ـ بنگرید به: جعفر شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، انتشارات مؤسسه فرهنگی رسا، اسماعیلیان، ۱۳۶۱، ج ۳، ص ۳۴۸.

این سلطان پادشاه عجیب و هوسبازی بود. هر وقت به فرنگستان می‌آمد، نه قدرت آن داشت که عادات و اخلاق جاریه کشور خود را آن طرف مرز بگذارد، نه می‌توانست از تفننهای خطرناکی که طبیعت بی‌پروا و مستبدش به آن میل می‌کرد، دست بردارد. داستان بسیار خوشمزه‌ای که اکنون نقل می‌کنم از این پادشاه سرزده است و آن این که ناصرالدین شاه در هنگام اقامت خود در پاریس، روزی برای گذراندن وقت خواست مراسم اعدام را در فرانسه تماشا کند. اتفاقاً چون فرصتی برای اعدام محکومی فرا رسید، شاه را یک روز صبح به میدان «روکت Roquette» به پای دار هدایت کردند.

شاه که در البسه فاخر و الماس غرقه بود، با ملتزمین رکاب حاضر شد. اما به محض آنکه چشمش به محکوم افتاد، قلب مهربانش به رحم آمد و با لهجهٔ آمرانه‌ای گفت: این نه، آن یکی. و با اشارهٔ دست، دادستان را که برای اجرای تشریفات این اعدام قانونی آمده بود، به مأمورین نشان داد و اصرار ورزید، چون دید مطابق میل او عمل نمی‌شود، رنجید و آنرا نشانهٔ بی‌احترامی به خویش تلقی کرد ...[۱]

آقای پائولی، از جانب دولت فرانسه مأمور پذیرایی از پادشاهان، رؤسای جمهور و شخصیت‌های نامدار جهان بوده است. مظفرالدین شاه نیز در سفرهای سه‌گانه خود از سوی پائولی پذیرایی شده است و بین آن دو الفت خاصی به وجود آمده بود.

۱ ـ گزاریه پائولی: اعلیحضرت‌ها، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار، سال اول، شماره اول.

روایت‌های شهری

جعفر شهری نویسنده تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم نکات متعدد و جالبی از زندگی ناصرالدین شاه و عادات متضاد او آورده است که چند نکته از آنها را می‌آوریم:

اطاق خواب ویژه

• ناصرالدین شاه اطاق خواب خصوصی‌ای داشت که هرگاه از دست زنانش ذلّه شده می‌خواست تمدّد اعصاب و تقویت جسم بکند، به آن رو می‌آورد و در حضورش هیچکس را به آن اطاق، حق نبوده دخول بکند.[۱]

• ناصرالدین شاه از سویی روضه و تعزیه به راه انداخته، از آن سو خود و منتسبینش از همان تکیه‌ها و حسینیه‌ها زن و دختر مردم [را] ربوده، دهها و صدها زن در حرمسرا جمع کرده [بود در حالی که] ملّتش نان و آب و سلامت و سرپناهی که سر زیر آن کند نداشته، او در هر گوشه قصری و در هر نقطه عشرتکده‌ای داشته ... و هر چه زیادتر سعی در عقب‌نگهداشتن مردم از فهم و فرهنگ [داشته باشد].[۲]

• از نشانه‌های عشق حقیقی ... خواستنی بود که ناصرالدین شاه نسبت به

---

۱ ـ تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، انتشارات اسماعیلیان، ج ۲، ص ۱۵٤ ـ ۱۵۳.

۲ ـ همان، ج ۱، ص ٤۷.

ملیجک پیدا کرده بود. از بیدارشدنش که باید چشمش به روی ملیجک باز شده تا خفتنش که با دیدار ملیجک دیده به هم گذارد، با داشتن دهها زن ماهروی پری‌پیکر، باید غذایش با ملیجک صرف بشود، و در آن حدّت محبت که خود لقمه گرفته به دهان ملیجک بگذارد، و حتی با همان دست که لقمه به دهان او گذارده، آب بینی‌اش را می‌گیرد؛ لقمه به دهان خود بگذارد. در بیمارشدنش در آن حد پریشان شود که معتکف بستر او بوده، دوا و غذایش را خود به او بخوراند، تا آنجا که در ختنه‌شدنش، باز و بسته‌نمودن جراحت رجولیتش را خود انجام بدهد و تا بزرگسالی و حتی هیجده سالگی روی زانوان خود بنشاند. دخترش را به زنی به او داده لقب «عزیزالسلطان»ش بدهد ...[1]

• ... می‌گویند ناصرالدین شاه از سید کاشی، مسئله‌گوی اندرونش می‌پرسد: دستور استبرا یا طهارت مخرج چه می‌باشد؟ مسئله‌گو جواب می‌دهد: چندان آب ریخته دست بکشند تا مقعد صدای چینی بدهد. ناصرالدین شاه می‌گوید: نمی‌شود صدای کاشی بدهد؟![2]

• فکر احداث تکیه دولت را حاصل اولین سفر ناصرالدین شاه به پاریس و مشاهده اپراهای آنجا دانسته‌اند. این اندیشه با دیدن اپراهای آنجا در مخیله‌اش پدید آمد که بسان آنها اپرایی هم در تهران درست بکند و چون خود را دچار مشکلات مذهبی نگریست، حل قضیه را از امام‌جمعه‌اش طلبید و وی برایش چند فتوا تهیه نمود که هر آینه موزیک و ساز و نوا برای بهتر جلوه دادن وقایع پر سوز و گداز آل عبا باشد، بلامانع می‌باشد. با بدست آوردن فتاوی نه تنها دستور سریع در امر تسریع ساختمان تکیه را صادر نمود، بلکه موزیکخانه

---

۱ ـ همان، ج ۲، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۵.

۲ ـ همان، ج ۲، ص ۲۷۸.

دولتی را دستور داد بهترین موسیقیدانان و آوازخوانهای کارآموخته و تعزیه‌خوانهای مجرب را تعلیم داده و به صحنه بیاورند و ایشان که سال به سال به‌کمال و رونق هنرنمایی بکنند، تا آنجا که هرکس می‌خواست بهترین آوازها و سالم‌ترین و دلنشین‌ترین سازها و نواها را بشنود باید در محرم‌ها به تکیه دولت رو آوَرَد ...[1]

* چون ناصرالدین شاه اوصاف میرزا [ابوال] حسن جلوه شاعر معروف را می‌شنود، روزی در مدرسه دارالشفاء که منزلش بوده و حجره‌ای داشته در حالی که شاعر قلیان برای خود چاق می‌کرده، می‌پرسد: میرزا حسن جلوه تویی؟ و میرزا جواب می‌دهد: بلی، ولی میرزا حسن ابول هم دارد.[2]

شعرهای ناصرالدین

ناصرالدین شاه نیز مانند نیایش فتحعلی‌شاه شعر می‌سرود و تخلص او «ناصرالدین» بود. چنانکه گفته‌اند از شاعران نیز حمایت می‌کرد. از شاعران معروف دربار او: محمود خان ملک‌الشعرا، سروش اصفهانی، میرزا حبیب قاآنی، یغمای جندقی و فروغی بسطامی را می‌توان نام برد. شاه به استقبال از این شاعران، اشعاری سروده و آنان نیز برخی شعرهای وی را استقبال کرده‌اند. شاه علاوه بر شاعری خطی نسبتاً زیبا داشت و با اینکه «در کسب علم و دانش چندان ریاضت نکشیده و تحصیلات مرتّبی نکرده بود و چنانکه اشاره شد از ادبیات عرب و اشتقاقات آن بهره‌ای نبرده بود، معذالک در تقریر و تحریر

---

۱ ـ همان، ج ۵، ص ٤٧٩.
۲ ـ همان، ج ۵، ص ٦١٤.

کمتر غلط و اشتباه داشت».[۱]

وی در غزل، مثنوی، رباعی و دیگرگونه‌های شعری طبع‌آزمایی کرده است. برای نمونه ابیاتی از یک غزل، یک قطعه و یک رباعی از وی می‌آوریم:[۲]

بازار عشق

سرو را تشبیه نتوان بر قد رعنای تو | ماه را نسبت نباشد با رخ زیبای تو
یا سراسر سود باید بردن از بازار عشق | یا که سر باید نهادن بر سر سودای تو
گر به تیر غمزه ریزد خون خلقی را به خاک | هیچ پروایی ندارد چشم بی‌پروای تو
تا نتابد از خجالت مهر گردون، کاشکی | پرده بردارند از روی جهان‌آرای تو
در همه دلها بود جای تو، اما از چه رو؟ | در دل ویرانهٔ من تنگ باشد جای تو[۳]

رباعی درباره شکار

امروز سوار اسب رهوار شدم | از بهر شکار، سوی کهسار شدم
آنقدر به چنگ، باز و تیهو آمد | کز کثرت صیدشان در آزار شدم[۴]

---

۱ ـ نقل از: پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۳۵۲.
۲ ـ دیوان کامل اشعار ناصرالدین شاه، شامل: قصاید، غزلیات، قطعات، مفردات و ... با مقدمه علی راهجیری وسیله کتابفروشی قائم‌مقام در سال ۱۳۳۹ به چاپ سوم رسیده است. (همان، ص ٤٧٤).
۳ ـ نقل از: سیمای شاعران، تألیف صابر کرمانی، انتشارات اقبال، ص ٤١٨.
٤ ـ نقل از: پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۳۵۸.

در وصف حکیم‌الممالک

قطعه شعری طنزآمیز است که ناصرالدین شاه در توصیف علینقی‌خان حکیم‌الممالک ملقب به «پیشخدمت‌باشی» سروده است:

ای حکیم‌الممالک سلطان — که به شاگردیت سزد لقمان
ای فلاطون ترا کمینه غلام — ای ارسطو به پیش تو نادان
دیگر اوصاف حکمتت را من — نکنم بر جهانیان پنهان
نسخه‌ات را که می‌برند به روم — زیره گویی برند در کرمان
گر بگیری تو نبض بیماری — روز محشر بگیردت دامان
گر معالج شوی مریضی را — ندهی فرق گوشش از دندان
زعفران گر دهی بگرید زار — آنکه باشد به صبح و شب خندان
خواهی ار دارویی نمایی سحق — جای هاون بیاوری سندان
اثر ملح، خواهی از شکر — خشکی معده جویی از ریحان
هر دوایی که می‌دهی، به مریض — واجب است استخاره از قرآن
چو به عجز آیی از علاج کسی — مدد و بخت جویی از شیطان
صاحب ثقل گر بود نجدی — می‌کنی شاف بر بنی‌حمدان
گر شفا یافت از تو بیماری — داد عمر دوباره‌اش یزدان
گر تو باشی طبیب، سال دگر — کس نماند به خطّهٔ ایران
این چنین بوالعجب فلاطون را — شاید ار شه نوازد از احسان[1]

---

۱ ـ نقل از پنجاه سال تاریخ ناصری، ج ۱، ص ۳۵۷.

گرفتاری‌های سنگ قبر

سنگ قبر ناصرالدین شاه هم دردسرهای عجیبی برای مردم تولید کرد. در باب چگونگی حمل این سنگ که گویا سنگ‌تراشان هنرمند یزدی ساخته بودند، عبدالله مستوفی نکته‌های جالبی آورده است:

... در آن وقت که کامیونهای ده بیست تنی امروزه هنوز به ایران نیامده بود، با چه وسیله‌ای این سنگ را حمل کرده‌اند؟
سنگ را روی تیرهای کوتاهی می‌انداختند و از عقب عمله‌ها با فشار بدن خود که به سنگ وارد می‌کردند، سنگ را با تیرهای زیرش می‌غلطانیدند به طوری که تیرهای زیر سنگ کار عراده را صورت می‌داد. هر چه از تیرها از عقب از زیر سنگ بیرون می‌آمد به جلو انتقال می‌یافت. البته صد ذرعی که به این کیفیت سنگ راه می‌پیمود تیرها یکی بعد از دیگری از کار می‌افتاد و باید با استفاده از تیرهای نوی که همراه داشتند، تیرهای شکسته را به مرور عوض کنند. عملهٔ این کار را باید دهات عرض راه و دهات مجاور راه بیندازند. حاکم یزد باید سنگ را به این زحمت از خاک خود بیرون کرده، به خاک اصفهان برساند، حاکم اصفهان وکاشان و قم هریک به نوبت خود همین عمل را مجری دارند. حساب اینکه اگر می‌خواستند کرایه و به عمله مزد بدهند خرج حمل این سنگ چقدر می‌شد، البته محاسب دقیق لازم دارد که من این کاره نیستم و شاید محاسبین کهنه کار هم تا قدری این کار را نکنند ...[۱]

---

۱ ـ شرح زندگانی من، یا تاریخ اجتماعی و اداری عهد قاجار، ج ۲، ص ۱۴.

اما پرداخت دستمزد سازنده سنگ قبر هم خود داستان غم‌انگیزی دارد.

وقتی استاد عباسقلی حجار، هنرمند بزرگ سنگ قبر ناصرالدین شاه را ساخت، مظفرالدین شاه فقط یکصد تومان بابت دستمزد او حواله کرد. این رقم ناچیز که نمایانگر ذوق منحط و طبیعت قدرناشناس مظفرالدین شاه بود، برای هنرمند بزرگ چنان توهین‌آمیز بود که از شدت رنج و اندوه بیمار شد و درگذشت. جعفر شهری این سنگ را بدینگونه توصیف کرده است:

> سنگ مرمر یک تکه در دو ذرع (متر) طول، و یک ذرع و یک چارک (۲۵ سانت) عرض و چهار وجب ضخامت، سوای زیرپایهٔ یک پارچهٔ بزرگتر از روئی، در امضای (عمل استاد حسین حجارباشی) که مجسمهٔ نمایی ناصرالدین شاه را از آن بیرون کشیده، با زیور و زوایای بهترین کارهای هنری و حاشیهٔ دورتا دور سنگ که در دو ردیف مرواریدنمای کنار هم و این که مرواریدهایشان کامل و جدای از بدنه، غیر از تکه‌های اتصالیشان و زیر تمامشان که خالی و تراشیدهٔ صیقلی و با دست و همان وسایل ابتدایی قلم و سنبه و چکش تیشه تراشیده پرداخت شده، در پرداختی که در دست مالیدن چنان بود که به آیینه دست بکشند. کاری در ردیف خود از پرزحمت‌ترین و دقیق‌ترین و هنرمندانه‌ترین که سه سال پیوسته صرف کمال آن شده.[۱]

گفتنی است که جنازه ناصرالدین شاه یکسال پس ازکشته‌شدنش در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) دفن شد و طی این مدت در تکیه دولت به امانت گذاشته شده بود. این کار در ایام صدارت امین‌الدوله صورت گرفت و روز (۱۷ ذیقعده ۱۳۱۴ ه) که سالروز قتل او بود، طی تشریفات ویژه‌ای کالبد ناصرالدین شاه را در مزار ابدی‌اش به خاک سپردند.

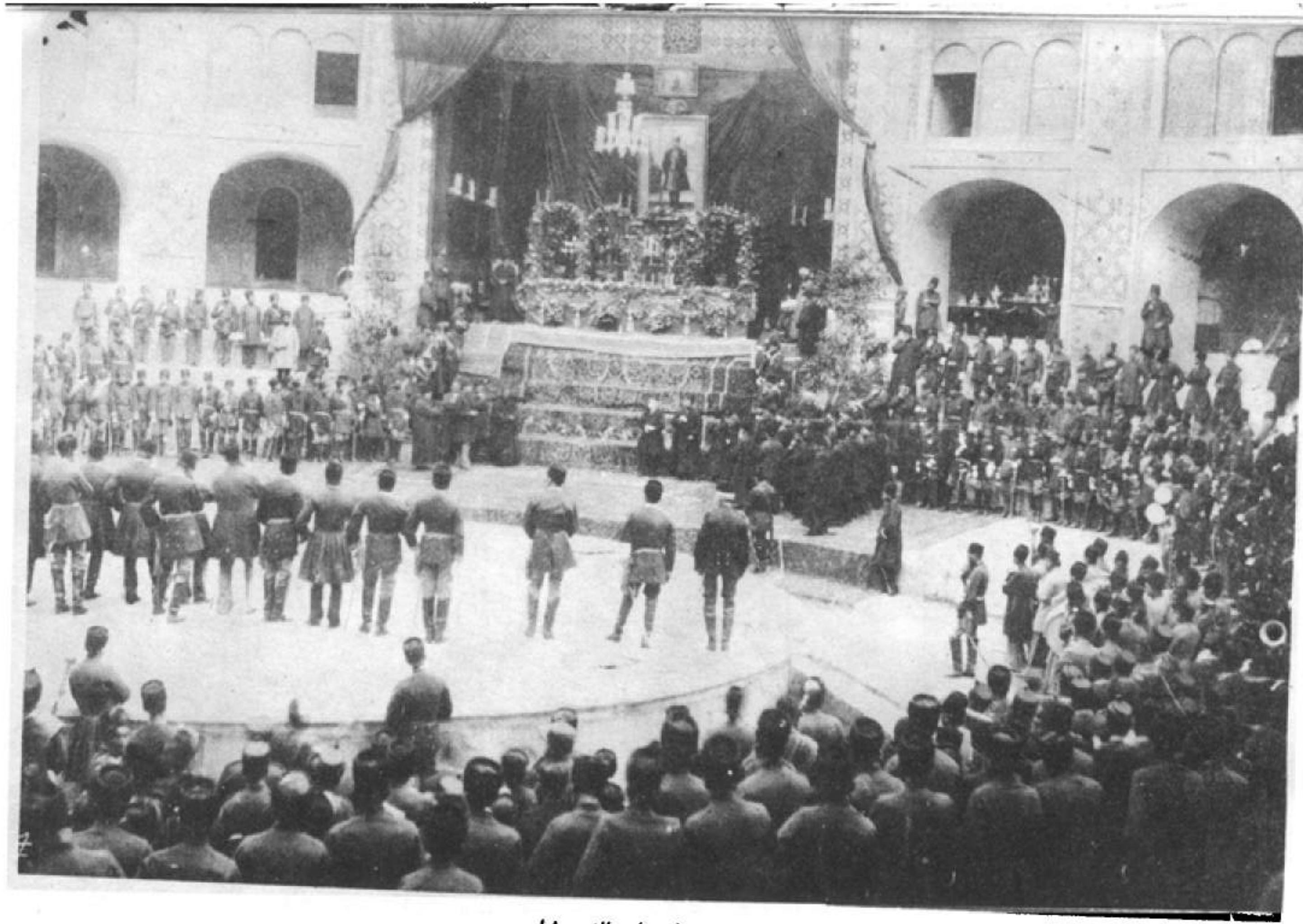
پایان

---

۱ ـ تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۳، ص ۱۳۲. آقای شهری نام سنگ‌تراش را به شرح متن آورده‌اند. در حالی که بر سنگ قبر ناصرالدین شاه که هم‌اکنون در موزهٔ کاخ گلستان قرار دارد نام سنگ‌تراش (عباسقلی حجار) آمده است.

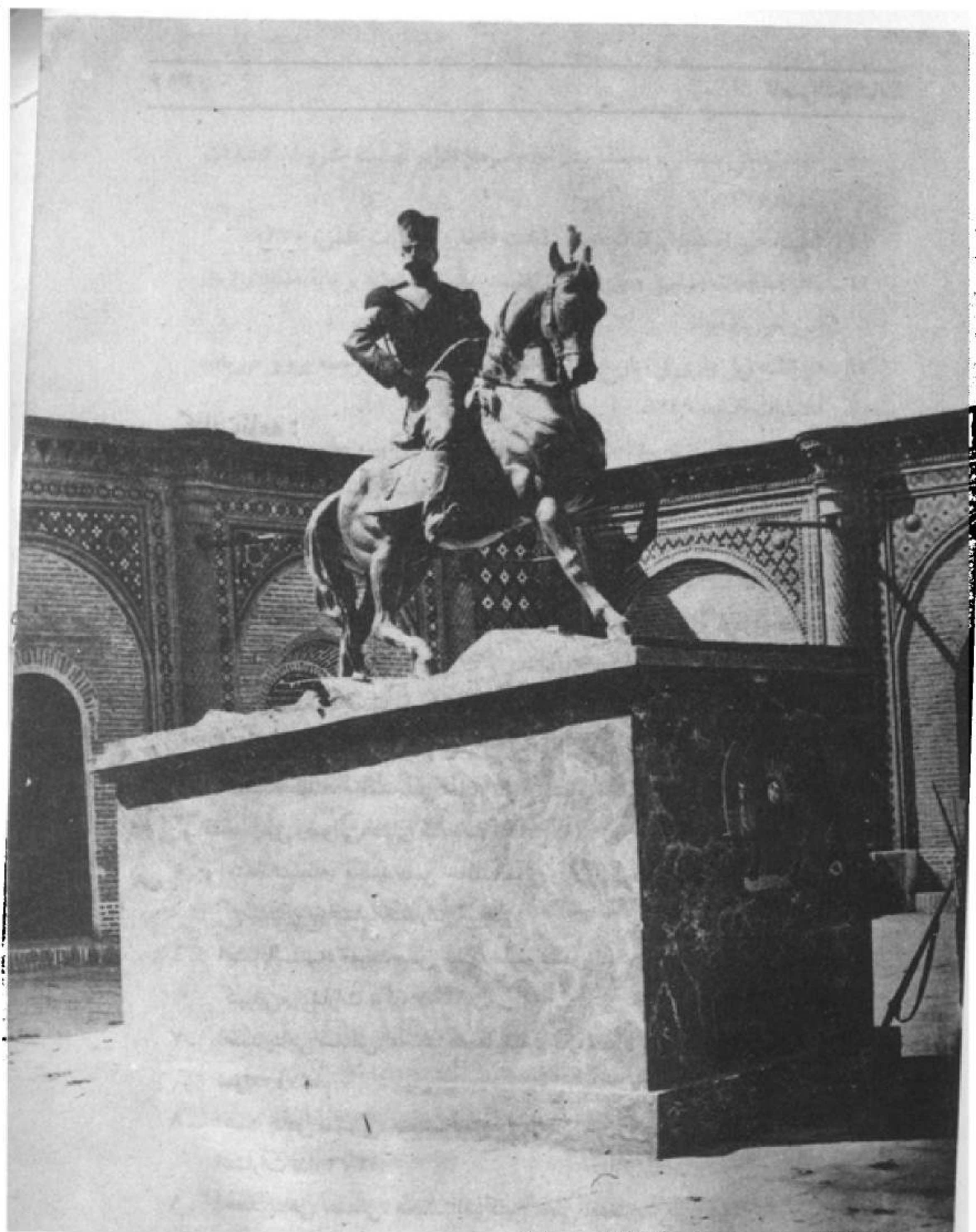


سنگ قبر ناصرالدین‌شاه واقع در موزهٔ گلستان
عکس از آقای خادمیان



تشییع جنازه ناصرالدین شاه

عکس از مجموعه خصوصی



مجسمهٔ ناصرالدین شاه واقع در باغشاه
عکس از آقای خادمیان ـ موزهٔ گلستان

کتاب‌نامه :

۱ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، انتشارات وحید، ۱۳۴۹.

۲ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: روزنامه‌های مرآت‌السفر و اردوی همایون، انتشارات گلشن، ۱۳۶۳.

۳ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: روزنامه خاطرات، به کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، ۱۳۵۰.

۴ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: تاریخ منتظم ناصری، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.

۵ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: المآثر و الآثار، چهل سال تاریخ ایران، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر.

۶ ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: خلسه مشهور به خوابنامه، به کوشش محمود کتیرایی، انتشارات توکا، ۱۳۵۷.

۷ ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: فتحعلیشاه قاجار، سقوط در کام استعمار، انتشارات نمونه، ۱۳۷۴.

۸ ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: قائم‌مقام فراهانی، چهره درخشان ادب و سیاست، انتشارات ندا، ۱۳۷۶.

۹ ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: امیرکبیر، تجلی افتخارات ملی، انتشارات نمونه، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۱۰ ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: ستارخان، سردار ملی و نهضت مشروطه، انتشارات نمونه، ۱۳۷۵.
۱۱ ـ شمیم، علی اصغر: ایران در دوره سلطنت قاجار، انتشارات علمی، ۱۳۷۰.
۱۲ ـ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی: نهضت مشروطه ایران بر پایهٔ اسناد وزارت امور خارجه ایران.
۱۳ ـ دورانت، ویل واری‌یل: تاریخ تمدن، عصر لویی چهاردهم، ترجمه پرویز مرزبان، انتشارات اقبال، ۱۳۴۹.
۱۴ ـ راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.
۱۵ ـ دولاندلن، ش: تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۶ ـ نامور، رحیم: برخی ملاحظات پیرامون انقلاب مشروطیت، انتشارات چاپار.
۱۷ ـ نهرو، جواهر لعل: کشف هند، ترجمه محمود تفضّلی، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
۱۸ ـ کاسب، عزیزالله: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ناشر مؤلف، ۱۳۶۸.
۱۹ ـ آدمیت، دکتر فریدون: فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام، ۱۳۵۵.
۲۰ ـ آدمیت، دکتر فریدون: امیرکبیر و ایران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.
۲۱ ـ آدمیت، دکتر فریدون: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام.
۲۲ ـ کاظم‌زاده، دکتر فریدون: روس و انگلیس در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
۲۳ ـ خورموجی، محمدجعفر: حقایق‌الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیوجم، نشر نی، ۱۳۶۳.
۲۴ ـ سایکس، سرپرسی: تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی.
۲۵ ـ ناطق، هما: ایران در راهیابی فرهنگی، مرکز چاپ و نشر پیام، لندن، ۱۹۸۸.
۲۶ ـ ساسانی، خان‌ملک: سیاستگران دوره قاجار، انتشارات بابک، بدون‌تاریخ.
۲۷ ـ ورهرام، دکتر غلامرضا: تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، انتشارات معین، ۱۳۶۹.
۲۸ ـ اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا: اکسیرالتواریخ، به اهتمام جمشید کیان‌فر، انتشارات ویسمن، ۱۳۷۰.

۲۹ ـ سپهر، محمدتقی لسان‌الملک: ناسخ‌التواریخ، چاپ سنگی، طبع حاج ابراهیم کتابفروش تبریزی.
۳۰ ـ بروگش، دکتر هینریش: سفری به دربار سلطان صاحبقران: ترجمه مهندس کردبچه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۸.
۳۱ ـ امین‌الدوله، میرزا علی‌خان: خاطرات سیاسی امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، شرکت کتابهای ایران، ۱۳۴۱.
۳۲ ـ مستوفی، عبدالله: شرح زندگانی من، یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۰.
۳۳ ـ نصر، دکتر سید تقی: ایران در برخورد با استعمارگران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۳.
۳۴ ـ بیانی، دکتر خانبابا: پنجاه سال تاریخ ناصری، نشر علم، ۱۳۷۵.
۳۵ ـ قاجار، تاج‌السلطنه: خاطرات تاج‌السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱.
۳۶ ـ افراسیابی، بهرام: شاه ذوالقرنین و خاطرات ملیجک، انتشارات سخن، ۱۳۶۸.
۳۷ ـ معیرالممالک، دوستعلی‌خان: رجال عصر ناصری، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱.
۳۸ ـ سرنا، کارلا: آدم‌ها و آئین‌ها در ایران، ترجمهٔ علی‌اصغر سعیدی، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۲.
۳۹ ـ تفضّلی، ابوالقاسم: روستای امامه و انیس‌الدوله، کتابسرا، ۱۳۶۳.
۴۰ ـ فوریه: سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال آشتیانی، به کوشش همایون شهیدی، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
۴۱ ـ بزرگ امید، ابوالحسن: از ماست که برماست، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۴۲ ـ بقایی کرمانی، ایرج: کشورگشایان قاجار، نشر آفرینش، ۱۳۷۳.
۴۳ ـ خالقی، روح‌الله: سرگذشت موسیقی ایران، انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۶۸.
۴۴ ـ باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم: تلاش آزادی، انتشارات نوین، ۲۵۳۶.
۴۵ ـ میرزا ملکم‌خان: مجموعه آثار، تدوین و تنظیم استاد محیط طباطبائی، انتشارات علمی، بی‌تاریخ.
۴۶ ـ مؤمنی، باقر: تیاتر کریم شیره‌ای، نشر سپیده، ۲۵۳۷.

٤٧ ـ ناصرالدین شاه قاجار: سفرنامه کربلا و نجف، به خط میرزا رضا کلهر، سنایی، ١٣٦٤.

٤٨ ـ ناصرالدین شاه قاجار: سفرنامه دوم خراسان، انتشارات کاوش و شب‌تاب، ١٣٦٣.

٤٩ ـ ؟ ـ وقایع اتفاقیه، مجموعه گزارشهای خفیه‌نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات نوین، ١٣٦٢.

٥٠ ـ ایوانف، م.س: انقلاب مشروطه ایران، ترجمه کاظم انصاری، کتابهای جیبی.

٥١ ـ لمتون. ا.س. ک: مالک و زارع در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، ١٣٦٢.

٥٢ ـ علاءالملک: گزارشهای سیاسی علاءالملک، به کوشش ابراهیم صفایی، بنیاد فرهنگ ایران، ١٣٤٧.

٥٣ ـ نوایی، دکتر عبدالحسین: ایران و جهان، موسسه نشر هما، ١٣٦٩.

٥٤ ـ ویلس، چارلز جیمز: تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، ترجمه سید عبدالله، به کوشش جمشید دودانگه و مهرداد نیکنام، انتشارات زرین، ١٣٦٣.

٥٥ ـ غوریانس، اسکندر: قیام شیخ عبیدالله شمزینی در کردستان در عهد ناصرالدین شاه، به کوشش عبدالله مردوخ کردستانی، دنیای دانش، ١٣٥٦.

٥٦ ـ اقبال آشتیانی، عباس: مجله یادگار سال سوم.

٥٧ ـ اسدآبادی، میرزا لطف‌الله: شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی، انتشارات دارالفکر قم، ١٣٤٩.

٥٨ ـ کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، امیرکبیر، چاپ نهم.

٥٩ ـ رضازاده ملک، رحیم: سوسمارالدوله، انتشارات دنیا، ١٣٥٤.

٦٠ ـ سلطان القرایی، صادق: اسم اشهر، کتاب شناخت القاب دوره ناصری، دنیای دانش.

٦١ ـ ملکی، حسین (ح.م. زاوش): نخستین کارگزاران استعمار، نشر بهاره، ١٣٦٦.

٦٢ ـ ملکی، حسین (ح.م. زاوش): نقش فراماسونها در رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران، نشر آینده، ١٣٦١.

٦٣ ـ ملکی، حسین (ح.م. زاش): رابطه فراماسونری با صهیونیسم و امپریالیسم، نشر

آینده، ۱۳۶۱.

۶۴ ـ احتشام‌السلطنه: خاطرات احتشام‌السلطنه به اهتمام سید محمد مهدی موسوی، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۷.

۶۵ ـ شهری جعفر : تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، انتشارات اسماعیلیان و مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ اول ۱۳۶۷، شش جلد.

تألیفات، نوشته‌ها و سروده‌های پناهی سمنانی

شعر و پژوهش ادبی:

۱ ـ از دی که گذشت، مجموعهٔ بخشی از اشعار، انتشارات حیدربابا، تهران، ۱۳۶۰.

۲ ـ منظومهٔ شاعر و پری، براساس قصه‌ای از کاتول مندس شاعر آرمانگرای فرانسه، ناشر سراینده، تهران، ۱۳۶۷.

۳ ـ شعر کار، در ادب فارسی (ترانه‌های زندگی)، بررسی بازتابهای کار در شعر شاعران، ناشر، مؤلف، تهران، ۱۳۶۹.

فرهنگ عامه:

۴ ـ ترانه‌های ملّی ایران، سیری در ترانه و ترانه‌سرایی در ایران، ناشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۶۴، چاپ دوم تهران ۱۳۶۸.

۵ ـ فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار شاعران در گویش سمنانی، ناشر مؤلف، چاپ اول تهران ۱۳۶۶.

۶ ـ آداب و رسوم مردم سمنان، مثلها، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، باورهای عامه، حرف و فنون سنتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۴.

تاریخ:

۷ـ ظفرنامه، تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی، تألیف نظام‌الدین شامی، از روی نسخه فیلکس تاور، مقدمه و اعلام، انتشارات بامداد، تهران، ۱۳۶۳.
۸ـ تیمور لنگ، چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ، انتشارات حافظ نوین، چاپ اول ۱۳۶۳، سیزدهم ۱۳۷٤.
۹ـ چنگیزخان، چهرهٔ خون‌ریز تاریخ، حافظ نوین، اول ۱۳٦٤، سیزدهم ۱۳۷٤.
۱۰ـ حسن صباح، چهرهٔ شگفت‌انگیز تاریخ، انتشارات نمونه، اول ۱۳٦٤، یازدهم ۱۳۷٤.
۱۱ـ آغامحمدخان قاجار، چهرهٔ حیله گر تاریخ، انتشارات نمونه، اول ۱۳٦٦، یازدهم ۱۳۷٤.
۱۲ـ نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعهٔ ملّی، انتشارات نمونه، اول ۱۳٦۸، یازدهم ۱۳۷٦.
۱۳ـ شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، انتشارات نمونه، اول ۱۳٦۹، نهم ۱۳۷٤.
۱٤ـ شاه اسماعیل صفوی، مرشد سرخ‌کلاهان، انتشارات نمونه، اول ۱۳۷۱، پنجم ۱۳۷٤.
۱۵ـ لطفعلی‌خان زند، از شاهی تا تباهی، انتشارات نمونه، اول ۱۳۷۲، پنجم، ۱۳۷٦.
۱٦ـ شاه سلطان حسین صفوی، تراژدی ناتوانی حکومت، انتشارات نمونه، اول ۱۳۷۳، سوم ۱۳۷۵.

۱۷ ـ امیرکبیر، تجلّی افتخارات ملّی، انتشارات نمونه، اول ۱۳۷۳، دوم ۱۳۷٤.

۱۸ ـ فتحعلیشاه قاجار، سقوط در کام استعمار، انتشارات نمونه، اول ۱۳۷٤، دوم ۱۳۷٦.

۱۹ ـ ستارخان، سردار ملی و نهضت مشروطه، انتشارات نمونه، اول ۱۳۷٦.

۲۰ ـ امیراسماعیل سامانی، فرمانروای بزرگ و عادل، انتشارات ندا، اول ۱۳۷۵.

۲۱ ـ سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، تندیس دلیری و استقامت، انتشارات ندا، اول ۱۳۷۵.

۲۲ ـ کریم‌خان زند، نیکوترین زمامدار تاریخ ایران، انتشارات ندا، اول ۱۳۷۵.

۲۳ ـ هارون‌الرشید و مروری به‌کارنامهٔ امویان و عباسیان، انتشارات ندا، اول ۱۳۷٦.

۲٤ ـ خواجه نصیرالدین طوسی، آسمان هنر و آفتاب زمین، انتشارات ندا، اول ۱۳۷٦.

۲۵ ـ قائم‌مقام فراهانی، چهرهٔ درخشان ادب و سیاست، انتشارات ندا، اول ۱۳۷٦.

دوران ۵۰ ساله سلطنت ناصرالدین شاه براستی دوران پرشگفتی است. او که خود در میان سلاطین قاجار شخصیتی اگر نه منحصربفرد لااقل بسیار متفاوت بود ـ سرنوشتی عجیب داشت در همان حال که بر نظام استبداد سنتی تکیه داشت و در حفظ آن می‌کوشید از تأثیرات زمانه‌ای که بسرعت دیگرگون می‌شد نتوانست برکنار بماند. تراژدی زندگی محنت‌بار او از هنگامی که امیرکبیر را کشت، آغاز گشت و او در سراشیبی سقوط و انحطاط چندان لغزید که دخترش او را بدبخت‌ترین موجودات عالم نامید و آرزو کرد که کاش پدرش بجای فرولغلطیدن در مرداب فساد و زنبارگی و رشوه‌خواری و آدم‌کشی، قدرت و فرصت خود را صرف بهبود امور و پیشرفت وطنش می‌کرد.

دورونی، ناپاک‌دلی، قساوت، خودخواهی، زرپرستی، کامخواهی و ... از او چنان موجودی ساخته بود که در سالهای پایانی عمرش نه تنها همه از او متنفر شده بودند بلکه خود نیز از خویشتن در عذاب بود.

شابک ۰ ـ ۰۷ ـ ۵۴۰



۱ ـ تهران، خیابان انقلاب، خیابان فروردین، مجتمع کتاب فروردین
۲ ـ خیابان ناصرخسرو، کوچهٔ امام جمعه، پلاک ۱۷ تلفن ۳۱۱۸۲۹۹